

ACTA BIBLIOTHECAE R. UNIVERSITATIS UPSALIENSIS  
VOL. XLI

# بیست متن فلسفی - عرفانی

به پارسی و تازی

تدوین ، تصحیح و توضیح  
علی محدث



ACTA UNIVERSITATIS UPSALIENSIS

# Editor's Choice

مجهود

ویادنامه

۱۰

۸

۷

ACTA BIBLIOTHECAE R. UNIVERSITATIS UPSALIENSIS  
VOL. XLI

# Twenty Philosophical Mystical Texts

in Persian and Arabic

*Compiled, edited and commented by*  
Ali Muhaddis



ACTA UNIVERSITATIS UPSALIENSIS

# بیست متن فلسفی - عرفانی

به پارسی و تازی

تدوین، تصحیح و توضیح

علی محدث

## از فرزندم جلال محدث

که در حل مشکلات کامپیوتری یاریم کرده است، سپاسگزارم

## فهرست متون

### متون فارسی

- ۱- فتوت نامه، از خواجه عبدالله انصاری، صفحه ۷
- ۲- دیوان حسن شمشیری، ص ۳۵
- ۳- دیوان عید عاشق خوشانی، ص ۴۵
- ۴- منتخب آداب سماع، از یحیی باخرزی، انتخاب ادبی دیگر، ص ۷۱
- ۵- آداب درویشی، از کمال الدین حاجی محمد خبوشانی، ص ۱۰۱
- ۶- مکتوب امین الدین کازرونی، ص ۱۲۱
- ۷- اندرز نامه محمود بن فضل، ص ۱۲۵
- ۸- معتقد ابو عبدالله محمد بن الخفیف شیرازی، ص ۱۳۳
- ۹- معتقد ابو اسحاق ابراهیم بن محمد اسفراینی، ص ۱۵۱
- ۱۰- معتقد شاه نعمه الله ولی، ص ۱۶۵
- ۱۱- فرقه های متتصوفه، از نجم الدین عمر بن محمد نسفی، ص ۱۷۹

### النصوص العربية

- ۱۲- فرق المتصوفة، لنجم الدين عمر بن محمد النسفي، ص ۱۸۹
  - ۱۳- تفسير آية النور، للشيخ الرئيس ابن سينا، ص ۱۹۵
  - ۱۴- شرح القصيدة الروحانية، لشمس الدين محمد السمرقندی، ص ۲۰۳
  - ۱۵- رسالة في الفتوى، لکمال الدين عبدالرزاق الكاشاني، ص ۲۲۷
  - ۱۶- الأربعون حدیثاً، في طلب العلم، لابن دهقان السمرقندی، ص ۲۳۵
  - ۱۷- فضل القيام بالسلطنة (رسالة ای در ملکداری)، للسيوطی، ص ۲۵۱
  - ۱۸- إفادهُ الْخُبِيرِ بِنَصِّهِ (رسالة ای در طول عمر)، للسيوطی، ص ۲۶۳
  - ۱۹- الباحة في السباحة (رسالة ای در شناگری)، للسيوطی، ص ۲۷۱
  - ۲۰- نسیم السحر (تخمیس دیوان الوتریات)، لمجاد الدین البغدادی، ص ۲۸۳
  - ضمیمه - معرفی نسخه خطی «جلال و جمال»، از امین نژل آبادی، ص ۳۰۵
- فهرست ها، ص ۳۳۵



## پیش‌گفتار

عهد کردم که دگر می‌نخورم در همه عمر  
 مگر از امشب و فردا شب و شباهی دگر  
 عmad خراسانی (۱۳۰۰ - ۱۳۸۲ ش)

پیمان کرده بودم که مجموعه حاضر در برگیرنده متون نثر باشد، اما پیمان شکستم و چند دفتر شعر نیز در آن گنجاندم. دلیل این کار در آغاز هر یک از آنها روشن گشته است. و اینک کلمه ای چند در باب این مجموعه:

کتابخانه دانشگاه اوپسالا که از جمله کهن ترین کتابخانه‌های اروپاست، در طول چند سده مجموعه گرانقدری را از مخطوطات و اسناد به زبانهای گوناگون جهان گرد آورده است. مأموریت راقم این سطور معرفی نسخه‌های خطی فارسی این کتابخانه بوده، که در این راه به دو کار دست یازیده است. یکی نوشتن فهرستی برای نسخه‌های خطی فارسی، دوییگر تصحیح و چاپ برخی از آثار ارزشمند آن، تا آثار فرهنگی مدفون در این گنجینه در معرض استفاده پژوهشگران در همه جهان قرار گیرد.

در راه اجرای نیت مزبور، تألیف فهرست یادشده مدت‌هاست به انجام رسیده، امید که زمان چاپ و نشر آن نیز فرا رسد.

اما در باره چاپ متون ارزشمند موجود در این کتابخانه: با مجموعه حاضر تا کنون سه مجلد کتاب انتشار یافته است: ۱ - گل و نوروز جلال طبیب شیرازی (در سال ۲۰۰۱)، ۲ - پانزده منظومه ادبی - عرفانی (در سال ۲۰۰۴)، ۳ - کتاب حاضر.

به این ترتیب جمماً ۳۶ متن کوچک و بزرگ از این گنجینه منتشر شده و در دسترس پژوهشگران قرار داده شده است.

رسائل این مجموعه و نیز مجموعه سابق، بیشتر، کتابهای خطی یا میکروفیلم های همین کتابخانه است. تک و توکی را نیز مصحح در سفرهای خویش به این سو و آن سو از ممالک دیگر فراهم آورده، که در جای خود یاد کرده است.

گرچه بیشتر رسائل منتشر شده جنبه عرفانی دارند، برخی را فلسفی و چند اثر را حدیثی باید شمرد، اما نظر مصحح به جنبه ادبی آنها بوده است، بهمین جهت در انتخاب هر یک نکاتی را در نظر گرفته که از نظر اهل ذوق پنهان نبوده و دوستداران ادب بیشترین بهره را از آنها خواهند برد.

اینک دوستداران ادبیات را بشارت می دهم که در آینده ای نه چندان دور، دست به نشر اثر دیگری خواهم یازید از رنگی دیگر.

پنجشنبه، اول دی ماه ۱۳۸۴ (۲۲ دسامبر ۲۰۰۵)  
علی محمد

## فتّوّت نامه

املاء و تقرير

خواجه عبد الله انصاری

در گذشته ۴۸۱ هجری (۹ - ۱۰۸۸ میلادی)



## پیش گفتار

خواجه عبدالله انصاری (درگذشته ۴۸۱ هج) فقیه و دانشمند و ادیب صوفی حنبلی متعصب سده پنجم هجری مشهورتر از آنست که نیازی به بیان سرگذشت او باشد. ناگزیر در اینجا فقط اشاره به دو سه نکته را ضروری می‌دانم.

بررسی زندگی و افکار و آراء دانشمندان قدیم، هریک پژوهش و تحقیق خاص خود را می‌طلبد، اما بررسی زندگی کسانی چون خواجه عبدالله که در جامعه روزگار خود نفوذی فراوان داشته و در خلق حوادث یا جزر و مَدْ حرکتهای اجتماعی نقش مهم داشته‌اند، بسیار حساس است. و پژوهشگر ناگزیر باید با دیدی همه‌جانبه تاریخ و حوادث آن عصر را مورد مذاقه قرار دهد تا بتواند بی‌طرفانه و بطور زنده و فعال سرگذشت واقعی شخص و زمانه مورد نظر را بی‌افراط و تغیریت تصویر کند.

اگر دانشمندی که در باره او بحث می‌کنیم یک صوفی غارنشین بوده، یا یک محقق یا ریاضی‌دان یا ادیب منزوی در گوشة رصدخانه‌ای یا در گنج خانه دِنجی، بحث درباره او سهل و ساده است. اما بحث درباره کسانی چون خواجه عبدالله انصاری یا معاصر او محمد غزالی (درگذشته ۵۰۵ هج) یا خواجه نصیرالدین طوسی (درگذشته ۶۷۲ هج) که در جامعه خود نقش فعال و زنده‌ای داشته‌اند کار ساده‌ای نیست، باید خیلی جنبه‌ها را نگریست و درست نگریست، بهمین نظر خصوصاً در مورد خواجه عبدالله انصاری سه دیدگاه زیر را باید مورد توجه خاص قرار داد:

### ۱- از نظر اجتماعی - سیاسی

درست است که خواجه هروی مرد سیاست نبوده و خود را همیشه از سیاستمداران کنار می‌کشیده، اما از آنجا که مقتدای مذهبی و پیر طریقت و رهبر گروهی بوده، افکار و گفتار و کردار او در هرات آن روزگار منشأ جزر و مدهای حوادث اجتماعی سیاسی شده‌است. او حنبلی متعصبی بود و با کلام شیرین و بلاغت‌آین خود در باره بدعت‌گزاری مذاهب و عقاید دیگران داد سخن می‌داد و

اینکه باید جلوی بدعت را گرفت، لاجرم مریدان او دست بحمله و چاقوکشی بر ضد مخالفان می‌زدند، و این بود که می‌رفت هرات را عرصه جنگهای متعصبانه مذهبی کند، که خشم دیگر هم‌شهریان و نیز سیاستمداران حاکم را علیه خود برمی‌انگیخت.

بهمنی جهت سیاستمداران عهد، از جمله خواجه نظام‌الملک طوسی (مقتول در ۴۸۵ هج) چند بار او را از هرات تبعید کرده و با او میانه خوشی نداشت‌اند.

## ۲- دشمنی خواجه با خرد و اندیشیدن

در طول تاریخ تمدن ایران، خواجه عبدالله انصاری یکی از بزرگترین دشمنان خرد و اندیشیدن بوده است. او حنبیلی متعصبی بود و چنانکه می‌دانیم مذهب حنبیلی قشری‌ترین مذهب از مذاهب مشهور اسلامی است، بطوری که مسلمانان غالباً ایشان را مجسمه و مشبه می‌شمردند و می‌خواندند. خواجه عبدالله که در آن مذهب متصلب و متعصب بود، دشمنی سخت با متكلمان و فلاسفه و بعضی دیگر از مذاهب و نیحال عقل‌گرا می‌ورزید. نمونه‌ای از رفتار او را در حادثه زیر بنگرید و در نظر داشته باشید که خواجه در آن هنگام پیری کهنسال و سرد و گرم روزگار چشیده بوده است (با این مایه جهان بینی!):

در رمضان ۴۷۸ در اثر سخنان تحریک آمیز خواجه بر ضد یک متكلّم فلسفی در هرات مریدان او به خانه متكلّم مزبور حمله کرده او را ماضر و منکوب نمودند، او فرار را بر قرار ترجیح داد و به پوشنگ گریخت و بمنزل قاضی ابوسعید مدرس نظامیه پوشنگ پناه برد. در اثر این حوادث خواجه عبدالله را به پوشنگ تبعید کردند. در آنجا نیز دوباره مریدان او بمنزل قاضی ابوسعید یادشده حمله کردند و قاضی و مهمان متكلّم اورا ماضر و ساختند و سر در نظامیه پوشنگ را سیاه کرده در آن را بستند و پوشنگ را بهم ریختند.<sup>(۱)</sup>

در آخر نباید فراموش کرد که زمامداران آن روزگار یعنی سلجوقیان - الب ارسلان و ملکشاه و وزرای ایشان عمید‌الملک کندری و نظام‌الملک طوسی و... اصولاً فلاسفه، متكلمان، معزاله، شیعه و عقل‌گرایان را خوش نداشتند، یعنی بحث

۱- منتظم ابن جوزی ۹/۱۶ - ۱۵ (بنقل از سرور مولانی، مقدمه طبقات الصوفیة، ص ۲۰ و پیرامون آن).

در مورد چون و چرائی امور دین را که بزندگی دنیائی نیز کشیده می‌شد - از جمله امامت و شرایط امام، و عدل که در اصل به عدل الهی و روز جزا بستنده می‌شد، اما چه بسا ممکن بود دامنه آن به عدل در این باغ و حش جهان نیز منجر شود - دوست نداشتند. ترجیح می‌دادند امت اسلامی همه سیّانی ساده‌اندیش یعنی پاک دین باشند.

بستن دکان عقل گرایان یعنی تعطیل کردن «تعقل» برای دولت خرج کلانی بر می‌داشت، بعلوه «ظَلَمَه»<sup>(۱)</sup> را بیش از پیش منفور می‌کرد، و زمانی که شخصیت‌های چون خواجه عبدالله انصاری این خدمت سترگ را بی مزد و متشی و فقط با نگیزه اعتقادات دینی انجام می‌دادند، در حقیقت خواسته قلبی سیاستمداران آن بود که وجود امثال او را از طلا بگیرند. یعنی در باطن امر سیاست حاکم آن روزگار خواجه هروی را بهترین مجری سیاست خویش می‌دید و او را بی‌نهایت دوست می‌داشت. و باین جهت در تجلیل او می‌کوشید و پیشکش‌هایی برای وی ارسال می‌کرد. اما همچنین خوش نداشت خواجه هرات بیش از اندازه بتازد و مشکلات جدیدی برای دولت خلق کند.

### ۳- از نظر ادبی

خواجه هروی یک «عالی دین» بود و یک «رهبر و مرشد صوفی». علم و دانش و تیز هوشی و فراست‌های دیگر همه هنرهایی بود که او را بعنوان شخصیتی در تاریخ تمدن ایران ماندنی کرد.

نفوذ چنین کسانی فقط با وعظ کردن یا عرفان بافی میسر نبوده است. خواجه مرشد و رهبری بود که معاش و امور مادی زندگی روزمره بسیاری از معاصران خود را روبراه می‌کرد. حق بیمه! یا بازنشستگی! و پشتونه زندگی افراد بسیاری در یهٔ قدرت او بود. چنین مرشدی در زندگی فرد فرد مریدانش دخالت مستقیم داشت، چه بسا اختلافات قضائی و مرافعه‌های شخصی مردم را بر سر ملک یا دکان یا هزار چیز دیگر به یک کلمه به نحو احسن حل و فصل می‌کرد. و چه بسا صوفیان فقیری که در هفت آسمان یک ستاره نداشتند و به یک اشاره خواجه صاحب زن و زندگی

---

۱- بداستان شهادت جمع کردن خواجه نظام‌الملک و گواهی آن امام که «حسن خیر الظلمة» توجه شود.

می شدند. نظم دادن خانقه و روح تقوی و ایمان را در آن هر روز دمیدن و زنده تر کردن، و اجازه ندادن به اجتماع درویشان که وقت و زندگی را به بطالت بگذرانند، قدرت سازماندهی، لیاقت‌ها و هنرهای را می‌طلبد که لابد در خواجه جمع بوده است، و گرنه آن شوکت معنوی را نمی‌توانست پیدا کند. بعلاوه چه بسا امور عامّ المنفعه که به اشاره او انجام می‌شد و او بدانها سرکشی می‌کرد.<sup>(۱)</sup>

شخصیتی که بیشتر مرجع حل و فصل امور مردم باشد، هرقدر هم دانشمند بزرگی باشد، غالباً فرصت تألیف و تصنیف را که وقت و فراغت و گوشة دنج می‌طلبد، نمی‌تواند مهیا داشته باشد. پس اگر بسیاری از آثار خواجه را می‌بینیم که در اصل «اماالی» یا «مجالس» او بوده است، و توسط شاگردان و مریدان گردآوری شده، در همین رابطه است: مثل تفسیر کشف الأسرار (گردآورده میبدی)، طبقات الصوفیه، و همین فتوت نامه.<sup>(۲)</sup>

خواجه در زمان تبعیدها که فرصت و فراغت بیشتری بدست می‌آورده شخصاً بنوشتن مسائل عقیدتی یا ردیه بر فلان کس یا بهمان نحله و مذهب پرداخته است. ازین آثار خواجه، منازل السائرين بیشترین توفیق و شهرت را یافت. علت نیز واضح است. بهره‌وری از دانش گسترده در زمینه مورد نظر یعنی دین و عرفان، داشتن قریحه ادبی سرشار، و فراغت برای امعان نظر، درنهایت گردآوری و تألیف مطالب با یک نظم منطقی در قالب عباراتی فصیح و شیرین، همه رمز شهرت آن کتاب است، که توسط زمرة ای از دانشمندان و عرفان در روزگاران پس از خواجه شرح شده است.

بی تردید بخش مهمی از شهرت و نفوذ خواجه چه در زندگی و چه پس از مرگ، در اثر کلام شیرین و جذاب و منطق نیرومند او بوده است. نشر شیوه‌ای او چه آنچه در مجالس بر زبان راند، و چه آنچه در رسائل و کتب گوناگون خود نوشته، از این خصیصه برخوردار است.

۱- نمونه دیگری از این گونه افراد «محمد مؤمن مشهدی» صوفی عهد صفویه است. وی با آنکه مرد دانشمندی بود ولی عمر خود را بیشتر صرف این گونه کارهای عامّ المنفعه کرد و تنها اثر علمی که ازو باقی مانده تفسیری بر جزء آخر قرآن است که توسط راقم این سطور در ۱۳۶۱ شمسی در تهران بچاپ رسید.

۲- در باره آثار بازمانده از خواجه عبدالله و چگونگی تدوین و تألیف آنها نیز مقاله Bo Utas ملاحظه شود

تحت عنوان The Munajat or Ilahi-namah of Abdullah Ansari در مجله Manuscripts of the Middle east, v. 3, pp. 83-87, Leiden, 1988.

در این باره لزومی به استدلال نیست. در جهان «فرهنگ فارسی» هر که به مکتب و مدرسه رفته با کلمات یا مناجات‌های دلنشیں خواجه آشنائی یافته است. اگر قرار شود کسی نفوذ و تأثیر خواجه را در ادبیات فارسی پژوهش کند و موارد اثرباری او را شاهد آورده، مدت‌ها وقت صرف آن خواهد شد. من در اینجا فقط به یک مورد اشاره می‌کنم و آن تأثیر خواجه هروی بر استاد نظم و نثر فارسی سعدی است.

کنز السالکین خواجه (نسخه خطی موزخ ۹۰۶ هج کتابخانه شهید علی در استانبول، بشماره ۱۲۸۳): باب ششم: روزی در عالم جوانی چنانکه دانی در خود نظر کردم، خود را دیدم عوری.

برگ ۱۳: روزی در عالم جوانی چنانکه دانی نشسته بودم در مدرسه....  
گلستان سعدی (ص ۱۳۸): در عنفوان جوانی چنانکه افتاد و دانی با شاهدی سر و سری داشتم....

## فتوّت نامه حاضر

چاپ فتوت نامه حاضر بر اساس یگانه نسخه‌ای است که میکروفیلم آن در دسترس من قرار گرفته است. این نسخه ضمن مجموعه ایست بشماره ۲۰۴۹ در کتابخانه ایاصوفیه در استانبول. و فتوت نامه حاضر از برگ ۱۴۹ - ۱۵۵ مجموعه مذکور واقع شده. این مجموعه، مجموعه نفیس بزرگی است مشتمل بر رسائل و کتب گوناگون همه در باب فتوت و مرؤوت و زهد و معرفت و مباحث مربوط به تصوّف. نسخه ایست کهن - تاریخ آن را بدست نیاوردم - بخط نسخ ۲۵ سطري. و میکروفیلم آن در کتابخانه دانشگاه اوپسالا بشماره ۵۸۷- MF 15: است.

## استدلال

در صحّت نسبت فتوّت نامه حاضر به خواجه عبدالله

در عالم کتاب تجربه نشان داده که گذشتگان بسیاری از رسائل و اشعار و کتابهای را که مؤلفان آنها را نمی‌شناخته‌اند، اندک اندک و بتدریج به مشاهیر شناخته شده

نسبت داده‌اند. این امر غالباً نه از روی عمد بلکه بتدریج و بعلت‌های گوناگون بطور طبیعی واقع شده‌است. نسخه‌های دیوان حافظ، رباعیات عمر خیام و دیگر مشاهیر نمونه‌هایی آشکار در این زمینه‌اند.

پیر هرات شخصیتی مشهور بوده‌است، از کجا که رساله حاضر را باو نسبت نداده باشند؟ در جواب می‌گوییم:

فتوت نامه حاضر یقیناً املاء و تقریر خواجه عبدالله انصاری است، به دو دلیل:

۱ - در یک مقایسه و مقابله بین فتوت نامه حاضر و منازل السائرين خواجه، دو باب کامل از ابواب منازل السائرين را عیناً در فتوت نامه حاضر یافتم، که در حواشی نشان داده‌ام.

۲ - روش املاء و تقریر و سبک انشاء و نگارش فتوت نامه حاضر عیناً به طبقات الصوفیة پیر هرات می‌ماند.

و این دو دلیل کافی است که اعتماد و اطمینان خاطر را فراهم آورد.

## کیفیّت تألیف فتوت نامه و مآخذ آن

اینک درباره کیفیت و چگونگی تألیف فتوت نامه بکمک خود آن سخن می‌گوئیم.

نسخه خطی مجموعه حاضر گواهی می‌دهد که نسخه بخواسته کسی یا بزرگی گردآوری شده که خود عاشق کتاب و دارای علاقه عرفانی بوده است.

بعخشی از این مجموعه که در میکروفیلم حاضر دیده می‌شود مستعمل بر فتوت نامه‌های سهورده و رسائل دیگر بسیار لطیف و بالرزش است.

کاتب و گردآورنده مجموعه شخصی باذوق، دارای خطی پخته و ازنظر فضل و دانش متوسط بوده، و تضلعی در ادبیت نداشته است. اغلات نسخه گواه آن است. در اینجا چند سؤال مطرح است:

- کاتب نسخه، «فتوت نامه» حاضر را از کجا و چگونه کتابت کرده است؟

- آیا فتوت نامه حاضر برگزیده‌ای است از متنی بزرگتر و یا خود اصل کامل است و

دست نخورده؟

- آیا فتوت نامه حاضر بخشی از یکی از تألیفات خواجه بوده؟ و اگر بوده از کدام کتاب؟ و یا نه، خود رساله مستقلی بوده است همین طور که اکنون هست؟  
جواب هیچ یک از این سوالات را نمی‌دانم.

پس بهتر است بخود «فتوت نامه» برگردیم و درباره محتوای آن گفت و گو کنیم. کیفیت انشاء و تبییب فتوت نامه گواهی می‌دهد که آن در اصل مجالس و امالی خواجه بوده است. تأثیر آن عیناً شبیه طبقات الصوفیة است. خواجه طبقات را در هرات املاء می‌کرده بنابراین بزبان یا لهجه هروی است. اما فتوت نامه که بفارسی املاء شده، شاید در غیر هرات املاء شده باشد.

طريقه املاء چنین بوده که خواجه مطالب خود را از روی منابعی که کنار دست داشته و همه به عربی بوده‌اند، خود یا یکی از شاگردان می‌خواند و بعد بفارسی توضیح می‌داده است. تأثیر این فتوت نامه گرچه بفارسی است، اما چنانکه ملاحظه می‌فرمایید بیشترش عربی است. و اینها همان نقل از مأخذ اولیه و بعضی شاید گفته‌های خود خواجه از محفوظات خودش باشد.

جملات و عبارات در فتوت نامه و طبقات الصوفیة به یک سبک است. یعنی خواجه اصل حدیث یامضمون عربی را از مأخذی که جلوی دست داشته یا مطلبی که در حافظه داشته نقل می‌کرده، سپس تتمه عبارت یا شرح و تفسیر آن را بفارسی توضیح می‌داده است، بهمین جهت عربی و فارسی مخلوط است و حد و مرز مشخصی ندارد.

این روش در تمام پهنه ممالک اسلامی اجرا می‌شده است. استادی که زبان مادریش فارسی بوده، اگر شاگردانش هم فارسی زبان بوده‌اند، کتاب عربی را بفارسی شرح می‌داده. و اگر استاد ترک زبان بوده و شاگردانش هم ترک، متن عربی را به ترکی شرح و توضیح می‌داده است.

اما داستان تأثیر فتوت نامه چگونه بوده است؟

کیفیت فتوت نامه حاضر گویای آنست که شاگردان از خواجه درخواست کرده‌اند مطالبی را در باره فتوت برای ایشان تدریس و تقریر کند.

خواجه نیز کار را چنین شروع کرده که نخست «باب الفتوة» از کتاب منازل

السائلین خود را عیناً برای شاگردان خوانده و سپس شروع در تألیف و تقریر مطالب جدیدی کرده. این سخن را بدان جهت گفتم که اگر آغاز رساله حاضر را ببینید، ملاحظه می فرمائید که رساله با عنوان «باب الفتوة» شروع می شود و همه باب مذکور از منازل السائلین نقل شده است. پس از آن تازه «بسمله و به نستعین» آمده، یعنی تازه آنجا شکل آغاز تألیف را دارد.

خواجه پس از نقل «باب الفتوة» از منازل السائلین، بلا فاصله کتاب «الفتوة و المروة» احمد ابن محمد سراج را بدست گرفته و از آن مطلب نقل کرده است. چند صفحه بعد دوباره از همین مؤلف با چنین عنوانی مطلب نقل می کند:

قال الشاب الأجل أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ السِّرَاجُ دَامَتْ بَرَكَتُهُ وَ دُولَتُهُ.

این عبارت نشان می دهد که خواجه در آن زمان سالخورده یا حداقل مردی جاافتاده بوده است که از احمد سراج با عنوان «جوان» یادکرده، و از کلمه «اجل» و «دامت برکته و دولته» معلوم است که شخص مذبور دانشمندی نامبردار و صاحب اعتبار بوده و نیز از نظر عقیدتی و مذهبی مورد قبول خواجه بوده است که چنان مهرآمیز از او یاد کرده و بفضل او معتبر شده. از دیگر جملات دعائیه که دوام عز و برکت و دولت اورا خواسته، شاید بتوان حدس زد که مؤلف مذبور نیز ساکن همان هرات بوده و با خواجه دوستی داشته، و ای بسا طوق ارادت خواجه را نیز در گردن داشته است.

مأخذ دیگری که خواجه در این فتوت نامه بدان استناد جسته «الابانة عن طرق القاصدين» تألیف محمد بن فورک است و خواجه با لفظ ترجم ازو یادکرده یعنی درگذشته بوده است.

از دیگر نقل قولهای خواجه در این رساله نمی توان دانست که آنها را از کدام مأخذ کتبی یا شفاهی نقل کرده است.

معاصر دیگر خواجه، عبدالکریم بن هوازن قشیری (۴۶۵-۳۷۶) در کتاب معروف خود «رساله قشیریه» نیز بابی بنام «باب الفتوة» منعقد کرده (ص ۱۰۵-۱۰۳)، راقم این سطور در مقایسه بین فتوت نامه خواجه با مطالب قشیری گرچه مطالب یا احادیثی مشترک یافت، اما دلیلی که یکی از دیگری اخذ کرده باشد بنظر نرسید.

## للشيخ عبدالله الانصارى

### باب الفتوى

قال الله عزَّ وَ جَلَّ: أَنَّهُمْ فَتِيَّةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زَدَنَاهُمْ هَدِيًّا<sup>(١)</sup>.  
 (نكتة الفتوى) أَن لَا تَشَهَّدَ لَكَ فَضْلًا وَ لَا تُرِي لَكَ حَقًّا.

وَهِيَ عَلَى ثَلَاثَ دَرَجَاتٍ:

الدَّرْجَةُ الْأُولَى: تَرَكُ الْخُصُومَةَ، وَالتَّعَافُلُ عَنِ الرَّلَهِ، وَنَسْيَانُ الْأَذِيَّةِ.  
 وَالدَّرْجَةُ الثَّانِيَّةُ: أَن تَقْرَبَ مَن يُقْصِيْكَ وَ تُكْرِمَ مَن يُؤْذِيْكَ وَ تَعْتَذِرَ إِلَى مَن يَجْنِي  
 عَلَيْكَ، سَمَاحًا لَا كَظِيْمًا، وَبِرَاحًا لَا مَصَابِرَةً.

وَالدَّرْجَةُ الثَّالِثَةُ: أَن لَا تَعْلَقَ فِي الْمَسِيرِ بِدَلِيلٍ، وَلَا تَشُوبَ اجْبَاتِكَ بِعَوْضٍ، وَلَا تَقْفَ  
 فِي شَهُودِكَ عَلَى رَسْمٍ.

وَاعْلَمَ أَنَّ مَن أَحْوَجَ عَدُوَّهُ إِلَى شَفَاعَةٍ وَلَمْ يَخْجُلْ مِنَ الْمَعْذِرَةِ إِلَيْهِ، لَمْ يَشْمَ رَائِحةَ  
 الْفَتْوَةِ.

ثُمَّ فِي عِلْمِ الْمُخْصُوصِ<sup>(٢)</sup> مَن طَلَبَ نُورَ الْحَقِيقَةِ عَلَى قَدْمِ الْإِسْتِدَالِ، لَمْ يَحُلْ لَهُ  
 دُعَوَى الْفَتْوَةِ (أَبْدًا).<sup>(٣)</sup>

قَالَ أَحْمَدُ السَّرَّاجُ صَاحِبُ «الْفَتْوَةُ وَ الْمَرْوَةُ»:

الْفَتْوَةُ فَتْوَةُ بِالْقَلْبِ وَ فَتْوَةُ بِاللِّسَانِ. فَتْوَةُ الْقَلْبِ عِرْفَانُ اللَّهِ تَعَالَى. قَالَ اللَّهُ  
 تَعَالَى: تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مَمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ<sup>(٤)</sup>.  
 وَفَتْوَةُ الْلِّسَانِ وَفَاءُ اللَّهِ سَبِّحَانَهُ وَ تَعَالَى، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعَهُودِ<sup>(٥)</sup>، أَيَّ  
 بِالْعَهُودِ.

٢- منازل السائرین: «الخصوص».

١- از آیه ١٣ سوره کهف.

٣- از آغاز تا اینجا عیناً در منازل السائرین (ص ٤٧ - ٤٨) مذکور است.

٤- از آیه یک سوره مائدہ.

٥- از آیه ٨٣ سوره مائدہ.

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

قال الله سبحانه و تعالى في الفتوى: إنهم فتيه آمنوا بربهم وزدناهم هدى<sup>(١)</sup>.  
وقال النبي صلى الله عليه وسلم: من كشف عن أخيه المسلم كربة من كرب الدنيا،  
كشف الله عنه كربة من كرب يوم القيمة، والله تعالى في عون العبد مadam العبد في  
عون أخيه.

سئل أمير المؤمنين على بن أبي طالب عن الفتوى، قال: الفتوى كما أخبر الله تعالى: «و  
عبد الرحمن الذين يمشون على الأرض هوناً»<sup>(٢)</sup>.

وقال: الفتوى خمسة أشياء: التواضع عند الدولة، والعفو عند القدرة، والسخاوة مع  
القلة، والعطية بغير منة، والنصيحة لجميع الأمة.

قال النبي صلى الله عليه وسلم: ستة من المروءة، ثلاثة منها في الحضر، وثلاثة في  
السفر.

فأما اللواتي في الحضر فتلاؤه كتاب الله تعالى، وعمارة مساجد الله، واتخاذ الاخوان  
في الله.

أما اللواتي في السفر فبذل الرزاد، وحسن الخلق، وكثرة المزاح في غير معصية الله  
تعالى.

قال النبي صلى الله عليه وسلم: السخى في جوار الله وأنار فيه، والبخيل في النار  
ورفيقه ابليس.

وقال: السخى قريب من الله، قريب من الناس، قريب من الجنة، بعيد من النار. و  
البخيل بعيد من الله، بعيد من الناس، بعيد من الجنة، قريب من النار<sup>(٣)</sup>.  
وقال: الجنة دار الأسخاء.

٢- از آیه ٦٣ سوره فرقان.

١- از آیه ١٣ سوره کهف.

٣- شرح مصباح الشریعة، ج ٢، ص ٢٩٨.

قال الله تعالى: و من يوق شحّ نفسه فاولنک هم المفلحون<sup>(۱)</sup>، عن النار.

قال الله تعالى: قالوا سمعنا فتیٰ يذکرهم يقال له ابراهیم<sup>(۲)</sup>.

\*

اما سالکان مسالک فتوت را معلوم باید کردن که در عالم انسانی آغاز رسم فتوت از ابراهیم خلیل صلوات الله عليه افتاد. فتیٰ يذکرهم يقال له ابراهیم.

شیخ نصرآبادی<sup>(۳)</sup> گفت که: نام اصحاب کهف جوانمرد برای آن آمد که ایشان ایمان آوردند بی واسطه‌ای.

و بعضی گفته‌اند که جوانمردی بت شکستن باشد، چنانکه حق تعالیٰ گفت: سمعنا فتیٰ يذکرهم يقال له ابراهیم. و نیز گفت: فجعلهم جُذَادًا الْكَبِيرًا لَهُمْ لِعَلَمِ الْيَهُودِ<sup>(۴)</sup>. یعنی ابراهیم علیه السلام بتان آزری را ریزه ریزه کرد. بدان که هر نفسی را هوای وی بت وی است، هر که بت هوای نفس خود بشکند، او جوانمرد بود.

دیگر گفته اند که فتوت آنست که عطا دهی و نفس خود را در میان نبینی. و این آیت بخواند که: ما أصابك من حسنة فمن الله وما أصابك من سيئة فمن نفسك<sup>(۵)</sup>.

قال الشاب الأجلأحمد بن محمد السراج دامت برکته و دولته: الفتة على ثلاثة أقسام: فتوة اللسان و فتوة القلب و فتوة السر. ففتوة اللسان حفظه عن اللغوات، و فتوة القلب حفظه عن الكدورات، و فتوة السر حفظه عن اطراد الدرجات.

و قال دامت برکته: الفتة على ثلاثة أقسام: أولها محافظة أمر الله، والثاني محافظة قول رسول الله، والثالث ترك ماسوى الله.

و قال دامت برکته: الفتة خمسة أشياء: الأولى حسن الخلق، والثانية حسن المراعاة، والثالثة بذل المال، والرابعة دوام المراقبة، والخامسة ترك الغفلات.

و قال دام عزه و زیدت دولته و قوله: الفتة على ثلاثة أقسام: الأول - ترك البخل، كما قال الله تعالى في حق البخلاء: الذين يبخلون و يأمرؤن الناس

۱- از آیه ۹ سوره حشر.

۲- آیه ۶۰ سوره انبیاء.

۳- شرح حال و کلمات «ابوالقاسم نصرآبادی» در طبقات الصوفیة سلمی (ص ۵۱۵ - ۵۱) آمده است.

۴- از آیه ۷۹ سوره نساء.

۵- از آیه ۵۸ سوره انبیاء.

بالبخل ومن يتولَّ فأنَّ الله هو الغنى الحميد<sup>(١)</sup>. فأمرَ الله تعالى في ضمن هذه الآية بترك البخل.

و الثاني - ترك الغيبة، كما قال الله تعالى: أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلْ لَحْمَ أَخِيهِ مِيتًا فَكَرْهُتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَابٌ رَّحِيمٌ<sup>(٢)</sup>. وقال النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «الغيبة أشدَّ من الزنا»، فدلَّ على أنَّ ترك الغيبة واجب.

و الثالث - ترك النظر عن العورات، كما أمرَ نبيَّه: قل للمؤمنين يغضُّوا من أبصارهم و يحفظُوا فروجَهم<sup>(٣)</sup>. فدلَّ على أنَّ ترك النظر عن العورات واجب لأنَّ الله تعالى أمرَ بهما.

و قال دامت بركته: الفتَّة على ثلاثة أقسام: فتَّة القلب، و فتَّة الروح، و فتَّة السَّرَّ. ففتَّة القلب ترك الدنيا، و فتَّة الروح ترك العقبى، و فتَّة السَّرَّ التَّنَزُّلُ إِلَى الْمَوْلَى.

و قال دام سموته: الفتَّة عشرة: خمسة ظاهرة وخمسة باطنية، أمَّا الظاهرة المفروضة فالطهارة والصلوة والصوم والحجَّ والجهاد. و أمَّا الباطنة فالتوكل والصبر والرضا والرهد والتفسير.

قال دامت بركته: الفتَّة ثلاثة:

الأولى - الْبُرُّ في المصائب، كما أمرَ نبيَّه: و بشرَ الصابرين، الذين إذا أصابتهم مصيبة قالوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ<sup>(٤)</sup>.

و الثانية - شكر النَّعْمة. يقول الله تعالى: لَئِن شَكَرْتُمْ لِأَزِيدْنَكُمْ<sup>(٥)</sup>، واعلم أنَّ زيادة النَّعْمة موقوفة على الشُّكْر.

و الثالثة - الرجوع إلى الله، كما أمرَ الله تعالى: ارجعُوا إِلَى رَبِّكُمْ<sup>(٦)</sup>، و الرجوع بترك الدنيا، لأنَّ ترك الدُّنْيَا قربةٌ إلى الله.

گفت محمد فضیل رحمة الله عليه: ایثار کردن زاهدان وقتی باشد که از ایشان زیادت باشد، و ایثار جوانمردان وقتی که ایشان را در بایست باشد. چنانکه حق - جل ذکر و تقدست أسماؤه - می فرماید که: و يؤثرون على أنفسهم ولو كان بهم خصاصة، ومن يوق شع نفسه فاوئنك هم المفلحون<sup>(٧)</sup>. هر چند نیازمند باشد ایثار کنند به غیر خوبیش.

١- آیة ١٢ سوره حديد.

٢- آیة ٣٥ سوره نور.

٣- آیة ٧ سوره ابراهيم.

٤- آیة ٩ سوره حشر.

٥- آیة ١٢ سوره حجرات.

٦- آیة ١٥٥ سوره بقره.

٧- آیة ٢٨ سوره فجر.

اماً جنید بغدادی رحمة الله عليه که سید طایفه بود گفته است که: فتوت آنست که دفع رنج کنند و عطا بخشنده و شکایت نکنند، و چنان کنند با عام و خاص بدان قدر که توانند. و اکتساب مکارم کنند و از محارم پرهیز کنند.

فضیل عیاض گفته است که: فتوت جرم برداران<sup>(۱)</sup> درگذرانیدن است.

دیگر شیخ محاسبی<sup>(۲)</sup> قدس الله روحه العزیز گفت: فتوت آنست که انصاف بدھند و انصاف نستانند.

دیگر شیخ علی بن ابوبکر الأهوazi قدس الله روحه العزیز گفت که: اصل فتوت آنست که تو نفس خود را فضیلتی ندانی بر دیگری.

احمد حنبل گفته است رضی الله عنه که: از پدر من پرسیدند که «فتوت چیست؟» گفت که: الفتة ترك ما تھوى لما تخشى. یعنی فتوت آنست که هرچه ترا آرزو کند و در آن رضای خدا نباشد از ترس خدا ترک هواي نفس کنی. و گفته اند که فتوت آنست که بنده در کسر نفس خود باشد.

خواجه شقيق بلخی رحمة الله عليه پرسید جعفر صادق را رضی الله عنه، (جعفر) گفت: تو چه می گویی؟ (شقيق) گفت: فتوت آن باشد که اگر عطا یابیم شکر کنیم، و اگر نیابیم صبر کنیم. خواجه جعفر صادق رضی الله عنه گفت: همه سگان مدینه چنین می کنند! خواجه شقيق بلخی گفت: ای فرزند زاده رسول! فتوت نزدیک شما چیست؟ گفت: فتوت آنست که اگر عطا یابیم ایثار کنیم و اگر نیابیم شکر کنیم.

شیخ ابو العباس مسروق<sup>(۳)</sup> گفت: بدان که فتوت پرده پوشیدن است بر عیب دوستان، خاصه که ایشان را شماتتی رسد، چنانکه قائل گوید:

عیب جویی مکن به عیب مکوش      عیب یاران چو عیب خویش بپوش  
عیب پوشی طریق مردان است      هر که پوشید عیب مرد آن است  
شیخ نصرآبادی گفت که: مروت شاخی است از فتوت، و مروت اعراض کردن  
است از کونین.

۱- در اصل صریحاً چنین است. و در متن حاضر همه جا برادران را «برداران» نوشته است، که حکایت از نوع تلفظ آن کلمه دارد.

۲- سرگذشت و سخنان حارث بن اسد محاسبی در طبقات الصوفیه سلمی (ص ۵۳-۴۹) آمده است.

۳- در باره احوال و سخنان ابوالعباس بن مسروق به طبقات الصوفیه سلمی (ص ۲۳۷-۲۳۳) مراجعه شود.

شیخ جنید رحمة الله عليه گفت: جوانمردی رنج از مسلمانان دور داشتن است و راحت بدیشان رسانیدن.

شیخ سهل عبدالله گفت که: جوانمردی متابعت سنت انبیاست. و بعضی گفته‌اند که: فتوت آنست که چون سائل را بینی از پیش وی بنگریزی. و نیز گفته‌اند که: اگر قصد زیارت تو کند روی پنهان نکنی. و نیز گفته‌اند که: فتوت اظهار کردن نعمت است و پوشیدن محنت.

شیخ جنید رحمة الله عليه گفت که: فتوت به شام است و فصاحت به عراق و صدق به خراسان<sup>(۱)</sup>.

شیخ فضیل عیاض رحمة الله عليه گفت که: فتوت روی گردانیدن است از عثرات بردران<sup>(۲)</sup>.

شیخ ابوبکر وراق<sup>(۳)</sup> گفت که: جوانمرد کسی بود که وی را هیچ خصم نبود. شیخ نصرآبادی رحمة الله عليه گفت که: نام اصحاب کهف جوانمرد برای (آن) آمد که ایشان بی واسطه‌ای ایمان آوردنند.

قال محمد بن علی الترمذی<sup>(۴)</sup>: الفتوة أن تكون خصماً لربك على نفسك. بکی علی رضی الله عنہ، فقيل له: ما يبکیک؟ فقال: لم يأتني ضیقٌ منذ سبعة أيام، أخاف أن يكون الله قد أهاننى.

رُوِيَّ عن أنس بن مالك رضي الله عنه أَنَّهُ قَالَ: زَكَاةُ الدَّارِ أَنْ يَتَّخِذَ فِيهَا بَيْتٌ لِلضِّيَافَةِ.

قال عبد الله بن المبارك: سخاء النفس عمما في أيدي الناس أفضل من سخاء النفس في البذر.

سمعتُ أبا بكر الرازي يقول سمعتُ الدَّفَاقَ يقول: ليس السخاءُ أَنْ يُعْطَى الْواجِدُ الْمَعْدِمُ، إنما السخاءُ أَنْ يُعْطَى الْمَعْدِمُ الْواجِدُ<sup>(۵)</sup>.

قال رجلُ لذِي النُّونِ الْمُصْرِيِّ: معَ مَنْ أَصْحَبَ؟ فَقَالَ: مَعَ مَنْ إِذَا مَرَضَ عَادَكَ، وَ

۱- الرسالة القشيرية، ص ۱۰۳. ۲- در اصل صریحاً چنین است بجای «برادران».

۳- سرگذشت ابوبکر وراق در طبقات الصوفیة سلمی (ص ۲۲۲ - ۲۱۶) مذکور است.

۴- احوال و کلمات محمد بن علی ترمذی در طبقات الصوفیة سلمی (ص ۲۱۵ - ۲۱۲) آمده است.

۵- اللمع في التصوف، ص ۱۹۸.

اذا اذنبت تاب عنك.

سمعت أبا عبد الرحمن السُّلْمَى، يقول سمعت عبد الله بن المعلم، يقول سمعت أبا بكر الطمسانى<sup>(۱)</sup> يقول: اصحابوا مع الله فان لم تطيقوا فاصحبوا مع من يصحب مع الله لتوصلكم بركات صحبتهم الى صحبة الله عز وجل.

قال على: عليكم بحسن الخلق فان حسن الخلق في الجنة لامحالة، و اياكم و سوء الخلق فان سوء الخلق في النار.

قال صلى الله عليه وسلم: المؤمن غرٌ كريم والفاجر خَبٌثٌ لثيم<sup>(۲)</sup>.

وقال: الشتاء ربيع المؤمن. وقال: الوحدة خير من جليس السوء، والجليس الصالح خير من الوحدة. املاء الخير خير من السكوت.

قال صلى الله عليه وسلم: انقوا الشُّحَّ فانه أهلك من كان قبلكم<sup>(۳)</sup>. أهل الفتنة هو الذي تكون سيرته و سيرته سواء. وقال: آفة السماحة المن. آفة الجود الترف<sup>(۴)</sup>. وقال: أفضل الحسنات تكْرِمَةُ الجلساء. من فارق الجماعة مات ميتةً جاهيليةً. أي داء أدوى من البخل. وقال: سوء الخلق شؤم. آفة الحسب الفخر. آفة الجمال الخيلاء<sup>(۵)</sup>.

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: اطلبوا العلم ولو بالصين، فان طلب العلم فريضة على كل مسلم<sup>(۶)</sup>.

وقال سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم: من عمل بما علم ورثه الله علم ما

۱- احوال و کلمات ابویکر طمسانی فارسی را در طبقات الصوفیة سلمی (ص ۴۹۹ - ۴۹۵) بجوئید.

۲- یعنی مؤمن پاکاز و بزرگوار است، و فاجر نیرنگ باز و فرمایه است. برای ملاحظه حدیث بنگردید به النهاية از ابن الأثير، ج ۲ / ص ۴ و ج ۳ / ص ۳۵۴.

۳- این حدیث را زمخشri در ربيع الأبرار نقل کرده است. (روض الأخبار المنتخب من ربيع الأبرار، ص ۱۰۷) بصورت: اياكم والشح فان الشح أهلك من قبلکم.

و این معنی در احادیث زیاد آمده است از جمله: «لايجمع شح و ايمان في قلب رجل مسلم» که در مسند احمد حنبل و صحيح نسائی مذکور است. برای ملاحظه این حدیث و نظائر آن به المعجم المفہرس لألفاظ الحديث النبوی ۷۱/۲ مراجعه فرمائید.

۴- این دو حدیث را سیوطی در جامع صغیر آورده است. (التیسیر شرح الجامع الصغیر، نوشته عبدالرؤوف المناوی، ج ۱، ص ۳۵).

۵- این دو حدیث را نیز سیوطی در جامع صغیر نقل کرده است. (در همان صفحه التیسیر).

۶- عبارت داخل پرانتز از سیوطی است و این حدیث را سیوطی به دو صورت (یکی مشروحتر) در جامع صغیر آورده. (التیسیر، ج ۱، ص ۴۶۵).

لم يعلم.

جبرئيل گفت مر پیغامبر را که: يا رسول الله بتو آوردم نیکو تر همه خلقها! بپیوند  
بآن کس که از تو بُرُد، و عفو کن آن کس را که بر تو ظلم کند، و بدء بکسی که وی بتو  
ندهد<sup>(۱)</sup>.

روى عليّ بن أبي طالب - رضي الله عنه - (عن رسول الله صلَى الله عليه و سلمَ أَنَّه  
قال):

ستة أشياء حسنة ولكن في السَّتَّة أحسن: العدل حسن ولكن في الأمراء أحسن،  
السخاء حسن ولكن في الأغنياء أحسن، الورع حسن ولكن في العلماء أحسن، الصبر  
حسن ولكن في الفقراء أحسن، التوبة حسنة ولكن في الشُّباب أحسن، الحباء حسن  
ولكن في النساء أحسن.

يا على! أمير لا عدل له كغمam لا غيّث له، و غنى لا سخاء له كأرض لا نبات لها، و  
عالِم لا ورع له كشجرة لا ثمر لها، و شاب لا توبية له كنهر لا ماء له، و فقير لا صبر له  
كسراج لا ضوء له، و امرأة لا حباء لها كطعام لا ملح له.

يا على! أمير عادل خليفة الله في الأرض، و غنى سخى وكيل الله في الأرض، و عالم  
ورع حبيب الله في الأرض، و فقير صبور عابد الله في الأرض، و شاب تائب ولئه الله  
في الأرض، و امرأة حَيَّة أمَّة الله في الأرض.

يا على! أمير عادل أجره كأجر داود من غير نبوة، و غنى سخى أجره كأجر سليمان  
من غير نبوة، و عالم ورع أجره كأجر عيسى من غير نبوة، و فقير صبور أجره كأجر  
أيوب من غير نبوة، و شاب تائب أجره كأجر يحيى من غير نبوة، و امرأة شيخة أجرها  
كأجر مريم بنت عمران.

صدق رسول الله. اللهم لك سجدت ولک أسلمت وبك آمنت، أنت ربی، سجد  
وجھی للذی فطره و خلقه و صوره و شق سمعه و بصره، فتبارك الله أحسن  
الحالقین<sup>(۲)</sup>. ربنا لك الحمد ملء السماوات وملء الأرض وملء ما شئت من شيء بعد.  
عن أبي أيوب الأنباري - رضي الله عنه - قال:

قال رسول الله صلَى الله عليه و سلمَ: مسألة واحدة يتعلَّمها المؤمن خيرٌ له من عبادة ستة  
و خيرٌ له من عتق رقبةٍ من ولد اسماعيل.

١- شرح مصباح الشریعه، ج ٢، ص ٣٣٦ . ٢- از آیه ١٤ سوره مؤمنون.

روى عقبة بن عامر (الجهنمي) رضي الله عنه، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: لو لم أبعث فيكم بعث عمر<sup>(١)</sup>، و إن أول من يسلم عليه الرَّب سبحانه و تعالى يوم القيمة عمر بن الخطاب. هذا نوع مما نقلت من كتاب الإبانة عن طرق القاصدين تأليف محمد بن فورك رحمة الله عليه في معنى الفتوة و هو حن الخلق.

قيل: أصل الدين على المروءة و الصيانة، فالمروءة في قوله: إنما نطعمكم لوجه الله لا تزيد منكم جزاء ولا شكوراً<sup>(٢)</sup>. الفتوة أن يؤثر مراد غيره على هواه فعلاً و قولًا و خلقاً.

و قيل: الفتوة ثلاثة أشياء: الصدق، و الصبر، و الشجاعة. سمى الله تعالى أصحاب الكهف فتيلاً لاجتماع جميع ذلك فيهم.

وقيل: المروءة قد جمع الله تعالى في قوله: خذ العفو و أمر بالعرف و أعرض عن الجاهلين<sup>(٣)</sup>.

قيل: مدار الدين و الدنيا على شيئين: ديانة تحققها، و مروءة تصدقها. و رأس مال العارف التَّوَدَّدُ إلَى الْخَلْقِ، كما روى عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال: رأس العقل مع اليمان بالله التَّوَدَّدُ إلَى النَّاسِ، فمن حرم حظه من التَّوَدَّدِ حرم من العقل رأسه، ومن فاته شيءٌ من رأسه فقد فاته (كله).

فقيل: و ما شرط التَّوَدَّد؟ قال: أدنى شروط التَّوَدَّد المداراة، والمداراة ديانة لما روى عن النبي صلى الله عليه: «أُمِرْتُ بمداراة الناس كما أُمِرْتُ بالفرائض». فان سقطت المداراة فهي مداهنة، والمداهنة مداراة مدخلة، وفى ضمنها مداهنة، و ذلك ما أشار إليه في قوله تعالى: ادفع بالتي هي أحسن فإذا الذي بينك وبينه عداوة كأنه ولئ حميم<sup>(٤)</sup>.

و قيل: العارف يحاسب و يعاتب نفسه، ولا يعاتب خلقه، و علامة من بينه و بين

١- در باره اين حديث مجعلو و نظائر آن به كتاب نقض بنگريدي، و مرحوم پدرم در تعلیقات نقض تحقيق مفیدی در آن باب کرده است. (تعليق ١٦٥، ج ٢/ ص ١١٣٤ - ١١٣٥). و عقبة بن عامر جهی (مرده در سال ٥٨ هج) راوي اين حديث در سال قتل عثمان از طرف او سرپرستي بيت المال را بر عهده داشته (کامل ابن اثير ١٨٧/ ٣) و در نبرد صفين از ياران معاويه بوده (کامل ٥٢٠/ ٣)، بنابراین آنچه را از قول پیامبر جعل می کرده، روشن است چرا.

٢- آيه ٩ سوره دهر.

٣- آيه ٣٤ سوره اعراف.

٤- آيه ١٩٩ سوره اعراف.

نفسه معايبة أن لا يكون بينه وبين خلقه عتاب.

وقيل غاية حسن الخلق أن لا تذهب بأجرة القصار<sup>(١)</sup>. معناه أن من عبادك أو شتمك، ( فهو) قصارك الذي يغسل ذرتك و سخك، فان كان نيته على سوء صنيعه فقد أتلت أجرة قصارك.

وقيل: شرائط كمال المروءة السخاء، و مراتب السخاء ثلاثة: أوليهن التوقي من سوء الطمع فيما لا يملكه، ثم التوقي من لوم الظن فيما يملكه، ثم التوقي الى درجة الاحسان الى من أنت متألم منه.

قيل: دعاء العام بالآقوال، و دعاء الراهد بالأفعال، و دعاء الصادق بالأحوال، و دعاء العارف بالاستغاثة والانتظار والاضطرار.

قال علي رضي الله عنه: سبعة من سبعة محال: الهيبة من الفقر محال، والأمن من العذر محال، والصدق من المنافق محال، والوفاء من النساء محال، والسخاء من اللئيم محال، والورع من صاحب العيال محال<sup>(٢)</sup>.

وقال: من لم يؤدبه والداه أدبه الليل والنهار.

از شیخ ابو سعید سؤال کردند که: ما الفتوة؟ شیخ گفت: قول النبی صلی الله علیه و سلم أن ترضى لأنحیک ما ترضى لنفسک. پس شیخ گفت: حقیقتة الفتوة أن تعذر الخلق فيما هم فيه، و من صحاب الفتیان من غير فتوة یفتضح سریعاً.

و قد اتفق قول المشايخ أن المروءة احتمال زلل الاخوان، ولا يسود (الفتی) حتى تكون (فيه) خصلتان: اليأس عمما في أيدي الناس، والتغافل عمما يكون منهم.

و قيل: الفتوة صفة جميلة تشتمل على مكارم الأخلاق.

### باب التجريد<sup>(٣)</sup>

قال الله عز و جل: فاخلع نعليك<sup>(٤)</sup>.

التجريد انخلال عن شهود الشواهد، و هو على ثلات درجات:

١- مقصود از «قصار» در اینجا کیسه کش است. ٢- هفتمنی در نسخه اصل مذکور نیست.

٣- این باب عیناً در منازل السائرین مذکور است (ص ١٥٨).

٤- از آیه ١٢ سوره طه.

الدرجة الأولى: تجريد عين الكشف عن كسب اليقين،  
و الدرجة الثانية: تجريد عين الجمع عن درك العلم،  
و الدرجة الثالثة: تجريد الاخلاص<sup>(١)</sup> من شهود التجريد.

### باب

#### في بيان المروءة والفتوة

قال أبو القاسم الحكيم<sup>(٢)</sup> رحمه الله: مررت بآی بازکشیدن بود از جنس خویش از برای خدای عز و جل. و فتوت بآی بازکشیدن بود از جنس خویش نه از برای خدای. الحقيقة باطن الشريعة، والشريعة ظاهر الحقيقة. المروءة ظاهر الشريعة، والفتوة ظاهر المروءة. المروءة من الايمان، والفتوة من الأسخناء<sup>(٣)</sup>. المروءة فيما يجوز، و الفتوة فيما يجوز و فيما لا يجوز. المروءة مستحسن الأصول، والفتوة مستحسن العقول. والحمد لله على كل حال.

### باب

#### في بيان المحبة والمحب

قال يحيى بن معاذ الرازى رضى الله عنه: المحبة ما لا يزيد بالبر ولا ينقص بالجفاء، لأن المحبة بالعلمة علة في الملة، والمحبة لأجل هو لا ينقص بغير هو.  
وقال أبو يزيد: المحبة استقلال الكثير واستكثار القليل. استكثار القليل من نفسك واستقلال الكثير من حبيبك.  
وقال الشبلى رحمه الله: المحبة ايثار ما تحب لمن تحب، وحب ما يبغض اذا ورب من تحب بعسره<sup>(٤)</sup>.  
بالفارسية: آنکه هرچه دوست داری از بهر او دوست داری نه از بهر خود و بر

١- منازل السائرین: «الاخلاص».

٢- احوال و کفتار ابو القاسم حكيم را در طبقات الصوفیه خواجه (ص ٣١٩) بنگرید.

٣- شاید «الحياء» یا «الاستحياء» بهتر باشد.

٤- عبارت خراب و نامفهوم است.

نصیب خود، و آنچه از دوست آید هرچند دوست نداری از روی طبع، بدروستی انگاری و دوست داری. الاتری آن المصطفی صلی الله علیه و سلم کان یقین وجه الحسن فی کل يوم سبعین مرّة، و وجه الحسین أربعین مرّة، یعنی الشم فیه و المحو عليه وأظہر آنہ یحّب فی الحقيقة ما یبغض فی النیة اذا وره من أجل الأحبّة.<sup>(۱)</sup>

### باب فی بیان حسن الخلق

رُویَ عن جعفر الصادق رضى الله عنه أَنَّهُ قَالَ: «قَالُوا إِنَّ حَسْنَ الْخُلُقِ السُّخَاوَةُ»، وَ لِيُسْ كَذَلِكَ، لِأَنَّ نَمْرُودَ كَانَ سُخِيًّا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ الْخُلُقُ الْحَسَنُ، وَلِكُنَّ الْخُلُقُ الْحَسَنُ مُبْنًى عَلَى أَرْبَعِ خَصَالٍ: الصَّدَقُ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ رَبِّهِ، وَالرَّفْقُ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقَهُ، وَ الشَّفْقَةُ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَهْلَهُ، وَالصَّبْرُ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ نَفْسِهِ.

وَعَنْ عَلَىٰ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رضى الله عنه أَنَّهُ قَالَ: الْخُلُقُ الْحَسَنُ حُسْنُ الْعَفْوِ عِنْ الْقَدْرَةِ، وَالتَّوَاضُعُ عِنْ الدُّولَةِ، وَالسُّخَاةُ عِنْ الْقُلَّةِ، وَالْجَهَدُ عِنْ الْعُلَمَاءِ، وَالْإِحْسَانُ عِنْ الْحَقْدِ.

مثاله قال أبو القاسم الحكيم رحمة الله عليه: أحسن الأشياء كم چیزی با پسندکاری، وكم گناهی با ترسکاری، وكم آزاری با بردباري.

مثاله في الخبر: ثلاثٌ بعد ثلاثٌ أقبح: كفرٌ بعد إيمانٍ ونوعوذ بالله، و زنا بعد احصانٍ و نوعوذ بالله، و خلفٌ بعد اعطاء الأمان و نوعوذ بالله.

مثاله و أبو القاسم الحكيم رحمة الله: أربعة قبيحة و من أربعة أقبح: الكذب قبيحٌ و من الكبراء أقبح، و ترك الورع قبيحٌ و من العلماء أقبح، والحرص قبيحٌ و من المشايخ أقبح، والخلف قبيح و من الأمراء أقبح.

مثاله قال علىٰ رضى الله عنه: أربعة شديدة و مع أربعة أشد: الفقر شديدٌ و مع الشيوخوخة أشد، والقلة شديدة و مع الغربة أشد، والجهل شديد و مع الاسلام أشد، و الموت شديدٌ و مع الكفر أشد.

۱- عبارت مغلوط و خراب است و من نتوانستم آن را تصحیح کنم، و فقط نقاشی کردم بامید روزی که نسخه‌ای بهتر بدست آید و تصحیح این متن را ممکن سازد.

و قال ابن عطاء رحمة الله: حسن الخلق أن لا يفسد خلقه مع جفاء العالم ولا يضيق خلقه مع جفاء العالم، ولا ينقص فعله مع شغل العالم، ويكون في كل حال مع خالقه في حال.

و قال الواسطي رحمة الله: حسن الخلق أن يكون في فعله بلا دعوى، و في بلائه بلا شكوى، و في نعمائه بلا كفران، و في جفائه بلا طغيان.

و قال سهل بن عبد الله رحمة الله: حسن الخلق أن لا يشك في الموعود، ولا يسكن إلى الموجود، ولا يشك في المفقود، و يكون في كل حال مع المعبد.

و قال يحيى بن معاذ الرازى: حسن الخلق سهولة المعاشرة مع الاخوان، و حسن الصحبة مع الخلق، و صدق التحضر مع الخلق.

و قال شاه الكرمانى<sup>(١)</sup> رضى الله عنه: حسن الخلق كف الأذى عن الخلق واحتمال الأذى عن الخلق.

و قال أبو عثمان: حُسْنُ الْخَلْقِ هُرَآنُ كَارِيَ كَهْ كَنْدْ چَنَانْ كَنْدَ كَهْ خَدَائِي پَسْنَدَ، وَ هَرَ حَكْمَى وَ قَضَائِى كَهْ خَدَائِي بَرَوَى حَكْمَ كَرَدَه اسْتَ خَوْشَ پَسْنَدَ.

و في الخبر أن داود النبي عليه السلام قال: «بِمَ أَعْلَمُ الْهَسِّ أَنْكَ عَنِّي رَاضٍ؟» و أوحى الله تعالى إليه أن: «انظر أني أستعملك في أصناف الرضا أم في أسباب السخط، فان رأيت أني أستعملك في أسباب الرضا فاعلم أني عنك راضٍ».

ثم قال داود صلوات الله عليه: «بَيْنَ لَى أَنْ رَضَاكَ فِي أَيِّ شَيْءٍ؟» فأوحى: «رضائي

في رضاك، چون تو خشنود باشي به داده من، من از تو خشنود باشم به شکر تو».

مثاله قال موسى: «الله هل يعلم العبد ما قدره عندك؟» فأوحى: «نعم»، قال موسى: «بماذا يعلم؟» فأوحى: «أن ينظر إلى قلبه كيف قدرى فيه، فيعلم أن قدره عندى مثله».

و قال ذو النون رضى الله عنه: من اختار دنياه فليس له في الدين نصيب، و من اختار عقباه فليس له من الأدب نصيب، و من مال إلى هواه فليس له من الخلق نصيب.

و امام التوكل الخليل حيث قال: «حسبي سؤالي عليه بحالى»، بسند است از سؤال من علم وی بحال من.

و امام الصبر أيوب حيث قال: «مسننى الصبر»<sup>(٢)</sup>، حيث خلا مقام الصبر عن ألم الغير.

١- سرگذشت و کلمات شاه کرماني در طبقات الصوفيه سلمي (ص ١٨٣- ١٨٥) آمده است.

٢- از آيه ٨٣ سوره انباء.

و امام الزهد موسى عليه السلام حيث قيل له: «القها يا موسى»<sup>(١)</sup> فألقى، ثم قيل له: «خذها»<sup>(٢)</sup>، فصار عصاً له فيها ألف و مئتان منفعة، فالإشارة الى الدنيا بحية مادمت تحبّها، فإذا ألقيت عن قلبك حبّها صارت الدنيا كلّها منفعة لك.

و امام حسن الخلق المصطفى صلى الله عليه حيث ضرب على الوجه فقطر سبع قطراتٍ فحمل ثلاثةً الى الدنيا وأربعًا الى العقبى.

وقال المصطفى صلى الله عليه وسلم: الهى لاتنظر الى جفائهم ولكن الى ابتلائهم.

والصلاۃ على رسوله محمدٍ وآلہ أجمعین.

### باب في بيان المروءة

في الخبر عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال: المروءة ثلاثة في السفر و ثلاثة في الحضر. أما في الحضر فقراءة القرآن و عمارة المسجد واتخاذ الاخوان في الله تعالى. وأما في السفر بذل الزاد و حسن الخلق والمزارع في غير معصية الله تعالى.

وروى عن على رضي الله عنه أن قال: من عامل الناس ولم يظلمهم، و وعدهم فلم يكذبهم، و وعدهم ولم يخلفهم، فقد كملت مروءته.

وقال الحسين بن علي رضي الله عنه: المروءة صيانة دينه والجهد باصلاح نفسه و القيام على صفة الاحسان مع خلق ربها.

قال السرّي: المروءة كتمان الفاقة و رفع الحاجة - يعني حاجة نفسه - و قضاء الحاجة - يعني حاجة غيره.

وقال مالك بن دينار: المروءة ترك الآثام و صلة الأرحام و لطف الأيتام و موافقة الملك العلام.

وقال الشبلي: المروءة أن تختار حقَّ غيرك على حَقِّك، و تختار ربَّك على دنياك، ولا تختار من الدنيا ألا الدين ولا من الآخرة ألا ربَّ.

وقال النوري<sup>(٣)</sup>: المروءة بذل الندى وكفَّ الأذى و ترك الهوى والزهد في الدنيا و

١- از آیه ١٩ سوره طه.

٢- سرگذشت و سخنان ابوالحسین نوری را سلمی در طبقات الصوفیه (١٥١-١٥٨) آورده است.

طاعة المولى.

و قال أبو بكر الوراق رضي الله عنه: المروءة ثلاثة، الخلق و الصدق و الرفق.  
و قال فضيل رحمه الله: المروءة الاستغناء عن الناس و اليك الحاجة الى الناس.  
و قال: من اختار الدنيا والدين له، ومن اختار العقبى فلا مروءة له، او اختار غيره عليه<sup>(١)</sup>.

وعن امام المسلمين أبي حنيفة رضي الله عنه أنه اشتري خزین بثمانين ديناراً غير دينار، فجاء اليه محب و قال: يكـمـ تبيع هذا الخـزـ؟ قال: بدرهم! فقال: كـيفـ؟ و هو يساوى بأكـثـر منه؟ قال: لأنـهـ روـيـ عمرـ بنـ شـعـيبـ عنـ أـبـيهـ عنـ جـدـهـ أـنـ النـبـيـ صـلـىـ اللهـ عـلـيـهـ وـ سـلـمـ قالـ: لـيـسـ مـنـ المـرـوـءـ الرـبـحـ عـلـىـ الـأـخـوـانـ» وـ أـتـمـ اـشـتـرـيـتـهـمـ بـثـمـانـينـ دـيـنـارـاـ وـ بـعـثـ أـحـدـهـمـ بـثـمـانـينـ دـيـنـارـاـ غـيرـ دـيـنـارـ، وـ بـقـىـ لـىـ هـذـاـ الدـيـنـارـ، فـلـوـ بـعـثـ مـنـكـ بـزـيـادـةـ كـانـ هـذـاـ رـبـحـاـ عـلـىـ الـأـخـوـانـ، فـلـمـ يـكـنـ مـنـ المـرـوـءـاـ! وـ الـحـمـدـ لـلـهـ رـبـ الـعـالـمـينـ.

## باب فى بيان الفتوة

قال الحسن: الفتوة فى قوله: أَنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ<sup>(٢)</sup>.  
وقال الثورى: الفتوة أن لا تعمل فى السر شيئاً تستحيى منه فى الظاهر.  
و قال فضيل رضي الله عنه: رأس الفتىآن يوسف الصديق صلوات الله عليه، و رأس الفتوة أن لا تتمكن فى عفو المجرم و تقبل كما أخبر الرب على يوسف النبى عليه السلام: «لا تترتب عليكم اليوم»<sup>(٣)</sup> ولا تغليب على الجرم، وتعذر لأجل الجانى كما قال الرب جل و علا خبراً عن يوسف: «من بعد أن نزع الشيطان بيني وبين إخواتي»<sup>(٤)</sup> و يكون شفيعه كما قال الرب تعالى خبراً عن يوسف «يغفر الله لكم»<sup>(٥)</sup>.  
كلما جاء يوسف الى الباب واستغفر لأخوه نادى الرب تعالى الملائكة: ألا ترون أن

١- عبارت مفهوم نیست، و احتمالاً افتادگی دارد. ٢- از آیه ٩٥ سوره نحل.

٣- از آیه ٩٢ سوره يوسف.

٤- از آیه ١٠٠ سوره يوسف.

٥- از آیه ٩٢ سوره يوسف.

الخصم صار شفيعاً!

مثاله اذا قال العبد في الصلاة: اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات، ثم عفا أخيه فدعا عليه باليسير، فقال رب للملائكة: ألا ترى صار الخصم شفيعاً!  
وقال محمد بن علي الترمذى رضى الله عنه: الفتوة أن تكون خصماً لله تعالى على نفسك وشفيعاً على رب لاخوانك و معتذرًا عن الجافين في حقك.

و قال جنيد: الفتوة كف الأذى و بذل الندى و ترك الشكوى.<sup>(١)</sup>

و قال المحاسبي: الفتوة أن تتصف و لا تتصف و تبذل و لا تأخذ.  
سُئل الشبلي عن الفتوة، فقال: الصدق عند المحبة، والرفق عند الحقد، والبذل عند القلة.

و قال أبو على الروذباري<sup>(٢)</sup> رضى الله عنه: الفتوة الصدق مع الحق والطهارة مع الخلق و قلة المبالاة بالنفس.

وقيل: الفتوة ثلاثة: وفاء بلا عهد، وحفظ بلا خوف، وعطاء بلا انتظار مكافأة.  
و حكى أن فتى ترك همياناً فيه ألف دينار مع أصحابه، ثم نام في موضعه فانتبه، ثم ظن أنه ترك همياناً في الموضع الذي نام. فجاء و حمل على ذلك الموضع جعفر بن محمد الصادق رضى الله عنه، فتعلق به يطالبه به، فقال جعفر: كم كان في همياناً من الدينار؟ فقال: ألف. فجاء بهمياناً فيه ألف دينار.

و أخذ و جاء إلى الأصحاب فقال: أما ترون أنه سرقة همياناً مع الدنانير، والهميآن ليس همياناً! فقالوا ما تقول؟ و همياناً هاهنا! فجاء بالهميآن إلى جعفر الصادق رضى الله عنه، وأبي أن يقبله و قال: أخى جناه من ملكتنا، فلا يحسن في الفتوة أن يرجع إلى ملكتنا.<sup>(٣)</sup>

و حكى أن فتى أضاف غريباً وأضاف أقرانه لوجه الغريب، فلما فرغوا من الطعام جاءت جارية لتصب الماء لغسل اليدين، فقال الغريب: لا يحسن في المروءة أن تصب المرأة الماء للرجل! فقال أصحاب صاحب البيت: إنما ندخل هذا البيت عشرين سنة و تصب هذه الشخص لنا الماء، و لأندرى أرجل أم امرأة.

١- دو فقرة فوق در رسالة قشيريه (ص ١٥٣ و ١٥٤) نیز آمده است.

٢- سرگذشت و کلمات ابو على رودباري رادر طبقات الصوفيه سلمي (ص ٣٦٢ - ٣٦٩) بجونيد.

٣- داستان فوق با تفاوت هانی در رساله قشيريه نیز آمده است (ص ١٥٥).

و حکی ائمّتی تزوج امرأة جميلة، فأصابها الجدری و قبح وجهها، فظنّ الفتی أنها تستحیی منه، فأری من نفسه أئمّه أربّ تراءی من نفسه أئمّه أعمی. ثمّ أتی بالمرأة مکث معها عشرين سنة، ثمّ ماتت المرأة، فأظہر أئمّه بصیر، وأنّه انما فعل ذلك لأجلها.

و حکی ائمّتیاً توفی أضیافاً، فقال الفتی لغلامه: جیء بالسفرة! فتأنی حتی قال ثلاثة مرات، فقالت الأضیاف فی أنفسهم لیس هذا من الفتوة. فلما حضر الغلام سأله رب الغلام، فقال له: تائیت؟ قال: لأنّ نملة صعدت على السفرة فلم أحب أن أوذیها! فتأنیت حتی تنزل منها!<sup>(۱)</sup> والله أعلم!

\*

ابوسعید خدری گوید که: رسول علیه السلام اشترا علف بدهست خود دادی، و خانه بروفتی، و نعلین پاره زدی، و جامه بدؤختی، و گوسفند بدوشیدی، و با خادمه نان خوردی، و چون او مانده شدی با او دست آس کردی، و شرم نداشتی که از بازار چیزی بخانه آوردی، و درویش و توانگر را نخست سلام کردی، و دست او گرفتی، و به جایی که بخواندنی برفتی، و آنچه پیش آوردنی حقیر نداشتی اگر همه خسف خرما بودی.

و اندک مؤونت و نیکو خلق و کریم طبع بودی، معاشر و گشاده روی بودی بی خنده، و اندوهگین بودی بی ترس، متواضع بودی بی مذلت، و با هیبت بودی بی درشتی، و بی اسراف و رحیم بودی بر همگان، نیک دل بودی، همیشه سر عزیز پیش افکنده بودی، و هیچ طمع نداشتی.

والله أعلم.

---

۱- این داستان با اندک تفاوتی در رساله قشیریه (ص ۱۰۵) آمده است.



## دیوان

مولانا حسن شمشیری

مختلّص به «حسن»

که در سال ۷۱۹ هجری (۱۳۱۹ عیسوی) از اقطاب نامدار صوفیه بوده است

## معرفی نسخه خطی

در تیر ماه ۱۳۸۴ (ژوئیه ۲۰۰۵) توفیقی دست داد و یک مأموریت و سفر یک ماهه به استانبول رفتم بقصد پژوهشی در کتابهای خطی موجود در ترکیه. این سفر به موافقت Dr. Viveca Halldin Norberg رئیس بخش مخطوطات و موسیقی کتابخانه دانشگاه اوپسالا و دیگر مسئولان کتابخانه انجام شد، که از ایشان سپاسگزارم. از جمله نسخه‌هایی که در استانبول دیدم، مجموعه شماره H. Husnu 665 است در کتابخانه سلیمانیه، مشتمل بر دیوان حسن شمشیری و دیوان عید عاشق خوشانی و کتاب بلاغه المراد. ۱۰۲ برگ آغاز نسخه بلاغه المراد است و از آن پس تا برگ ۱۲۰ دیوان دو شاعر یادشده.

همه نسخه به یک قلم است، خط نسخ تعلیق مانند روشن و درشت و زیبا. کاتب نام خود را نوشته ولی عید عاشق خوشانی را دائی خود شمرده است. دو دیوان تاریخی ندارند. اما بلاغه المراد را در تاریخ ذی قعده ۷۳۸ در خوشان کتابت نموده است.

## مولانا حسن شمشیری

بنا بر آغاز نسخه دیوان او، وی از مشاهیر صوفیه، قطب وقت و امام بزرگی در روزگار خویش بوده است. نه تنها شرح احوال وی در منابع و مأخذ دسترس موجود نیست، بلکه حتی نامی ازو در تذکره‌ها و مراجع نیامده است.<sup>(۱)</sup>

پس آنچه را از شعر او و نسخه خطی دیوان او و مجموعه حاضر مستفاد می‌گردد مغتنم شمرده، در معرفی او به خواننده ارجمند تقدیم می‌دارم. عید عاشق خوشانی در کتاب بلاغه المراد که تألیف شده شوال ۷۱۹ در شهر

۱- حتی در فهرست ارجمند خیامبور یعنی فرهنگ سخنوران نامی ازو و شاگردش عید عاشق خوشانی نیز مذکور نیست.

نهاند است، او را بعنوان شیخ خود چنین یاد کرده است (برگ ۱۲ ب): «قطب الوقت ترجمان الباری شیخ حسن الشمشیری دامت برکته در کتاب شرح فرموده است».

از این عبارت دانسته می‌شود که حسن شمشیری استاد او بوده، و در شوال ۷۱۹ زنده و قطب وقت بوده است. و نیز تأثیفی داشته، اما عید عاشق نام تأثیف اورا یاد نکرده. از کلمه «ترجمان الباری» نیز نمی‌توان حکم کرد که شمشیری مفسر قرآن بوده، در آن صورت نویسنده می‌گفت ترجمان کلام الباری، بعلاوه صوفیان در وصف هر عارفی او صافی شبیه آن را بکار می‌بردند. خود عید عاشق در همین نسخه بعنوان «ترجمان الربانی» توصیف شده است.

باری نسخه دیوان او (یعنی مجموعه حاضر) در تاریخ ذی قعده ۷۳۸ در ده «خوشان» کتابت شده، و کاتب همه جا کلمات «ترحّم» در پی نام او آورده، که دلالت دارد در آن تاریخ درگذشته بوده است. پس شمشیری پس از ۷۱۹ و پیش از ۷۳۸ وفات یافته است.

در مورد اندیشه شمشیری آنچه از اشعارش مستفاد می‌گردد اینکه به وحدت وجود معتقد و طرفدار سمع بوده است. پس اگر می‌بینیم که شاگرد او عید عاشق نیز بر همین دو باور است، بی تأثیر از تعلیمات استاد یعنی شمشیری نمی‌تواند بود. از نسبت شمشیری دانسته می‌شود که شاعر و یا خاندان او پیشۀ شمشیرگری داشته اند. داشتن حرفه و پیشه خاصه در بین اهل فتوّت امری رایج بوده، بهر حال آنچه در باره این «شخصیت معتبر عرفانی» تأمل انگیز است اینکه به «شمشیر» نسبت داشته است.

تعداد ایات دیوان شمشیری ۱۰۲ بیت است.

علی ممتاز

مولانا المعظام، الامام الاعظم، قطب الوقت  
مفسر شیخ الاسلام، ترمیمان الباری

مولانا حسن الشمشیری  
قدس الله سره

۱

دلا تا کی درین زندان چو بی عقلان گرفتاری  
همه عالم چو بستان است اگر خود را برون آری  
تو مرغ عالم علوی، درین سفلی چه می جویی  
بدان اعلای علوی رو، اگر حب وطن <sup>(۱)</sup> داری  
به معنی همچو خورشیدی، همه عالم ز تو روشن  
ولیکن اندرین صورت به ظلمت در گرفتاری  
اگر از خود برون آیی، همه عالم بیارایی  
أنا الحق گوی و سبحانی <sup>(۲)</sup> تو نیز اندر بیان آری  
همه عالم طفیل تو، تو قدر خود نمی دانی  
اگر خود را بدانی تو، تو کان کان اسراری

- ۱- اشاره است به «حب الوطن من الإيمان». شرطونی در أقرب الموارد می گوید: «الوطن محرّكٌ: منزل اقامة الإنسان و مقربٌ، ولدَ به أو لم يولد، و في الحديث «حب الوطن من الإيمان» ج أوطان....». این عبارت حدیث نیست. مثل است یا عبارتی صوفیانه است. زیرا همه جانوران از خزنده و پرنده و چرنده و درنده وطن خود را دوست دارند و به چیزی هم ایمان ندارند!
- اما درنده ترین نوع حیوانات یعنی حیوان ناطق که غالباً ایمانی جز به پول و شکم و زیر شکمش ندارد، در عین حال وطن خود را دوست دارد. عده قلیلی هم که ایمانی به چیزی دارند، اگر وطن خود را دوست داشته باشند، نه به قوّة ایمانیّه که به غریزه حیوانیّه است! و هم بدليل سستی معنی عبارت یاد شده است که صوفیه گاه توضیح داده اند که مراد وطن ماذی نیست بلکه وطن معنوی یعنی عالم قدس است!
- ۲- مقصود از أنا الحق عبارت مشهور حلّاج است، و سبحانی اشاره است به شطح بازیزد بسطامی: سبحانی ما أعظم شأنی!

دو دیده گر فرو بندی ز هرج دون حق باشد  
 به الهامش شوی قابل، به دیدارش سزاواری  
 و گر از خود فنا گردی، بقای جاودان یابی  
 به دنیا شاد کی باشی، به عقبی سرفرو ناری  
 اگر خواهی که برخوانی همه اسرار یزدانی  
 برو از خویشن گم شو اگر تو مرد این کاری  
 حسن از خویشن گم شد، همه مقصود شد حاصل  
 کنون جان و دل و چشمش همه محoscست در باری

## ۲

## وله قدس الله سره

ارادت کان کمند جان جان است  
 بسیراند ترا وانگاه بخشد  
 حیاتی کان حیات جاودان است  
 برون آرد ترا از هر گمانی  
 رساند خود به جایی کان عیان است  
 بود مفتاح ابواب سعادت  
 گشاید قفل گنجی کان نهان است  
 چو تو مرغ ارادت یافته هان  
 مشو غافل ازو، کو زان جهان است  
 عزیز و نازک و دل ریش باشد  
 بهر جایی که باشد کام آن است  
 چو قدرش می ندانی ای برادر  
 شود پر ان هم آنجا کاشیان است

## ۳

## وله قدس الله روحه

لحظه لحظه دُر فشانی می کند  
 یار با ما مهربانی می کند  
 دل ز ذوقش کامرانی می کند  
 جان ز وصلش هر دمی می میکشد  
 شور و غوغای در نهانی می کند  
 جام و ساغر با میش در می کشد  
 گه آنا الحق در معانی می کند  
 گه ز سبحانی زند لافی ز خود  
 هر زمان شیرین زبانی می کند  
 نکته هایی دلربا در گوش دل  
 در خرابی آبدانی<sup>(۱)</sup> می کند  
 دین و دنیا می برد لیکن بدان  
 عشق بر وی سرگرانی می کند  
 گر نخواهد تا بگوید خود حسن

۱- آبدانی در اینجا بمعنی آبادانی است.

### وله رحمة الله عليه

در هر نفسی مرا عیان است  
آن می که ورای جسم و جان است  
پیوسته به کام دل روان است  
خماموش ولیک در فغان است  
بیرون ز زمین و آسمان است  
مستغرق بحر بی کران است  
مشغول شراب لامکان است  
جان خود چه بود که جان جان است  
در هر دو جهان چو مردگان است

ذوقی که حیاتِ محض آن است  
از جام لیش سたنم ای دوست  
نه قطع شود نه منع هرگز  
دل مست از آن ولی به هوش است  
در ذوق وصال گوی آن دل  
آسوده ز هجر گشته کاکنوں  
از کون و مکان بگشته فارغ  
گویند حسن مگر که جان است؟  
جانی که خبر ندارد از وی

### وله قدس الله سره

گویی که همه جهان چو ما شد  
کین جمله فنا همه بقا شد  
که از نظرم همه خدا شد  
در شش جهتم همه لقا شد  
کانجا که منم جهت فنا شد  
وین روز و شبم بگو کجا شد؟  
وین هفت زمین همه سما شد  
نی درد بماند و نی دوا شد  
گویی که همه جهان مرا شد  
بر تو نظرم چو کیمیا شد  
در عین یگانگی بقا شد

مایی و منی ز ما جدا شد  
چون نیست شدم ز خود بدیدم  
گفتم که خطاست یا چنین است  
در پیش و پس نگاه کردم  
گفتا که خموش باش و بینگر  
آوخ چه کنم جهات من کو؟  
نی کون پسید و نی مکانش  
نی کفر بماند و نی دیانت  
در ذوق شراب و سور مستی  
چون نیست شدی حسن درین راه  
مستغرق بحر وحدت آمد

### وله غفر الله له

وین زهد ریا به می فروشیم  
نوشیم شراب و می نپوشیم  
خورشید جهان به گل<sup>(۱)</sup> چه پوشیم؟  
تاروز حساب در خروشیم  
مردانه به جان و دل بکوشیم  
بی عقل شده ولی به هوشیم  
سجاده نشین و می فروشیم  
گو عشه مده که ما خموشیم  
ممکن نبود که می نجوشیم

آمدگه آنک باده نوشیم  
مستانه به کوی یار سرمست  
اسرار کنیم فاش امروز  
زین باده که هست در سر ما  
در بزم وصال سر چه باشد؟  
مایم خراب در خرابات  
این طرفه حکایتی که مارا  
گویند حسن که سر نگه دار  
با عشق و سمع و شور مستی

### وله قدس الله سره

ای مجلسیان شوید بیدار!  
شهد است و شراب و شیر هر بار  
آن می که شویم مست دیدار  
این وصف که می کنی نگهدار  
آن هشت بهشت را چه مقدار

مایم و شراب و مجلس یار  
ذوق است و جمال دوست هر دم  
نوشیم ز جام عشق ساقی  
گویند که در بهشت باشد  
آنجا که وصال دوست باشد

۱- خورشید را به گل اندومن یا پوشاندن، از امثال مشهور و کهن فارسی است، و در بسیاری از متون نظم و نثر بکار رفته است.

در نقض عبد الجلیل قزوینی - نیمه سده ششم هجری - (چاپ انجمن آثار ملی، ص ۵۹۹) می خوانیم: «و قول رسول را فراموش کردند، و گل بر روی آفتاب براندوند». رکن الدین دعویدار شاعر پایان سده ششم و آغاز سده هفتم هجری در قصیده ای گوید (دیوان، چاپ امیر کبیر، ص ۱۴۳):

به گل تیره چه خورشید همی اندایی؟

روی روشن سوی دیوار فراق آوردی

با ذوق شراب روی دلدار  
آسوده ز هجر و فرقت یار  
هم رمز أنا الحق و سر دار  
کین رمز نگوید ایچ هشیار  
اظهار کند چنین صد اسرار  
بر قول حسن کند وی اقرار

اینک شب و روز در بهشتیم  
مستغرق بحر وصل اوییم  
هم لاف زنیم «الی مع الله»<sup>(۱)</sup>  
گویند مرا مگر که مستی!  
او خواست همی که بر زبانم  
آن کس که بسیابد این معانی

## ۸

## وله قدس الله روحه

آسوده ز هجر و جستجویم  
وان هشت بهشت می نپویم  
وز وصل و فراق چند گوییم؟  
کو هست چو ما، و ما چو اوییم  
هم مست چو بازیزد خوییم  
گر لاف زنیم ما<sup>(۲)</sup> ازوییم  
سرگشته به کوی او چو گوییم

ما گم شدگان وصل اوییم  
از هفت جحیم می نترسیم  
در وعد و عید چند باشیم؟  
چون نیست شدیم، خود بدیدیم  
هم غرق شدیم در أنا الحق  
از عشق رخش عجب مدارید  
گفتار حسن تو آخرش بین

## ۹

## وله قدس الله روحه

در عالم جانِ جان فتادیم  
هر روز هزار بار زادیم  
بر هر دو جهان قدم نهادیم  
آسوده ز آب و خاک و بادیم  
دیدیم چو دیده برگشادیم

ما بند طلس برگشادیم  
از چار طبیعتی که مارات است  
از کون و مکان چو برگذشتیم  
ما زنده کنون به وصل اوییم  
آن نقطه که در میان پرگار

۱- اشاره به عبارت معروفی است که در متون صوفیانه آن را حدیث نبوی می شمرند: «الی مع الله وقت لایعنی فيه ملک مقرب ولا نبی مرسلا». ۲- اصل: «که ما».

### و له قدَّس اللهُ سِرَّهُ

درد ما از هجر او درمان شده  
این همه در کوی او قربان شده  
شش جهت نزدیک ما یکسان شده  
همچو بحری بی سر و سامان شده  
قطره بین چون بحر بی پایان شده  
گاه همچون بايزيد سبحان<sup>(۱)</sup> شده  
حق نباشد آنکِ او انسان شده  
گنگ شد انسان و او گویان شده  
لا جرم بر ذروه عرفان شده

جان ما در وصل او جانان شده  
جان کجا و دل کجا و تن کجا  
از مکان و از زمان آسوده ایم  
 نقطه دل در وجود بی وجود  
عشق بحر و ما درو چون قطره ای  
گه أنا الحق گوی لافی می زند  
این همه گوید ولی پندار اوست  
پرتوی از عکس او بر دل فتاد  
خاک پای رهروان گشته حسن

### و له قدَّس اللهُ سِرَّهُ

تا ذوق شراب او چشیدیم  
در شمع وصال آرمیدیم  
در هستی هست او رسیدیم  
جز هستی هست او ندیدیم  
وز هستی او دمی دمیدیم  
وین مذهب عاشقان گزیدیم  
هم رمز أنا الحقش شنیدیم  
چون سرمه به دیده درکشیدیم

ما بار جفای او کشیدیم  
از درد فراق باز رستیم  
از هستی هست نیست گشتیم  
تا هستی هست او بدیدیم  
ما زنده کنون به هست اوئیم  
جان و دل و دین ابر فشاندیم  
هم یافت شدست «لى مع الله»<sup>(۲)</sup>  
خاک ره رهروان کویش

۱- سبحانی ماعظم شانی بايزيد بسطامی مقصود است، همچنانکه از أنا الحق شطح حسن بن منصور  
حلّاج مراد است.  
۲- در این باره در صفحه ۴۲ توضیحی گذشت.

و له قَدَسَ اللَّهُ رُوحَه

لب لعل ڈربارت، نمی بینم ورا همتا  
 هزاران ڈر معنی را به یک ساعت کند پیدا  
 ز دردت سخت گریانم، ز لفت سخت پیچانم  
 به رویت سخت حیرانم، ز حستت واله و شیدا  
 همه علم و ادب بودم، همه درد و طلب بودم  
 چو عشقت روی بنمودم<sup>(۱)</sup>، تو خود کردی همه یغما  
 در هجرت به خود بستم، امید وصل بشکستم  
 ازین وادی چو برجستم، بدیدم عالمی یکتا  
 ز آب و گل چو بگذشم، ز جان و دل چو برگشتم  
 هزاران جان مشتاقان، در آن جا گشته نایدا  
 نه چون کافر به کفر اندر، نه چون مؤمن به کار اندر  
 از این و آن همی برتر، بحمد الله شدم بالا  
 به تقلیدی که می گفتم، ز خود راضی نمی بودم  
 دری بر من چو بگشودند، عیان دیدم همه آنجا  
 همه اسرار یزدانی، که می گویند پنهانی  
 برون از چار و پنج<sup>(۲)</sup> بینی که بنهادست بر صحرا  
 مرا خود نیست این معنی، زبان حال مردان است  
 گهی بینند و گه دانند و گه خاموش و گه گویا  
 حسن را فخر آن باشد که خاک پای مردان را<sup>(۳)</sup>  
 کند چون سرمه در دیده، مگر دیده شود بینا

۱- «م» در بنمودم مفعول است، یعنی چون عشقت بمن روی نمود.

۲- احتمالاً مقصود چهار عنصر و پنج حسن است.

۳- اصل: «مردان است».

## دیوان

عید عاشق خوشانی

متخلص به «جشنی»

درگذشته پس از ۷۱۹ هجری (۱۳۱۹ میلادی)



## عید عاشق خوشنایی

عید عاشق عارفی دانشمند و شاعر بوده، در اوآخر سده هفتم و آغاز سده هشتم هجری می زیسته، کتاب بلاغه المراد خود را در شوال ۷۱۹ در شهر نهاوند تألیف کرده است. و چون نسخه خطی حاضر از کتاب او در ذیقعدة ۷۳۸ توسط خواهر زاده او کتابت شده و کاتب الفاظ ترجم در پی نام او آورده، حکایت از آن دارد که او وفات یافته بوده است، پس زمان درگذشت او را بین دو تاریخ ۷۱۹ تا ۷۳۸ محسوب باید داشت.

جای تعجب است که در مأخذ موجود و دسترس نه تنها شرح احوال و ذکر آثار، بلکه حتی نامی از او نیز نیافتم. گوئی روزگار از ذکر نام این دو شاعر عارف در صحیفه تذکره‌ها - بقول فردون توللی گورستان شعرا - دریغ ورزیده است. بر طبق نسخه خطی موجود، او شاعری صوفی و نویسنده‌ای پرکار بوده است. اینک معرفی چند اثر او که شناخته‌ام:

### ۱- بلاغة المراد فی طریق الاوراد

کاتب نسخه که خواهر زاده مؤلف است، وی را چنین نام برده: «*تہنیف الشیخ العالم العارف المفزوّب السالک سیدی و فالی ترجمان الربانی العاشق الفوشانی*». مؤلف در آخر کتاب، تألیف خود را بلاغه الاوراد خوانده است. نام کتاب این توهم را در ذهن ایجاد می کند که کتابی است در اوراد و ادعیه، اما چنین نیست. پس آن را معرفی می کنم، شاید صاحب همتی به نشر آن اقدام نماید.

کتابی است در تصوف به نثر فارسی همراه اشعار فراوان همه از مؤلف و بفارسی. کتابی است منظم و مرتب و تقسیم شده به ۱۰ باب و ۱۵ فصل، که فصل نهم در سماع است. مؤلف در شوال ۷۱۹ تألیف آن را در شهر نهاوند بپایان رسانده است. نثر کتاب و شعر مؤلف در آن واضح و روشن و مفهوم و بدون پیچیدگی است. گرچه ممکن است این کتاب افکار تازه‌ای در زمینه تصوف در بر نداشته باشد، اما

از آنجاکه نثر و نظمش مفهوم و بی پیچیدگی است، در صورت چاپ شدن، ای بسا بیش از بعضی دیگر از آثار مشهور صوفیانه مورد توجه فارسی زبانان قرار گیرد. اگر اشعار مؤلف را ازین کتاب بیرون بکشیم، شاید مقدار آن بحدود همین اندازه دیوان کنونی او باشد.

## ۲- کفاية السالكين

مؤلف در آخر بлагة المراد اشاره به تأليفات فراوان خود کرده، و در برگ ۳۱ ب نام یکی از آنها را کفاية السالكين گفته است.

## ۳- دیوان شعر

همین است که در اینجا چاپ می شود، و تعداد ابيات آن ۱۸۹ بیت است. از ملاحظه اشعار عید عاشق مطالب زیر استنباط می گردد:

الف - شاعر به وحدت وجود معتقد بوده است.

ب - طرفدار سمع بوده، و در آخرین غزل دیوان خود، بطور خاص آن را ستوده و مخالفان آن را حیوان و مردہ خوانده است. و چنانکه مذکور شد در بлагة المراد نیز فصلی به سماع اختصاص داده است.

ج - بر مذهب اهل سنت بوده است.

باری از آنجا که بлагة المراد را بیش از چند دقیقه فرصت نشد که ملاحظه کنم، و عکسی از آن نیز تهیه نکرده ام، پس سخن را کوتاه می کنم. بی تردید اگر بлагة المراد با سر فرصت مطالعه شود، اطلاعات بیشتری از احوال و اوضاع مؤلف و روزگار او می توان از آن بیرون کشید.

مؤلف، بлагة المراد را با یک غزل خود بیان رسانده، چند بیتی از آن را که گویای اندیشه و احوال اوست در اینجا می آورم:

من آن بحار علوم که کم نمی گردد  
نه همچو دجله که گاهی کم است و گاه زیاد  
ولی چه سود که اندر خوشان فتادستم

تفاوتم نکند زانک هستم<sup>(۱)</sup> استعداد  
مرا یقین سخن طاعنان بود چون باد  
چو بیستونم و اینها بنزد من فرهاد  
هزار بار و بر آن چار یار احمد باد

بروز و شب اگر مدعی زند طعنه  
کجا بلغم ازین طعنه های بیهوده  
نه پشه ام که ز باد ضعیف بگریزم  
درود بادا بر آن گزیده سید ما

### تخلص شاعر

تخلص شاعر جشنی است، ولی گاه عید عاشق و گاه نیز خوشانی است. خوشان  
بنا بر اشعار شاعر نام دهی بوده است موطن و مسکن شاعر. این کلمه بارها در دیوان  
کنونی بکار رفته، و همیشه تلفظ آن بر وزن معان است، نه بر وزن جوشان و سوزان.  
ده خوشان کجا بوده؟ نمی دانم. در فرهنگ آبادیهای ایران<sup>(۲)</sup> و لغت نامه دهخدا  
آبادی و دهی را به این نام نشان نمی دهند. اما چنانکه گذشت مؤلف بلاغه المراد  
خود را در شهر نهاوند تألیف کرده. پس آیا خوشان از دهات اطراف نهاوند بوده  
است؟ و آیا اکنون باقی است، یا مثل خیلی دیگر از دهات ویران و فراموش شده  
است؟ و اگر باقی است نام آن عوض شده است؟

علی همدث

۱- یعنی مرا هست.

۲- از دکتر لطف الله مفخم پایان، چاپ کجا؟ امیر کبیر، ۱۳۳۹.



## لِفَالِي الْمَغْفُورُ (لَهُ) الْمَبْرُوْبُ السَّالِكُ

### الْعَالَمُ الْبَيْانِي

#### عِيدُ عَاشَقِ الْخَوْشَانِي

رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةٌ وَاسِعَةٌ

### ۱

بیرون ز مکان و لامکانیم  
در کعبه وصل بی نشانیم  
وز ذوق هنوز نشأگانیم<sup>(۲)</sup>  
او طالب و ما ز طالبانیم  
جان داده و با هزار جانیم  
در رؤیت حق مکالمانیم  
وز وجه حیات جاودانیم  
ما مرغ هوای لامکانیم  
اسرار زمین و آسمانیم

امروز جنید این زمانیم  
رنديم و عیار و لاوبالی<sup>(۱)</sup>  
در بحر وصال غرق محضیم  
مطلوب وی است و ما طلبکار  
از سر فنا<sup>(۳)</sup> او بقائیم  
از عرش گذشته و ز کرسی  
از سر فنا<sup>(۴)</sup> بقای کلیم  
از ذروه کن فکان بروئیم  
در پرده عاشقان معنی

۱- مقصود «لاوبالی» است، و در نسخه خطی دیوان عید عاشق همیشه این کلمه بصورت «لاوبالی» مرقوم شده است. زنگی بخاری - معاصر عید عاشق - نیز در نزهه العاشقین این کلمه را به شکل «لاوبالی» بکار برده است. (زنگی نامه، ص ۱۲۳)

۲- اصل: «نششگان» - البته با کاف عربی که رسم الخط نسخه است - (جمع «نشه»)، و مصحح بنابه رسم الخط امروزی عربی کلمه را نشأه نوشت که جمع فارسی آن نشأگان می شود.

۳- فنا (بکسر فاء): فضای باز جلوی خانه، یا حیاط خانه. مقصود آنست که از سر وجود و آفرینش او ما هستی یافته ایم.

۴- فنا (بفتح فاء) بمعنى نیستی. میگوید چون خود را فنا و عدم انگاشته ایم به هستی کل رسیده ایم.

آفتاب<sup>(۱)</sup> حقیقت جهانیم  
در دیده معنوی عیانیم  
این فته چو در ده خوشانیم  
می‌گوید، و هم برین بیانیم  
در صفّ صفائی صوفیانیم

پنهان حريم وصل اوییم  
هم دنی و آخرت بدیدیم  
ظاهر چه کنی تو عید عاشق  
آری چه کنم، زبان حالم  
مستان شراب خانقاہیم

## ۲

و له غفر الله له

ز برج طور حضرت من بقای لايزالستم  
صفات ذوالجلالم من، معماںی جمالستم  
به چشم سر مرا منگر، به چشم سر نگر ما را  
که من دیباچه قدسم، وزان قدس کمالستم  
ز عین عین لاهوت، ز غین غین ناسوتم<sup>(۲)</sup>  
مقالید سماواتم، زمینش را جبالستم  
قیامت نفخه صورم، ز فیضش قطعه نورم  
نه در این پایه مغروم، نه آفتاب و زوالستم  
به چشم خلق پنهانم، نبیند چشم خلقانم  
که من سیمرغ وحدانم، وزین معنی رجالستم  
ز «کان الله» کانم من، ز «لم»<sup>(۳)</sup> در لامکانم من  
نه مثل کودکانم من، بلوغ بی مثالستم

۱- در اشعار عید عاشق غالباً آفتاب بصورت آفتاب آمده است.

۲- عین اول بمعنی چشم و عین دوم بمعنی حقیقت یا خورشید است، می‌گوید از چشم خورشید یا حقیقت لاهوت. غین اول بمعنی ابر است و غین دوم بمعنی تیرگی و حجاب و ظلمت. یعنی از ابر حجاب و تیرگی و ظلمت ناسوتم. مقصود آنکه از دو بخش تشکیل شده‌ام، ۱- روح که از عالم بالاست. ۲- جسم که از خاک و ماده است. شاعر در این بیت نظر دارد به نظم السلوك (ثانیه) ابن فارض (بیت ۴۸۳):

فقطه عین الغین عن صحوى انمحض

۳- «کان الله» و «لم» ناظر است به حدیث مشهور «کان الله و لم يكن معه شيء».

ز عَرْفِ عَرْفٍ مَعْرُوفٍ<sup>(۱)</sup>، عَرْفٍ شَدَ جَمْلَه مَكْشُوفٍ<sup>(۲)</sup>  
 به عَرْفِ عَرْفٍ مَطْرُوفٍ<sup>(۳)</sup>، به عَرْفَان در نَه لَالْسَّتَم<sup>(۴)</sup>

مَنْزَهٌ اَز خَوْد و اوِيم، به جَويَانِي و رَا جَويِم  
 سَخْن در كَفَر مَسِي گَويِم، ولَى آب زَلَالْسَّتَم

هَزارَان پَرَده بَسْرِيدَم، هَزارَان سَال بَسْرِيدَم  
 هَزارَان پَرَده بَدْرِيدَم، كَنُون اَشْكَسْتَه بالْسَّتَم

يَقِينَت را گَمان آَيد، كَه چَوْن من در خَوشَان آَيد  
 بَدان كَايِن سِرَ عَيَان آَيد، چَرا كَز مَيِم و دَالْسَّتَم<sup>(۵)</sup>

زَبَعْد مَوْت من هَر دَم، بَرِي حَسْرَت نَهَى مَاتَم  
 كَه درَادَنِيَست آَن مَحْرَم! كَه سَرْگَرَدَان حَالَسَّتَم

مَنْم درَمَان هَر درَدَى، ولَى پَنهَان زَهَر مَرَدَى  
 نَيِم درَخُورَد هَر درَدَى، نَه هَر مَرغَى حَالَسَّتَم

مَنْم آَن ظَلَ خَداونَدَم<sup>(۶)</sup>، كَه باَكَس نِيَسْتَ پَيَونَدَم  
 درَختِ هَسْت بَرْكَنَدَم، هَمْ أَفْتَاب و ظِلَالْسَّتَم

مَنْم اَز فَضْل حَق آَيَه، مَنْم طَفْلَى و حَق دَايَه  
 مَنْم دَرَ گَرَانِسَمَاه، ز درِيَاه بِلَالْسَّتَم<sup>(۷)</sup>

- ۱- عَرْف بوی خوش است و عَرْف بمعنی نیکی و خیر و بخشش است. یعنی از بوی خوش نیکی ها شناخته می گردم و شناخته هستم، یعنی همه مرا از شهرت کارهای نیکم می شناسند.
- ۲- عَرْف جمع عَرْف و عَرْفَه است و هر دو بمعنی تَهْ شَنَى و مَكَان بلَند. مقصود آنکه همه بلندیها و مقامات و معاییر والا را می شناسم و بر من مکشوف گشته است.
- ۳- عَرْف (بَكْسَر و ضَمَّ عَيْن) بمعنی صبر است، و عَرْف بمعنی خیر و نیکی و جود. «هو مطروف العين بفلان» یعنی او فقط به فلاذی چشم دوخته است. پس مقصود از گفته شاعر اینکه: به صبر بر کار خیر و نیکی نظر دوخته ام. یعنی پیوسته به انجام کارهای خیر و نیکی مشغولم و روزگار می گذرانم.
- ۴- یعنی در عالم عرفان نیز لال نیست بلکه گویا، مفسر و ناشر علم تصوف در بین مردم هستم، با تأثیفات فراوان و اشعار خود.
- ۵- شاید اشاره است به کلمه «محمد» و مقصودش حقیقت محمدیه است که در کتب صوفیه از آن سخن می گویند و جهان را مظہری از حقیقت محمدیه می دانند.
- ۶- اشاره می کند به مقام خلیفة اللهی انسان.
- ۷- بِلَال (بَكْسَر و فَتح و ضَمَّ بَاء) در لغت بمعنی آب است. شاید شاعر میگوید از دریای زلال حقیقتم و

سخن از وحدتش گویم، ز کثرت دست می‌شویم

به معنی محو در اویم، جمالستم جلالستم

۳

وله قدس الله سره

دلا برخیز یک ساعت طناب نیک و بد درکش  
 زمانی بی خود آی آخر، فنای را بخود درکش  
 یکی را جو اگر جویی، دویی بردار اگر اویی  
 یکی را چون تو می جویی، قلم از حرف صد درکش  
 به شهرستان وحدانی، شو ار مردی ز مردانی  
 درین پندار چه مانی؟ ز مادونِ احمد درکش  
 چو در بازار احمد باشد، وزو هر دم مدد باشد  
 دل ار جویای صد باشد، ازو هر دم مدد درکش  
 شراب صاف فیروزی، بخور گر مرد پیروزی  
 دو چشم از دون<sup>(۱)</sup> چو بردوزی، می از دست صمد درکش  
 طناب عرش بالایی، ببر گر مرد بالایی  
 به کرسی هم فرو نایی، رقم را بر رصد درکش  
 همه برهم زن ار مردی، چو با معشوق پُردردی  
 چو این معنی برآورده، دهان را چون اسد درکش  
 خوشانی گر خریداری، و گر مردی و دین داری  
 درین ره مرد در کاری، موحد شو احمد درکش

شاید تلمیح به نام بلال حبیشی نیز باشد که مؤذن مشهور پیامبر بوده است.

۱- یعنی از دون او، از غیر او.

و له قدس اللهُ روحه

آن بحر موج زن که دو عالم درو کم است  
در من نشست و موج زد و هر دو درهم است  
لمعات بحر وحدت او قطره منی  
در خود کشید زانک از آن بحر شبنم است  
گاهیش تحت برد و گهی فوق عرش برد  
گاهی پدید نیست، گهی جان عالم است  
جایی رسید قطره معنی من که آن  
نتوان به قطره گفت که دریای اعظم است  
از عقل و فکر شد متبرأ در آن بحار  
مستغرق بحار عمیق است و مُنَعَ است  
از افتقار رسته و گشته غنی ممحض  
وین نکته نزد هر کسی ای جان نه مفہم است  
عالیم فرو گرفت کنون قطره‌ای، که نیست  
قطره، که قل<sup>(۱)</sup> مختصرش بحر قلزم<sup>(۲)</sup> است  
گشته محیط هر دو جهان بحر معنیم  
هرکس که این لطیفه نداند بهایم است  
آن بحر قایم است به ذات خودی خود  
وین قطره‌ای که هست، بدان ذات قایم است  
جشنی چگونه بازدهد بیانات آن  
چون قطره‌ای که هست در آن بحر هادم است

۱- قل یعنی قلیل و اندک.

۲- بحر قلزم یعنی بحر احمر، دریای سرخ. و قلزم شهری بوده است بر لب دریای سرخ که بعداً ویران شد،  
اما نام آن بر دریای سرخ باقی ماند.

## ۵

و له رحمة الله عليه

طالباً گر من نباشم بر سر خاکم گذر  
 بُوي وصل يار زيبا از سر خاکم بُير<sup>(۱)</sup>  
 ور ترا اندر طريقت مشكلى افتدي همي  
 چون نبيني در حياتم، رو كتابم رانگر  
 تابه توفيق الهى از کلام اين ضعيف  
 مشكلت حل گردد و گردي ز معنى باخبر  
 ور نگردد مشكلات زين دو معنى حل همي  
 ناجوانمردم اگر ننمایمت در خواب در  
 اي دريغا عيد عاشق كز خوشان خواهی گذشت  
 وي دريغا کاندرین قريه يکي صاحب نظر  
 مى ندیدم مى ندیدم تابياسايد ز من  
 نيسٽ دعوي اين معاني، بلک هستم بيشر  
 گوهر دريای عُرفم مانده از دريَا (برون)<sup>(۲)</sup>  
 ليكن اندر چشم طفلان مى نمایم مختصر

## ۶

وله أيضاً

صوفيا يك دم شراب صاف معنى نوش کن  
 يك زمان در پرده‌اي اسرار معنى گوش کن  
 همچو مردان طريقت در طريق معرفت  
 مظهر عالم شو و سر را به سرپوش کن

۱- در نسخه خطی روی باء اوی از کلمه «بیر» ضممه نهاده که دلالت بر تلفظ آن دارد، در زبان کاتب که خواهرزاده شاعر یعنی جشنی بوده است.

۲- يك کلمه در اصل نسخه پاک شده، و آنچه در پرانتر نهاده شده حدس مصحح است.

آفتابی گرد لیکن مخفی از عالم گذر  
 پس خیال این دم و فردا و دی و دوش کن  
 یک صفت شو در صفت، واندر صفت شو بی صفت  
 دیگ دل را یک زمان بر مطبخ جان جوش کن  
 آسمان را و زمین را چون سجل اندر نورد<sup>(۱)</sup>  
 در قیامت شو قیامت بین و قامت هوش کن  
 شعله نار الهی چون بسیاید در دلت  
 دنیی و عقیبی بسوزان، نفس را بفروش کن  
 چون شراب لایزالی ریخت در کامت ازل  
 خُم جان را تا ابد در سُکر او مدهوش کن  
 وانگهی هشیار و اندر جان همی شو بی میان<sup>(۲)</sup>  
 در میان کش یار زیبا را و در آغوش کن  
 تکیه بر حق زن نه بر خود جشنیا گر عاقلی  
 نوشداروی معانی چون بدیدی نوش کن

## ۷

و له غفر الله له

ترسابچه مستم دین برد و دل از دستم  
 در بتکده بشستم، ای خواجه چه فرمایی؟  
 زان ابروی خون خوارش، دل گشت گرفتارش  
 من بندۀ رخسارش، وان زلف گرانمایی  
 زان زلف سیاه او، وان روی چو ماه او  
 دل شد به هوای او، سوریده و سودایی

۱- برگرفته است از آیه ۱۰۴ سوره انبیاء: يوْمَ نَطَوَ السَّمَاءَ كَطْنَى السَّجْلَ لِكُتُبٍ.

۲- اصل: «وانگهی هشیار شو واندر جان شو بی میان».

دوشم می جان در داد، وان روی چو مه بگشاد  
 دل گفت به جان فریاد، ای جان ز چه می نایی؟  
 جان و دل و دین و تن، بگذاشت مرا بی من  
 بگرفت ورا دامن، کای قبله یکتایی  
 حال من بیچاره، سرگشته و آواره  
 دیوانه به یکباره، ای خواجه چه فرمایی؟  
 گفتا اگر این مردی، شوریده و پُر دردی  
 در عشق نه نامردی، در مذهب ما آیی؟  
 گفتم: چه کنم؟ گفتا: هرگز نشوی زیبا  
 تا می نشوی ترسا، در مذهب ترسایی!  
 گفتم که برم فرمان، هم از دل و هم از جان  
 ای درد مرا درمان، وی گوهر هرجایی  
 جشنی چو ز کفر و دین، بگذشت بدین تلقین  
 دریافت ازو تعیین، شد گوهر دریایی

## ^

وله رحمة الله عليه

بیا ساقی بیاور می که سجاده بسوزانم  
 دمی با ما تو خلوت کن، که از مردم گریزانم  
 بجویم هر سحر خاک سر کوی سگان تو  
 بر آن خاک از دل و دیده دو صد قطره بریزانم  
 نیابم ذرّ وصل تو، شدم در هجر سرگشته  
 خودی خویشتن هر دم ازین غیرت ببیزانم  
 دلاماما شدم بی خود، ز خود در خود خجل گشته  
 که دانم قدر یک ذرّه نباشد خیر میزانم

ازین افتادگی روزی، مرا برگیر و در بر کش  
 ازین افتادگی در ده شراب و صل و خیزانم  
 مگر جشنی بیچاره به کام دل رسد از تو  
 درین هجران متواالی<sup>(۱)</sup> چنین یکره مسوزانم

و له تغمده الله بغفرانه

آفتاب عالم که سر از شرق می زنم نور حقيقتم که ازو برق می زنم  
 دُر بـ حار معرفتم در بـ حار او زان وجه دم ز معرفت غرق می زنم  
 اثبات ثبت عالم تحقیق گشته ام مر نفی را به سیف صفا فرق می زنم  
 در اتحاد وصلت وحدت موحدم نه دم ز زهد و سبحه، نه از زرق می زنم

و له أيضاً  
 (در وصف بهار)

بهار بین که چگونه شکفت لاله و گل  
 ضرورت است که بر گل بنالد این بلبل  
 درخت سبز شد و باغ لاله ها بگرفت  
 جهان جوان شد و عبرت گرفت ازو مقبل  
 هر آن دلی که ز افکار خالی است بهار  
 نه دل بود، که گل است آن دلی که نبود دل  
 اگر تو صاحب ابصاری ای حریف بیا  
 بیین تو صنع خداوند و حل کن این مشکل

وگر تو چشم نداری، نبینی این اسرار  
 به چشم کور نه ماضی بود نه مستقبل  
 بهار بین که چه جلوه همی کند بر ما  
 هر آنکِ چشم ندارد، چه باشدش حاصل؟  
 بیا دمی و نگه کن تو لاله در بستان  
 که جاودانه نماند جهان ایا عاقل  
 هر آن کسی که ندید او صنایع یزدان  
 نه آدمی است که چون چارپاست آن غافل  
 به هر نظر که برآرند عارفان به بهار  
 هزار گونه ز اسرارشان شود حاصل  
 ولیک صید نگیرد بجزکه شهبازی  
 کسی که هست و را این طریقه اش کامل  
 به هر نظر که برآری تو جشنیا مگذار  
 که آن نظر ز تو ای دوست بگذرد مهمل  
 وصال دوست اگر خواهی از سر هستی  
 خیال خام بود گر شوی ازو واصل  
 به نیستی سر خود دَرِده و وصال بجوى  
 ز هرج اصل ندارد برو از آن بگسل  
 مگر وصال چنان یار حاصلت گردد  
 ز معضلات برون آی تا شوی مفضل  
 ممکن به هیچ منازل، که راهبر گردی  
 به هر دمی تو فرس تیز ران درین منزل

و له قدس الله سرَّه

تا خراباتی شدم در کوی یار دلربا  
 جان من در عشق می گردد بسان آسیا  
 روز و شب مخمور عشقم در مقام عاشقی  
 کبر من کم گشت تابنشست کبر کبریا  
 جام شیخی را به جام می بدادم در زمان  
 گر هوس داری تو آن می را، مترس از کس بیا  
 لاوبالی گرد در میدان گوبازان عشق  
 صوفی صافی شو و آتش زن اندر بوریا  
 همچو جشنی محو کلی گرد در نور رخش  
 تا شوی در راه معنی آفتاب باضیا

و له غفر الله له

مخفى کن اگر تو کاردانی  
 بشنو تو نصیحت خوشانی  
 اسرار ز جان و دل نهانی  
 این رمز مگر تو می ندانی  
 چندانکِ به جهد می توانی  
 باشد که بدست من رسانی!  
 اسرار نهانیم عیانی  
 در عالم کون و لامکانی

نااهل چه داند این معانی  
 ور می کنیش تو آشکارا  
 با اهل بگو که تا بداند  
 ورنه شود از تو فتنه حاصل  
 جشنی تو حفاظ سخت تر کن  
 ای دوست ز دست شد عنانم  
 ورنه بیقین شدست ظاهر  
 اسرار چو شد عیان، نهان شو

وله رحمة الله عليه

یک زمان غواص در این ژرف دریا آمد  
 وانگ‌هی مردانه در وی ناهویدا آمد  
 چون خودی خود در آن دریا فرو دادم ز خود  
 این خودی گم گشت و از خود زود پیدا آمد  
 چون به یک ره غرق آن دریای وحدت آمد  
 قطره خود محو دیدم، عین دریا آمد  
 این زمان دریای محضم، زان همی گویم که من  
 از دوئی قطره در دریاش یکتا آمد  
 من معماً معانی بودم اندر معرفت  
 لاجرم در معنوی سرّ معماً آمد  
 از مقام دیو و انسانی بریدم، لاجرم  
 در مقامات علا من عرش اعلا آمد  
 از صفائی می چنان مستم که از خود بی خودم  
 در صفاتستان او مست مصفاً آمد  
 از همه جایی مرا جا آمد اندر جای خود  
 این زمان فارغ هم از اینجا و آنجا آمد  
 گرچه بودم اسفل اسفل ز انسانی خود  
 چون ز انسانی گذشتم، سرّ بالا آمد  
 چون ز اسماء محو گشتم، در مسماء گم شدم  
 محوِ محوِ محو گشتم، صحِ عمداندا آمد  
 جشنی اندر وحدت من چون موحد گشته ای  
 موج می زن چونکی می گویی که دریا آمد

و له قدس الله سرّه

وقت شد تا من ز مستی نعره‌ها در هم زنم  
 یک قدم بردارم و بر عالم و آدم زنم  
 خیمه همت برآرم بر فراز هفت و هشت  
 وان طناب او ز سوی گند اعظم زنم  
 چونک هستم قطره‌ای از بحر وحدت گم شده  
 خیزم و این قطره را مردانه من بر یم زنم  
 قطره چون در بحر وحدت گم شود، من بعد آن  
 زهره ام نبود که از دریای وحدت دم زنم  
 چون نباشد اختیار قطره اندر بحر ژرف  
 اختیار بحر را در مایزیدش<sup>(۱)</sup> کم زنم  
 لیک می ترسم که قطره گوید این ساعت یم  
 همچو منصور آن أنا الحق نزد نامحرم زنم  
 آه و واویلاه از اسرار بحر معرفت  
 معرفت گوید که من شمشیر لا یعدم<sup>(۲)</sup> زنم  
 وین سخن خوض است، مخفی بهتر از عین بشر  
 نیک دام این معانی، لیک لا یعلم<sup>(۳)</sup> زنم

۱- مایزید: «ما» موصول و «بیزید» فعل مضارع زاد از ریشه «ز د» است، بمعنی زیاد شدن و زیاد کردن.  
 یعنی بزید فعل لازم و متعددی است.

دراین غزل سخن از وحدت وجود است، و شاعر در بیت حاضر می گوید: چون یک قطره در دریائی بزرگ اختیار و ارزشی ندارد، بنابراین آنچه را که بر دریا افزون شده (یعنی آن یک قطره را)، من بنظر تحیر و بی ارزشی می نگرم. مقصود آنکه: من که قطره ای از دریای وجودم، در این دریای بزرگ هستی چیزی و کسی نیستم و ارزشی ندارم.

۲- لا حرف نقی و عدم فعل مضارع بمعنی از دست دادن است. لا یعدم یعنی بی نیازی و غنی، و هستی وجود.  
 ۳- لا یعلم زدن: اظهار نادانی کردن.

گر ز جام شاهد مستم خورم جامی دگر  
 از سر مستن و شورش، هر دو کون بر هم زنم  
 لاوبالی وار گردم در مقام معرفت  
 معرفت را جهل گیرم، جهل را محکم زنم  
 صد هزاران سر معنی را به معنی در دهم  
 صد هزار اسرار را از دوست خم در خم زنم  
 وانگهی بنشینم و برخیزم و ساکن شوم  
 از سفر باز آیم و من قفل را بر فرم زنم  
 عید عاشق تیز می رانی درین میدان فرس  
 گو به چوگان معانی گوی بر ادهم زنم

## ۱۵

وله قدس الله روحه

امریوز دگر باره سودای دگر دارم  
 نه عاقل و مجنونم، نه مست و نه هشیارم  
 پابر سر کونیش، بنهم ز سر شادی  
 گر واقف من گردد، کو هست خریدارم  
 برخیز و بیاور می، ساقی بدhem<sup>(۱)</sup> جامی  
 تامن کله هستی برگیرم و بردارم  
 خواهی که مرا بینی، در کنج خرابات<sup>(۲)</sup> آی  
 آنجا بطلب مارا، کآنجاست سر و کارم  
 تو صوفی سالوسی، من رند خرابات  
 تو عابد تسیحی، من ملحد و خمام

۱- «م» در «بدhem» مفعول است، یعنی جامی بمن بدھ.

۲- اصل: «کنج و خرابات».

من مرد می و چنگم، برخیز و مکن جنگم  
 تا مطرب جان جانی، گوید دو سه گفتارم  
 ما را چه غم طاعت؟ ما را چه غم تقوی؟  
 من عاشق و مجنونم، من رند و سبکسارم  
 فتوی بده ای قاضی! در نزد مسلمانان  
 کو را بتوان کشتن، چون گفت که کفارم  
 ای شهر خوشان (جشنی)<sup>(۱)</sup> در شهر چه می دارید؟  
 بیرون کنی<sup>(۲)</sup> از شهرم چون سارق و عیارم  
 هان جشنی عاشق رو مردانه چنین در ره  
 تا حاصل تو گردد این وصل ڈربارم

## ۱۶

و له رحمة الله عليه

دوش تا وقت سحر من دیدگان تر داشتم  
 هر دو دست از شور عشقش نیز بر سر داشتم  
 چون مؤذن گفت آن «الله اکبر» وقت صبح  
 ای عجب من عار از آن «الله اکبر» داشتم  
 زانک آن مرد فضول از غفلت خود نام او  
 برد در حالت ز غیرت من فغان برداشتم

۱- در اصل یک کلمه از اینجا پاک شده، که مصحح آن را چنین حدس زد.

۲- یعنی بیرون کنید. گاه در متون سده ششم هجری این نوع تعبیر بکار رفته است. یعنی صیغه امر جمع مخاطب را بصورت مفرد خطاب کردن. در نقض عبد الجلیل قزوینی در مواردی و در تفسیر ابوالفتوح رازی بفراوانی این تعبیر بکار رفته است. در نقض می گوید: «اصحاب بوحنیفه را به محفل پادشاه حاضر کردن بکرات که بدیدار خدای تعالی بگویی و بنویسی که قرآن قدیم است». بجای بگویید و بنویسید.

برای شرح این نکته تعلیقات نقض را بنگرید (تعليقه ۳۱، ج ۱، ص ۱۷۲ - ۱۷۵).

گفتم ای مرد از برای حق که نام حق مبر  
 گفت حق می گویم، اما من نه باور داشتم  
 زانک وقت از من ببرد اندر زمان الله او  
 ای خوشاد و قتا که جشنی دل چو مجمر داشتم

۱۷

و له غفر الله له

شاد باش ای دل که دنیا جز خیالی بیش نیست  
 زر و سیم و مال دنیا جز و بالی بیش نیست  
 آسمان گر هست چون پیروزه آراسته  
 با ستاره در لباس لیل، خالی بیش نیست  
 روز اگر بر آسمان خورشید تابان تافتست  
 در لباس خاکدان، جز انتقالی بیش نیست  
 رو دماغ خواجهگی بیرون کن ای جان از دماغ  
 در دماغ بادبانت اختلالی بیش نیست!  
 تابه کی عجب و غرورِ مستی و کبر و منی  
 می نپنداری که عمرت را هلالی بیش نیست?  
 دل مبند اندر جهان ای خواجه زیرا کاندر او  
 هیچ کس باقی نماند، انفصالی بیش نیست  
 تو شه عقبی ازینجا بر اگر تو عاشقی  
 حمل کن زاد رهت کاین احتمالی بیش نیست  
 عادت داماد باشد تا بیارایند عروس  
 هست دنیا چون عروسی کش جمالی بیش نیست  
 آسمان چون گنبده و دنیا رباطی پر ز خاک  
 خلق همچون کاروان، جز قیل و قالی بیش نیست

عید عاشق از جهان معشوقه معنی طلب  
 زانک عشاق جهان جز بدفعالی بیش نیست  
 آخرت را چون عروسی دان بقا اندر بقا  
 وین فنا اندر فنا هم کر و لالی بیش نیست

۱۸

وله رحمة الله عليه  
 طالب چو به مطلوب رسد مطلوب است لیکن اگر ش گمان بود محجوب است  
 شرط ادب است خویش را نادیدن گر این سخن از نهادش آید خوب است

۱۹

وله غفر الله له  
 بی روی تو می روم به دوزخ با روی تو دوزخم بهشت است

۲۰

وله غفر الله له  
 نه ذکر ماند و نه فکرم، نه وقت و اورادم  
 نه خرقه و نه سجاده، نه توبه در یادم  
 نه طیلسان و نه تسبيح و نه شب و روزم  
 نه مصحف و نه کتاب و نه غمگن و شادم  
 نه مرد مردم و نه مرد مسجد و منبر  
 نه رندم و نه خراباتیم، نه عبادم  
 نه عاقلم نه مشوش نه مست و دیوانه  
 نه کافرم نه مسلمان نه نیز زهادم

نه عرش ماند و نه فرش و نه دنی و عقبی  
 نه آسمان نه زمین، جمله داده بربادم  
 نه فوق ماند و نه تحت و نه خود یمین و یسار  
 درین مقام که گفتم دمی نیستادم  
 گذشتم از ملک و جن و انس و وحش و پری  
 شدم نشیمن اوّل که بود بسیار  
 گستیم از همه، در اتحاد پیوستم  
 کنون نه گبر و نه ترسا، نه نیز الحادم  
 ز علم های لذتی کتابها دارم  
 هزار باره درین علم گشته استادم  
 چو نیست محرومی اندر خوشان، بگو جشنی  
 ازین جهت در صندوق علم نگشادم  
 من از علوم لذتی چو لال خاموشم  
 که مدعی بنداند فغان و فریادم  
 زبان من ز معانی کلنگ فرهادست  
 چه کوه مردی از آن می گنم که فرهادم  
 گهی خراب خرابیم ز جرعه های زلال  
 گهی نه نیک خرابیم، نه نیک آبادم

## ۲۱

و له غفر الله له  
 (در ستایش سماع)

هر کی را سمع نباشد، به سماعش مبرید  
 هر مریدی که بمیرد، ز سرش درگذرید  
 مرده آن است که بوئی ز سماعش نبود  
 هر کی را نیست خبر، زمرة حیوان شمرید

چه توانید خبر یافتن از ذوق سماع  
ای گروهی که به غفلت همه در خواب و خورید؟  
عاشقان راست مسلم که سمعاًعش بروند  
در سمع آیی اگر مردی<sup>(۱)</sup> و صاحب نظرید  
عاشقان جمله اسرار ببینند و سمع  
چون ببینند، شما چون همگی بی بصرید؟  
عاشق آن است که جان پاره کند وقت سمع  
نه شماکز غم جان در سر خوف و خطرید!  
خیز تا وقت سمع از سر جان برخیزیم  
تابه کی جام زلال از کف ساقی نخورید؟  
خیز تا در سر آن مجلس و خمخانه رویم  
خیز تا کی چو گدایان به خیالات درید؟  
ای دریغا که اگر شوق جمالش گوییم  
بی خبر طعنه درآرد که: «به حالش نگرید!»  
با که گوییم غمت ای جان و جهان و دل و دین  
ای که مردم ز غمت، خیز (و) بخاکم سپرید!  
جشنیا حال سمع از دل عارف بطلب  
صدفی را طلبی گر بطبع مطربید  
لذت و ذوق سمع است همی خون جگر  
جملگی سمع درآرید که خون در جگرید

---

۱- یعنی در سمع آید اگر مردید. و این نوع تعبیر یعنی صیغه امر مخاطب جمع را به شکل مفرد بکار بردن در همین دیوان عید عاشق نمونه اش گذشت (ص ۶۵).



## منتخب آداب سماع

تألیف

ابو المفاسیر یحیی باخرزی

در گذشته ۷۳۶ هجری (۱۳۳۵ میلادی)

انتخاب

یکی از ادبای نزدیک به زمان مؤلف



## پیش‌گفتار

سیف الدین باخرزی (۵۸۶ - ۶۵۹) صوفی نامدار سده هفتم هجری، از خلفای نجم الدین کبری<sup>(۱)</sup>، و از مرشدان و اقطاب صوفیه در بخارا بود، که در مدت حیات خویش از اعتبار فراوانی برخوردار شد، و پس از او خاندان او نیز از شهرت و نیک نامی وی بهره وری یافتند.

یکی از نوادگان او ابوالمفاخر یحیی فرزند برهان الدین احمد پسر سیف الدین باخرزی مؤلف رساله حاضر است. ابوالمفاخر یحیی (درگذشته ۷۳۶ هجری) صوفی دانشمند و جهاندیده سده هشتم هجری در سال ۷۱۲ کرمان را بقصد بخارا ترک گفت و تا آخر عمر در آن شهر زیست و در مدفن جدّ خویش بخاک سپرده شد. ابوالمفاخر سفرهای دور و دراز رفت و در علوم دین از استادان بسیار دانش آموخت، و در عالم تصوف مشایخ بسیاری را دریافت و اجازات گرفت یا خرقه بر او پوشاندند.

وی ادبی خوش ذوق بود و اثر مهم‌ی وی اوراد الاحباب و فصوص الاداب است در دو جلد. جلد اول «اوراد الاحباب» در باب اوراد و اذکار صوفیانه و جلد دوم «فصوص الاداب» در باره آداب صوفیه است. و همین جلد دوم بسال ۱۳۴۵ ش جزو انتشارات دانشگاه تهران بچاپ رسیده است.<sup>(۲)</sup>

## معرفی رساله حاضر

رساله حاضر گزیده ای است از فصّ آداب السّماع از کتاب اوراد الاحباب. و نسخه

۱- قدیمی ترین کتابی که در شرح حال نجم الدین کبری تألیف شده، کتاب مختصری است بفارسی در پنج باب بنام: تحفة الفقرا فی سیرة الشیخ نجم الدین الکبیری. (کشف الظنون ۳۱۱ / ۱ - ۳۷۱)

۲- برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار مؤلف رساله حاضر ابوالمفاخر یحیی و جدّش سیف الدین باخرزی رجوع فرمائید به پیش گفتار اوراد الاحباب مذکور از ایرج افشار، و تعلیقات مرحوم جعفر سلطان القُرَائی بر روضات الجنان ۵۹۹ / ۲ و نیز تاریخ ادبیات صفا ج ۳ بخش ۲ ص ۱۲۶۲ - ۱۲۶۳.

منحصر بفرد آن جزو مجموعه ایست در کتابخانه ایاصوفیه در استانبول بشماره ۴۷۹۲. رساله حاضر از برگ ۶۲۸ تا ۶۳۴ مجموعه مذکور است. سایر اجزاء مجموعه و تاریخ کتاب آن بدست من نیامد. اما نسخه ایست که بنخاط نسخ پنجم ۲۵ سطري. نسخه ایست نسبهً صحیح و خوب، ولی میکروفیلم مورد استفاده بسیار کمرنگ، گاهی ناخوانا و بعضی جاهای سیاه شده یا پاک شده است، که خوب شیخтанه با مقابله با نسخهٔ چاپ شده اوراد الاحباب در حد امکان تصحیح و قابل استفاده شد. شماره میکروفیلم در کتابخانه دانشگاه اوپسالا ۱۰۹۷ MF: 15 است.

گزیننده یا منتخب این رساله شناخته نشد. اما نسخهٔ گواهی می‌دهد که زمان گزیننده از مؤلف چندان دور نبوده است. گزیننده گرینش حاضر را «منتخب من الرسالة» نامیده است، اما راقم این سطور «منتخب آداب سماع» را برای آن با معنی تر یافت.

رسالهٔ حاضر بسیاری از اغلات یا مبهمات یا وجوده متعلق نسخهٔ چاپی اوراد الاحباب را تصحیح می‌کند. گاهی اختلاف این رساله با اوراد الاحباب چشمگیر است. مثلًاً غزلی که در اوخر رسالهٔ کنونی به نظامی نسبت داده شده، در چاپ اوراد الاحباب از عطار دانسته شده است.<sup>(۱)</sup> بعلاوهٔ غزل را در نسخهٔ حاضر ملاحظه کنید که چقدر لطیف و زیباست، اما ایيات یا کلماتی از آن در اوراد الاحباب به چه شکلی درآمده است.

گزینندهٔ رسالهٔ حاضر، گاهی مطلب را بطور بسیار فشرده‌ای خلاصه کرده، مثلًاً از یکی دو صفحهٔ اوراد الاحباب فقط یکی دو جمله را برگزیده و در رسالهٔ خود آورده است. به این جهت کلامش مصدق «ایجاز مُخلٰ» یافته است.

## در بارهٔ مؤلف و مأخذ او

روشنمندی و امانت داری مؤلف - ابوالمفاخر یحیی - چشمگیر است. روشنمندی او را در اوراد الاحباب می‌بینید. در بارهٔ امانت داری او اینکه بر خلاف بسیاری از

۱- طبیعت حکم در بارهٔ اینکه غزل از کدام یک از دو شاعر است، به جستجو در غزلهای آن دو شاعر الحاله می‌شود.

قدما که مآخذ خود را یاد نمی کردند، یا اگر یاد می کردند چندان گنگ و مختصر که چیز درست و حسابی بی دستگیر بعدیها نمی شود، وی مآخذ خود را بروشنبه یاد کرده است (در آغاز رساله حاضر، و آخر اوراد الاحباب).

از یازده مآخذی که مؤلف بدانها استناد جسته، بعضی خوشبختانه تاکنون باقی مانده و بچاپ رسیده اند. از بعضی نسخه های خطی موجود است، ولی بعض دیگر را ظاهراً باید مفقود بحساب آورد. بهر حال با وجود عدم دسترسی به منابع لازم، تا آنجا که مقدورم بود جستجو کردم و نتیجه را از خواننده ارجمند دریغ نمی دارم.

١- قوت القلوب ابو طالب مکی (درگذشته ٣٨٦ هج) نخستین بار بسال ١٣١٠ هج چاپ شده است. (سرکیس)

٢- آداب المریدین ابو النجیب سهروردی (٤٩٥ - ٥٦٣ هج) را حاجی خلیفه در کشف الظنون ٤٣ / ١ معرفی کرده، و بروکلمن نسخه آن را نشان داده است (تمکله تاریخ ادب عربی ج ١ / ص ٧٨٥). نیز رجوع شود به کحاله ٣١١ / ٥.

٣- عوارف المعارف شهاب الدین عمر سهروردی (٥٣٩ - ٦٣٢ هج) نخستین بار در مصر بسال ١٢٩٤ بطبع رسید (سرکیس). دو چاپ دیگر ازین کتاب را من دیده ام، یکی چاپ بیروت (دارالکتب العربی) بسال ١٩٦٦، و دیگری چاپ دار المعارف مصر در سال ١٩٩٣.

#### ٤- رساله الفلوة

در بین آثار نجم الدین کبری اثری بنام «رساله الفلوة» چه در تذکره ها و چه در فهارس مخطوطات بنظر من نرسیده است. اما یکی از تألیفات نجم الدین کبری (مقتول در ٦١٧ یا ٦١٨ هج) کتابی است بنام فوائح الجمال و فوائح الجلال. کتابی است به عربی. اما حاجی خلیفه در کشف الظنون آن را «رساله ای فارسی» معرفی کرده است.

نگارنده چند نسخه کهن ازین کتاب را خود دیده است که همه بزبان تازی است و آنچه در فهارس نیز معرفی می‌کنند جز این نیست. بنابراین گفته حاجی خلیفه - اگر اشتباه نباشد - دلالت دارد که نسخه ای که از نظر تیزبین کاتب چلبی گذشته یا ترجمة فارسی کتاب بوده است، یا خود مؤلف نسخه دیگری از متن عربی را بزبان پارسی تحریر کرده بوده است، همان‌گونه که در تأثیف دیگرگش انجام داده، نخست «رسالة الهاشم الخائف» را بتازی نوشت و بعد بدرخواست برخی از شاگردانش آن را بفارسی تحریر کرد و نام «السائل الحائر الواجد» بر آن نهاد.

باری فواتح الجمال تاکنون دو بار چاپ خورده است: بار اول توسط فریتز ماير در ویسبادن آلمان بسال ۱۹۵۸م، و بار دوم در قاهره بکوشش دکتر یوسف زیدان در سال ۱۹۹۳م. و نمی‌دانم بچه علت دو مصحح یاد شده کتاب را بنام «فواتح الجمال و فواتح الجلال» چاپ کرده اند، در حالیکه نسخ کهن صریحاً همان است که مرقوم داشتم. حاجی خلیفه در کشف الظنون ۱۲۹۲/۲ و فهارس معاصر از جمله بروکلمن نیز بهمان نام آن را یاد کرده اند (بروکلمن، تکمله ۱ / ۷۸۶).<sup>(۱)</sup> اما در فهرست نام کتابها در آخر تکمله بروکلمن (ج ۳ ص ۸۶۴) نام آن بشکل فواتح الجمال و فواتح الجلال آمده که باید اشتباه چاپی باشد (یا تذکر فریتز ماير به او بوده است؟).

اینک در باره یکی از نسخ مخطوط «فواتح الجمال» چند کلمه ای به اختصار سخن می‌گوییم. این نسخه در استانبول در کتابخانه ولی‌الدین افندی (در کتابخانه دولتی بازیزید) بشماره ۱۸۱۴ محفوظ است. آنچه در دست من است میکروفیلم آنست بشماره ۱۵:۳۶۱۳ MF در کتابخانه دانشگاه اوپسالا.

نسخه ایست قدیمی مورخ ۷۰۳ هجری. و بنظر می‌رسد مختصری است از اصل. در آخر نسخه چنانی مرقوم است: «تمت رسالة سر الخلوتین منطق الطير».

البته چنانکه مذکور شد نسخه همان فواتح الجمال است. اما جمله آخر چه معنی دارد؟ بگمان «سر الخلوتین» اشاره است به بعضی مباحث کتاب فواتح که در آنها در

۱- در هفته آخر سپتامبر ۲۰۰۴ (اوائل مهر ۱۳۸۳) که بجهت شرکت در کنفرانس کتابهای خطی هزار ساله عربی به اسکندریه (مصر) سفر کرده بودم، از دکتر یوسف زیدان - که میزبان و رئیس جلسات بود - پرسیدم: که چرا نام کتاب یاد شده را تغییر داده ای؟ پاسخ داد که از نظر عرفانی فواتح به جمال و فواتح به جلال برازنده تر است.

باره خلوت گفتگو شده است. و کلمه «منطق الطیر» نیز در جمله آغازین «فواتح» آمده است.

اسماعیل پاشا در هدیه العارفین (۱ / ۹۰) کتاب سرّ الحدس را نیز از تألیفات نجم الدین کبری یاد کرده. گمان می کنم «سرّ الحدس» تصحیف «سرّ الخلوتین» باشد. دو دلیل براین گمان دارم: یکی شباهت حدس و خلوتین در کتابت. دیگر اینکه در عالم تصوف چنین نوع تألیفی غریب می نماید. عنوان سرّ الحدس برای دکتر زیدان ناشر فواتح الجمال نیز عجیب و مورد انکار است.

نتیجه آنکه شاید مقصود از «رساله الخلوة» در متن نوشته یحیی باخرزی همین فواتح الجمال باشد.

نباید فراموش کرد که ابن عربی نیز رساله ای بنام «الخلوة» دارد. و البته به این نام صوفیه رسائل فراوان نوشته اند.

## ۵ - هلیة الأبدال

حاجی خلیفه در کشف الظنون (ج ۱ ص ۶۸۸) کتاب زیر را از تألیفات محبی الدین ابن عربی معرفی کرده است:

حلیة الأبرار و ما يظهر منها من المعارف والأحوال.

بنظر راقم این سطور کلمه «الأبرار» در نام کتاب یاد شده تصحیف «الأبدال» است، به دو دلیل قوی: یکی شباهت دو کلمه در کتابت، و مهمتر از آن هم سجع بودن با کلمه «الأحوال». توضیح آنکه در تجربه چندین ساله فهرست نویسی مخطوطات و مراجعه مداوم به کشف الظنون اعتقاد یافته ام که حاجی خلیفه کتابشناسی دانشمند و نقادی تیز هوش و رویه مرفته محققی در کار خود بسیار چیره دست و بی بدیل است. او کتابهارا بدقت فراوان ثبت کرده و نظرات انتقادی که در مورد آنها ابراز داشته حائز کمال اهمیت است و من در ضمن کار خود و مقایسه آنچه او گفته است با مخطوطات بخارط نمی آورم که اشتباہی در کار او یافته باشم - البته ذکر ساله ای دیگر است که آن را نباید با فن کتابشناسی در هم آمیخت - متنه چون حاجی خلیفه فرصت نیافته بیش از اندکی از تألیف خود را پاکنویس کند، و در نتیجه

بیشتر کتاب، تنها مسُودَة دستنویس اوست، و آن مسُودَه بسیار بد خط و تو در تو و مندمج نوشته شده، مصححان داشتمند - یالتقايا و رفعت بیگله - نیز در ضمن بازخوانی و تصحیح کتاب بیش از آن تتوانسته اند از آن خرچنگ و قورباگه‌ها چیزی سر درآورند، و اگر گاهی اشتباهاتی در کشف الظنون یافت شود غالباً از این قبیل است که در مورد کتاب مذکور ملاحظه می فرمائید.

#### ٦- الأمر المربوط

حاجی خلیفه در کشف الظنون کتاب یاد شده ابن عربی را بشکل زیر معرفی کرده است (ج ۱ ص ۱۶۸):

الأمر المحكم المربوط فيما يلزم أهل طريق الله تعالى من الشروط.  
این کتاب بنا بگفته سرکیس دوبار چاپ شده است بنام: الأمر المحكم المربوط فى ما يلزم أهل الطريق من المشروط.

#### ٧- كنه ما لا بد منه

حاجی خلیفه کتاب یاد شده را چنین معرفی کرده است (کشف الظنون ۱ / ۸۸۷): «رسالة كنه مما لا بد منه - مختصرة للشيخ محیی الدین محمد بن علی بن عربی....». توضیح آنکه کلمه «مما» در نسخه چاپی کشف الظنون تصحیف شده «ما» است. این کتاب بگفته سرکیس در مصر بسال ۱۳۲۸ هجری چاپ شده است بنام: كنه ما لا بد للمرید منه.

علی محدث

هذا منتخب (آداب السّماع)<sup>(١)</sup>

صنفه

الشيخ يحيى بن (الشيخ أحمد بن) الشيخ سيف الدين البافرزى  
رحمة الله عليهما

قال مؤلفه: جمعته من الكتب والرسائل المعتمدة، و هي:

- ١ - قوت القلوب للشيخ أبي طالب المكّى،
  - ٢ - و آداب المریدين للشيخ ضياء الدين أبي النجیب السهروردي،
  - ٣ - و عوارف المعارف للشيخ شهاب الدين السهروردي،
  - ٤ - و رسالة الخلوة،
  - ٥ و ٦ - و رسالتین للشيخ نجم الدين الكبرى،
  - ٧ - و رسالة وصيّة السفر للشيخ سيف الدين الباخرزي،
  - ٨ و ٩ و ١٠ - و حلية الأبدال، و رسالة الأمر المربوط، و كتاب كنه مالا بدًّ (منه) للشيخ محبي الدين ابن الأعرابى،
  - ١١ - و منازل السائرین للشيخ أبي عبد الله المرجانى، قدس الله أرواحهم.
- و هو كتاب مفيد طويل على قانون طريقة المشايخ المتقدمين.

---

١- اصل: «من الرسالة».

## وَهَذَا مِنْ بَابِ السَّمَاعِ

قال الله تعالى: فبَشِّرْ عباد، الَّذِينَ يسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَبَعَّونَ أَحْسَنَهُ، اولئك الَّذِينَ هدَاهُمُ اللهُ وَ اولئك هم اولوا الألباب<sup>(۱)</sup>. وَ معنى «أَحْسَنَهُ» أى أَهْدَاهُ وَ أَرْشَدَهُ.

پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ چون این آیت پیش او بخوانند که: اَنَّ لَدِنَا اَنْكَالًا وَ جَحِيمًا، وَ طَعَامًا دَاغِصَةً وَ عَذَابًا اَلِيمًا<sup>(۲)</sup>، نعره ای بزد. وَ چون آیت: فَكِيفَ اِذَا جَئْنَا مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ بَشَهِيدٍ وَ جَئْنَا بِكَ عَلَى هُؤُلَاءِ شَهِيدًا<sup>(۳)</sup> نزد او بخوانند بسیار بگریست.

وَ قَيْلَ فِي مَعْنَى «فَهُمْ فِي رَوْضَةِ يَعْبُرُونَ»<sup>(۴)</sup> (أى يَسِرُّونَ، يعْنِي شَادِمَانَ در رَوْضَةِ بَهْشَت). وَ عَلَمَائِ تَفْسِيرِ رَاقاویلی اَسْتَ کَه آَنَ شَادِی بَیْ کَه حَقُّ تَعَالَی وَ صَفَ مَیْ

کَنَد از چیست)<sup>(۵)</sup>، قَيْلَ هُوَ السَّمَاعُ، لَأَنَّ أَعْرَابِيًّا سَأَلَ عَنِ السَّمَاعِ فِي الْجَنَّةِ، فَقَرَأَ النَّبِيُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ هَذِهِ الْآيَةَ بِالسَّمَاعِ.

وَ قَالَ: فِي الْجَنَّةِ نَهَرٌ تَقْعُدُ حَوْالَيْهِ الْأَبْكَارُ الْبَيْضُ وَ يَغْنِيْنَ بِأَصْوَاتٍ لَمْ تَسْمَعْ الْخَلَائِقُ مُثْلَهَا، وَ ذَلِكَ أَفْضَلُ نَعِيمِ الْجَنَّةِ.<sup>(۶)</sup>

وَ از حَدِيثِ مشهور اَسْتَ کَه کَنِیْزَکِیِّ مَعْنَیِّ پیشِ رسولِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ در خانَهِ عَايِشَهِ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهَا چَیِّزِی بر می گفت، وَ عمرِ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ در آمد، (معْنَیِّه) بَگَرِیخت، پَسِ (رسُول) باز خواند او را تا پیشِ عمرِ نیز برگفت.

وَ قَالَ اللهُ تَعَالَی: وَ اِذَا سَمِعُوا مَا اَنْزَلْنَا إِلَيْهِ الرَّسُولُ تَرَى اُعْنِيهِمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مَمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ<sup>(۷)</sup>. (این سَمَاعِی است کَه در وی خلافی نیست.)

وَ گَاهِ عمرِ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ آیتی بخواندی، چنان درو اثر کردی کَه چند روز به تیمار به پرسش او رفتندی.

۱- از آیه ۱۷ و آیه ۱۸ سوره زمر.

۲- از آیه ۴۱ سوره نساء.

۳- از اوراد الاحباب افزوده شد.

۴- فقره گذشته را مؤلف اوراد الاحباب از کشاف زمخشری نقل کرده است. در کشاف (ج ۴ ص ۵۶۸) نص

کلام زمخشری با متن حاضر انداک تفاوتی دارد.

۵- از آیه ۸۳ سوره مائدہ.

و قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: اغتنموا الدُّعَاءَ عِنْدَ الرُّقَّةِ فَإِنَّهَا رَحْمَةٌ.<sup>(۱)</sup> وَ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: إِذَا أَقْشَعَرَ جَلْدُ الْعَبْدِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ حَرَّمَهُ اللَّهُ عَلَى النَّارِ.<sup>(۲)</sup>  
می باید که نظر بر حرف و صوت قاصر نبود، چنانکه نظر بر دست عطا دهنده  
قاصر باید کرد.

و مشایخ گفته اند که: اصحاب ما را در سه حال بتوان شناخت: در وقت سؤال و  
غضب و سماع.

سماع لشکر خداست که قلوب اهل وجودان به او مدد یابد، و ارواح صادقان مرور  
گردد، و محزونان را در طرب آرد، و محبتان را در شوق آرد.

بزرگی سمع را انکار کرد، رسول را صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در خواب دید که در  
مسجدی نشسته بود، و ابوبکر رضی الله عنہ بر پهلوی او بود و قولی برمی گفت و  
رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دست مبارک بر سینه او نهاده بود همچون کسی که در  
وجد باشد. عجب داشت که رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سمع می شنود. پس  
پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رو بدو کرد و فرمود: هذا حق من حق.

بیت:

چو جام تو نوشم دهان در نگنجد      چو زبان در نگنجد  
ندام کجایی و دانم که از لطف      هر آنجا تو باشی مکان در نگنجد  
جنید رحمة الله عليه ابليس را (در خواب) بدید، گفت: بر اصحاب مَنَّت هیچ  
دست هست؟ گفت: در وقت سمع و نظر بازی! جنید این سخن با سری سقطی  
بگفت، سری گفت: اگر من او را بدیدمی گفتمی: هر که سمع از حق شنود و نظر  
بحق کند، تو بر وی هیچ دست نیایی!

ابو طالب مَكَّی گفت: از قدیم باز اهل مدینه از برای سمع به مکه می آیند و اهل  
مکه از بهر ایشان سمع می دهند، و تا این زمان حال بدین منوال است. و من که  
ابوطالبیم مروان قاضی را دریافتیم، او را کنیزکانی بودند مغنه که بجهت اهل تصوف  
جمع کردی و سمع دادی. و امام عطا را دو جاریه مغنه بودند که اخوان صفا را  
سمع دادندی.

۱- ترك الانطاب ص ۳۹۸

۲- نظیر آن را سیوطی در جامع صغیر نقل کرده است. (التیسیر، ج ۱، ص ۲۱۸)

و در عوارف مسطور است که: «يعتبر قول الشیخ أبي طالب لوفور علمه وكمال حاله و علمه بأحوال السلف، و مکان ورعيه و تقواه».

و شیخ سیف الدین رحمة الله عليه فرمودی تا مغنى از اشعار مشایخ طریقت برگفتی، و شعری که در وصف زلف و خال و خط بودی منع کردی و گفتی: این به تأویل محتاج است و از فهم دورتر، و سماع جای تفکر و تدبیر نیست.

ابن مجاهد را رحمة الله عليه عادت آن بود که هر دعوتی که درو سماع نبودی اجابت نکردی. اول سماع را تقبل کردندی، بعد از آن اورا ببرندی!

و از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم عبدالله بن جعفر وعبدالله بن الزبیر و مغيرة بن شعبه و معاویه سماع شنیدند، و غیر ایشان نیز شنیدند.

و قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنست که: هر که سماع بشنود و ذکر خدای تعالی برو غالب شود و آخرت با یاد او آید، (وشوق خدا)<sup>(۱)</sup> بر دل او شعله زند و از وعد و وعید او را یاد آید، آن سماع عین ذکر بود.

و سماع را اصل حرام نیست، به وصف حرام می شود. چنانکه اگر کسی شربت را بر صورت خماران و آشکال ایشان خورد حرام گردد، چنانکه قبّله دادن جوانان کسی را که شهوت را در کار آرد نه پیران.

و آنها که سماع را به شرط نکنند، و به نفس و هوی سماع زند، از آنها آند که: ائخذوا دینهم لهوأ و لعبأ<sup>(۲)</sup>. و آن خودپرستان به رسم و عادت سماع می زند، و برای شهرت و خودنمائی در مساکن اولیا نشسته اند و خرابی می کنند، فأصبحو لا يرى ألا مساكنهم<sup>(۳)</sup>.

شعر:

أَمَا الْخِيَامُ فَإِنَّهَا كَخِيَامِهِمْ  
وَأُرْى نِسَاءُ الْحَيٍّ غَيْرَ نِسَائِهَا  
هم درین معنی شیخ سعدی گوید:

بیت:

که گفت من خبری دارم از حقیقت عشق  
دروغ گفت اگر از خویشن خبر دارد

۱- در اصل محو شده، از اوراد الاحباب نقل شد. ۲- از آیه ۵۱ سوره اعراف.

۳- از آیه ۲۵ سوره احقاف.

## رقص (در سماع)

خبری مأثور مبرهن است که آن وقت که علی بن ابی طالب و برادرش جعفر و زید بن الحارثه رضی الله عنهم بجهت خواستن دختر حمزه با یکدیگر خصوصمت کرده بودند و او را از مکه بیرون کرده، رسول صلی الله علیه وسلم علی را گفت: أنت مَنِّي وَ أَنَا مُنْكِرٌ! علی رضی الله عنه رقص کرد. پس جعفر را گفت: أَشْبَهَتْ خَلْقَی وَ خُلْقَی! او نیز زیاده از علی رقص کرد. و زید را گفت: أَنْتَ أَخْوَنَا وَ مُولَانَا! او بدین سخن زیاده از جعفر رقص کرد. و بعد از آن دختر حمزه را به جعفر داد.

و حبیشیان در پیش رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد رقص کردند، و عایشه رضی الله عنها نظاره می کرد چنانکه حدیث مشهور است، و ایشان صفت رسول صلی الله علیه وسلم می خوانندند.

و ابوالحسین نوری رحمة الله علیه این بیت بشنید:

مازِلْتُ أَنْزُلَ فِي وَدَادِكَ مَنْزِلًا      تَحْيِيرُ الْأَلْبَابِ عِنْدَ نَزْوِلِهِ

(معنی بیت آن است که: همیشه در دوستی تو در منزلی نزول کرده ام که عقلها چون آنجارسد حیران شود).

رقص کرد و در نیستانی که نی ها بریده بودند افتاد و اندامش مجروح شد و وفات یافت<sup>(۱)</sup>.

بیت:

هر که دانست که منزلگه معشوق کجاست مدعی باشد اگر بر سر پیکان نرود

شعر:

ولو مُلِئَتْ أَكْنَافُ دَارِكَ بِالْفَنَاءِ      لَكُنْتُ عَلَى الْعَيْنَيْنِ أَوْلَ سَالِكِ

سدید الدین خوارزمی مریدی بود از آن شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه، از قوائی شنید که گفت:

بیت:

دردی است درین دلم نهانی  
 یا رب به در که بازگردم  
 گویم «أَرْنی» و زار گریم  
 نعره ای بزد و جان به حق تسلیم کرد، و شیخ دو دست بر جنازه او می افشارند، و می گفت: شاباش! شاباش! و تحسین می کرد و می رفت و می آمد.  
 ذوالنون مصری رحمة الله عليه در وجود بود، بیفتاد و پیشانی او بشکست و خون می چکید. در حضور او شخصی برخاست برای وجود و سمع، ذوالنون به او نظر کرد و برخواند که: الَّذِي يرَاكَ حِينَ تَقُومُ<sup>(۲)</sup>، آن شخص بنشست و دانست که وجود غالب نداشت.<sup>(۳)</sup>  
 بعضی گفتند اقویا را سمع در نتواند جنبانید.

بیت:

سیل اگر سنگ را بگرداند

چون به دریا رسد فرو ماند

شعر:

الْوَجْدُ يُطَرِّبُ مَنْ فِي الْوَجْدِ رَاحْتَهُ وَ الْوَجْدُ عِنْدُ وَجْهِ الْحَقِّ مَفْقُودُ  
 شیخ ابو عبد الرحمن سلمی می گوید: سمع طایفه ای را نقصان و طایفه ای را سود (دارد)، همچو شمشیر که هم کشن دشمنان را می شاید و هم کشن دوست را! و همچون آفتاب که چیزی (را) به صلاح می آورد و چیزی را می سوزاند.  
 شیخ شبی این بیت را بشنید:

شعر:

أسائل عن سلمى فهل من مُخْبِرٍ يكون له علم بها أين تَنْزِلُ

نعره ای بزد و گفت: لا والله ما فی الدارین عنه مُخْبِرٍ!

شیخ ابو سعید ابوالخیر رحمة الله عليه (از اصحاب) پرسید که: معنی این بیت در قرآن کجاست؟

بیت:

صاحب خیران دارم هرجا که تو هستی تا جمله مرا هستی یا عهد شکستی

۱- أَرْنی و لَنْ تَرَانِي از آیه ۱۴۳ سوره اعراف. ۲- آیه ۲۱۸ سوره اعراف.

۳- اللمع في التصوف، ص ۱۸۶

نداشتند، ابوسعید فرمود: أَم يَحْسِبُونَ أَنَا لَا نَسْمَعُ سَرَّهُمْ وَنَجْوِيهِمْ<sup>(۱)</sup>. پیش شیخ سيف الدین باحرزی رحمة الله عليه روزی سمع کردند، هیچ ذوقی پیدا نشد. شیخ حلقة ذکری بنیاد کرد و گفت ذکر گوئید تا کدورت وقت به صفا مبدل گردد.

شیخ روزبهان بقلی در کتاب الأنوار فی كشف الأسرار<sup>(۲)</sup> می آورد که: قول می باید که خوب رو بود، که عارفان در مجمع سمع به سه چیز محتاجند جهت ترویح قلوب: رواح طیب، وجه صیبح، و صوت مليح، كما قال النبي صلى الله عليه وسلم: حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ: الطَّيِّبُ وَ النِّسَاءُ، وَ قُرْأَةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاة.<sup>(۳)</sup>

مؤلف گفت<sup>(۴)</sup>: ولیکن ازین قول اجتناب اولیتر، که این کار عارفان عالی نظرست، که طهارت قلب ایشان به کمال رسیده باشد، و چشم ایشان از دیدن غیر حق و غیر اعتبار پوشیده شده باشد، تا به این آیت وفا تواند کرد از خوف حق که: یعلم خائنة الأعین و ما تخفي الصدور<sup>(۵)</sup>.

#### بیت:

تا با تو ز هستی تو هستی باقی است ایمن منشین که بت پرستی باقی است  
جنید رحمة الله عليه گفت که: شرط سمع زمان و مکان و اخوان است، دلیل بر آن قول خدای تعالی: فی بیوٰتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمَهُ يَسْبَحُ لَهُ فِيهَا بِالْغَدُوِّ وَ  
الآصَالِ، رَجَالٌ لَا تَلْهِيهِمْ تجارة ولا بیع عن ذکر الله.<sup>(۶)</sup>  
«فی بیوٰت» اشارت به مکان است، «بالْغَدُوِّ وَ الْآصَالِ» زمان است، «رجال لاتلهیهم» اخوان است.

و آواز دف و نی حلال است، و با همدیگر بهتر است، و موافق شرع و پسندیده است.

شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله عليه بدین رباعی سمع کرد: رباعیة

۱- از آیه ۸۰ سوره زخرف.

۲- حاجی خلیفه این کتاب را در کشف الظنون (ج ۱ ص ۱۹۶) شناسانده است.

۳- جامع صغیر سیوطی (التیسیر، ج ۳، ص ۲۸۶)، و مصنفات عین القضاۃ همدانی، ج ۱، ص ۱۰۷، ۱۳۸.

۴- مقصود یحیی باحرزی مؤلف اوراد الاحباب است و این گفته در ص ۲۰۷ کتاب او مذکور است.

۵- آیه ۳۶ و از آیه ۳۷ سوره نور.

۶- آیه ۱۹ سوره غافر.

از بهر بتی گبر شوی عار نبو  
تا گبر نبی ترا کسی یار نبو  
عاشق که میان بسته به زنار نبو  
او را به میان عاشقان بار نبو  
استاد ابوالقاسم قشیری رحمة الله عليه انکار کرد، شیخ گفت: ما ازین بیت الفاظ نمی  
شنویم، همه اسرار حقایق می شنویم!  
در پیش شیخ سیف الدین با خرزی رحمة الله عليه آیت «وَ أَلْقِتْتَ عَلَيْكَ مَحْبَةَ  
مُنْتَهٍ»<sup>(۱)</sup> بخوانند، شیخ گفت:

بیت:

آنی که دل و دیده ترا دارد دوست      ورنی تو چنان خوب نبی می دانی  
و آیت «وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقًّا قَدْرَهُ»<sup>(۲)</sup> بخوانند، گفت:

بیت:

ای به حسن آفت جهان که توئی      که شناسد ترا چنانکه توئی  
و آیت «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ»<sup>(۳)</sup> بخوانند، گفت:  
رباعیه:

منگر تو بدان که ذو فنون آید مرد      در عهد و وفا نگر که چون آید مرد  
از عهده عهد اگر برون آید مرد      از هرچه گمان بری فزون آید مرد  
و هم از سخنان اوست که: هر چه از عاشق می شنی، آن معشوق گفته است به  
زبان عشق.

رباعیه:

هر بوی که از مشک و قرنفل شنی      از دولت آن زلف چو سنبل شنی  
چون ناله بلبل زپی گل شنی      گل گفته بود هرچه زبلبل شنی  
لولیان در شهر بخارا بر می گفتد که:

بیت:

جانانه من کلید و (در)دانه من      کاری نکنی برون شو از خانه من  
شیخ سیف الدین رحمة الله عليه گفت: این معنی آن حدیث قدسی است که:  
من لم يرض بقضاءي، ولم يصبر على لعنتي، فليخرج من أرضي

۱- از آیه ۹۱ سوره انعام.

۲- از آیه ۳۹ سوره طه.

۳- از آیه ۲۳ سوره احزاب.

و سمائی، ولیطلب ربّاً سوای.<sup>(۱)</sup>

کعب زهیر پیش پیغامبر صلی الله علیه و سلم شعر می خواند، اولش این که:

شعر:

متینِ اثرها لم یفَدْ مَكْبُولٌ

بانت سعادُ قلبى الیوم متبولٌ

چون به این بیت رسید که:

شعر:

مُهَنَّدٌ مِنْ سَيِّفِ اللَّهِ مَسْلُولٌ

ان الرَّسُولَ لَسَيِّفٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ

و کلمه شهادت بگفت. رسول جامه بُردی پوشیده بود، برکند و به وی انداخت. معاویه در زمان دولت خود هزار درم فرستاد که آن را به وی دهد، نداد. پس چون وفات کرد بیست هزار درم به اولاد او فرستاده آن بُرد را بستد، و آن جامه در خاندان خلفای بنی عباس تا آخر دوره مستعصم بود.

### حكم تمزیق الثیاب

صادقی که غلبه حال اختیار ازو بربايد، و جامه خویش را بدراند، چون کسی که از غصب جامه کسی بدرد، آن خرقه را پاره کنند و منقسم گردانند، و به فقرای خانقه و حاضران جمع از معتقدان قسمت کنند، بهر آنکه وجد اثری از آثار فضل حق است، و خرقه را بسبب وجد بدرانید، باید که آن خرقه را به تبرک به همه خلق رسانند.

بیت:

بوی تو به هر جا که رسیدن گیرد      دل پیرهن صبر دریدن گیرد

۱- صوفی نامه امیر عبادی ص ۹۰ و توضیحات مرحوم یوسفی ص ۳۲۷

این حدیث را سیوطی در «الدُّرُرُ الْحَسَانُ فِي الْبَعْثَ وَ نَعِيمُ الْجَنَانِ» ص ۱۳ چنین نقل کرده است: «عن ابن عباس عن النبي (ص) أَنَّهُ قَالَ:

أَوْلَى مَا كَتَبَ الْقَلْمَنْ فِي الْلَّوْحِ الْمَحْفُوظِ بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى أَنَّى أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، وَ مُحَمَّدٌ عَبْدِي وَ رَسُولِي وَ خَيْرِي مِنْ خَلْقِي، مِنْ أَسْلَمَ لِقَضَائِي وَ صَبَرَ عَلَى بِلَائِي وَ شَكَرَ لِنَعْمَائِي، كَتَبْتُهُ صَدِيقًا مَعَ الصَّدِيقِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ مِنْ لَمْ يَسْتَسْلِمْ لِقَضَائِي وَ لَمْ يَصْبَرْ عَلَى بِلَائِي وَ لَمْ يَشْكُرْ لِنَعْمَائِي، فَلِيَخْرُجْ مِنْ تَحْتِ سَمَاءِي وَ لِيَعْبُدْ رَبّاً سَوَاهِي».

آنی لأجد ريح يوسف. <sup>(۱)</sup>

عمر رضى الله عنه گفت: الغنيمة لمن شهد الواقعة.

رسول صلی الله عليه و سلم باران را که از عالم علوی می آمد می گفتی: جدید عهدتر به! سر بر هنه کردی تا باران بدو باریدی.

علی گفت رضی الله عنه: رسول صلی الله عليه و سلم حُلَمَ ای در حریر پیچیده بمن فرستاد و گفت پاره کن و در میان فواطم پخش کن. بعضی به فاطمه من ده، و بعضی به فاطمه بنت حمزه، و بعضی به فاطمه بنت اسد رضی الله عنهم.

و بعضی گفته اند که خرقه همچنان به قوال دهنده، که رسول صلی الله عليه و سلم فرمود: من قتل قتیلاً فله سلبه. و سبب کشتنگی او در عشق قوال بود، پس خرقه که سلب است به قوال دهنده.

بیت:

تو که یک روز پراکنده نبودست دلت صورت حال پراکنده دلان کی دانی؟  
ایضاً:

حال شباهی مراهمچو منی داند و بس تو چه دانی که شب سوختگان چون گذرد شیخ ابو طالب مکی رحمة الله عليه گفته که: هر که سماع را منکر بود هفتاد صدیق را منکر شده باشد.

قیل: هذه الهيئة الاجتماعية - السَّمَاع - بدعة.

قلنا: البدعة المذمومة بدعة، والبدعة ما يخالف سنة مأثورة، وكل شيء لا يخالف أمراً و سنة لا يأس به، فإن القيام للنبي صلی الله عليه و سلم لم يكن عند الصحابة، ولو قام أحد لأحد في أيامنا لحفظ عزة أحد لا يكون مذموماً. و تفسير القرآن بدعة حسنة وقعت من الحجاج، ولم يخالفه أحد في.

اعلم أن السمع والوجد لا يؤثر في الأكابر والمحققين لقوتهم. قال أبو بكر الصديق رضي الله عنه: «كنا كذلك ولكن قست قلوبنا عند بكاء الصحابة من استماع القرآن». ولكن يؤثر في المربيين.

بیت:

این زمزمه مركبی است مر روح ترا بردادرد و خوش به منزلت باز برد

حرکت اعضا اندر سمع از بیهوده آنست تا از سمع همچو عضوی بی نصیب نماند.  
شعر:

شربنا و أهر قنا على الأرض قطرةً وللأرض من كأس الكرام نصيبٌ<sup>(۱)</sup>

## شرح ألفاظ القوّال<sup>(۲)</sup> في السّماع

### محبت

محبت جذبه ای و اخذه ای است قلب را از حق تعالیٰ. کسی را که به محبت برگزیند از جمال خود سری درو کشف کند، و او را از خودی خود بستاند، گاه به قهر و گاه به لطف. چنانچه شیخ سیف الدین رحمة الله عليه گفتہ:  
رباعیه:

عشق است که شیر نر زبون آید ازو بحری است که طرفه ها برون آید ازو  
گه دوستی بی کند که روح افزاید گه دشمنی بی که بوی خون آید ازو  
ایضاً

با عشق تو من به خرمی می سازم با غم به امید بی غمی می سازم  
در من اثر هلاک پیداست ولیک می دانم و خود را عجمی می سازم

۱- در باب جرعه ریزی یا جرعه فشانی بر حاک به پژوهش خانم هما ناطق بنگرید: «در بزم حافظ خوشخوان» ص ۲۹۵ - ۳۰۴، چاپ پاریس، ۱۳۸۳ ش.

۲- القوّال: فعل للبالغة، والمُعْنَى، ح قوالون. (أقرب الموارد). در لغت نامه های فارسی «قوّال» را از جمله به «معطوب و سرود گوی» معنی کرده اند. موسیقی دان معاصر حسینعلی ملّاح می گوید: «قول به معنی مطلق آواز است، و در این صورت قول به آوازخوان اطلاق می شود».

بر طبق پژوهش خانم هما ناطق سابقه هنر قوالی به دوره ساسانیان باز می گردد، و از همان روزگار به بعد پیوسته هنر رایجی بوده است. در بزم حافظ خوشخوان، از هما ناطق، ص ۹۷ - ۱۱۱.  
پس طبیعی است که صوفیان نیز این هنر و هنرمندان بیشترین بهره را بردند.

## (شراب)

از شراب و مدام و می و امثال آن مراد شراب محبت است. و هو الشَّرَابُ الظَّهُورُ.  
و این شراب محبت عبارت است از امتزاج اوصاف به اوصاف و اخلاق به اخلاق و  
انوار به انوار و اسماء به اسماء و افعال به افعال. و این امتزاج بدان درجه باشد که  
صفات او در صفات حق فانی و مستهلك شود تا صفات او نماند، صفات حق ظاهر  
شود. چنانچه در حدیث ربانی آمده است که: لا يزال عبدى يتقرّب الى بالتوافل حتى  
أحبه، فإذا أحببته كنُت سمعَه الَّذِي يسمعُ به، (و بصرَه الَّذِي يُبصِرُ به، و لسانَه الَّذِي  
ينطقُ به، فبَيْ يسمعُ و بَيْ يبصِرُ و بَيْ ينطَقُ) <sup>(۱)</sup>.  
و شیخ سیف الدین گفت: و شیخ سیف الدین گفت:

رباعیة:

هر دم که دلم با غمـت انبـاز شـود      صـد در ز طـرب بر دـل من باـز شـود  
بـه زـان نـبـود کـه جـان فـدـای توـكـنـم      تـیـهـوـ کـه فـدـای باـز شـد باـز شـود  
أيضاً:

من با تو چـنـام اي نـگـارـختـنـی      کـانـدـرـ غـلـطـمـ کـه من توـامـ یـا توـمنـی  
از ما دورـی و در یـکـی پـیرـهـنـی      پـس من کـیـمـ اـیـ جـانـ و جـهـانـ گـرـ توـمنـی  
نـیـ من منـمـ و نـهـ من توـامـ نـهـ توـمنـی      هـمـ منـمـ و هـمـ توـتـوـئـی هـمـ توـمنـی  
و اـزـ شـرـبـتـ «ـسـقاـهـمـ رـبـهـمـ شـرـابـاـ طـهـوـرـاـ» <sup>(۲)</sup> مـعـلـومـ کـنـنـدـ.

بـیـتـ:

بـدرـ نـمـیـ روـدـ اـزـ خـانـقـهـ یـکـیـ هـشـیـارـ کـه پـیـشـ شـحنـهـ بـگـوـیدـ کـه صـوـفـیـانـ مـسـتـنـدـ  
و شـیـخـ عـارـفـ اـبـنـ فـارـضـ مـیـ گـوـیدـ <sup>(۳)</sup>:  
شـرـبـنـاـ عـلـیـ ذـکـرـ الحـبـیـبـ مـدـامـهـ  
سـکـرـنـاـ بـهـاـ مـنـ قـبـلـ اـنـ يـخـلـقـ الـکـرـمـ  
هـلـالـ وـ کـمـ يـبـدـوـ اـذـا مـزـجـتـ نـجـمـ  
لـهـاـ الـبـدـرـ کـأـسـ وـ هـیـ شـمـسـ يـدـیرـهـاـ

۱- اللمع في التصوف از ابونصر سراج طوسی ص ۳۸۳؛ ادب الملوك ص ۸، مصنفات عین القضاة همدانی ج ۱ ص ۲۷۱، صوفی نامه ص ۳۶ و ۲۸۵. ۲- از آیه ۲۱ سوره دھر.

۳- دیوان ابن الفارض ص ۴۲، شرح دیوان ابن الفارض از بورینی و نابلسی ص ۴۷۲ بعد، و شرح رشید ابن غالب ج ۲ ص ۱۴۴، مشارب الأذواق ص ۴۸-۵۴، و تخمیس الخمریة از کمال پاشا زاده (ص ۲۵۷-۲۶۹) از پانزده منظومه ادبی - عرفانی).

بیت اول اشارت به معرفت و ایجاد و محبت عهد «الست بربکم»<sup>(۱)</sup> و سر ازل است. و معنی بیت دوم آنست که ماه شب چهارده را که بدر گویند به کأس تشییه کرده است که هر دو مدورند و مصقول، و کأس اقتباس نور از شراب می کند، چنانکه بدر اقتباس نور از آفتاب می کند، و هر دو مملومند، یکی از آفتاب و یکی از شراب. و ظرف را تا مملو نباشد خود کأس نگویند.

و مدامه یعنی خمر را به شمس تشییه کرده است از جهت درخشیدن و افاضت نور و اعطای منافع.

و ساقی را به هلال تشییه کرده است از غایت سرعت دَوران و دَقت و لطافت هر دو. و حباب را که در وقت امتحاج آب در شراب بر سر قدح می ایستد به ستاره تشییه کرده است، از برای آنکه در صغیر و کبر هردو به یکدیگر قریبند و هردو روشنند و کروی.

معانی ظاهر بیت این است. اما طریق تحقیق معنی بیت از راه اجمال آنست که ارادت آن بزرگ ازین بدر که او را به کأس تشییه کرده است امتلاء قلب عارف است به نور حق، و مراد ازین شمس که به «مدامه» تشییه کرده است اشرافات نور خداست در سر او، و مراد ازین هلال مشبه به ساقی تباشیر نور ارادت است در دل سالک، جهت آنکه ارادت اول درجه حرکت مریدست، چنانکه هلال اول ظهور بدرست، و چنانکه ساقی در دَوران سرعت فرماید و حریفان را بر شراب تحریض می کند، ارادت پیر سالک را بر قطع مراحل که هر زمان مرحله مرحله می رود بر می انگیزد، و بر بُریدن منازل که هر روزش منزل برد باعث می شود، و از مکث و وقوف مانع می آید.

و مراد شیخ از مزج مرتبه اول وصول است، و مراد از نجم که به حباب تشییه کرده است کرامات است، که در اوان مکاشفه بی اختیار و ارادت سالک از سالک صادر شود، همچنانکه حباب بواسطه مزج بی اختیار مازج پدید می آید.

پس اکنون همچنانکه جرم قمر بتدریج نور از آفتاب انور استفادت می کند تا بدر کامل گردد، دل مرید که بتوفیق ربانی مدرک سعادت ارادت شده است دائماً به معاونت ریاضات بتدریج ترقی می کند تا به اعلی درجات واصل گردد، و چون آینه

صافی جلا داده شود که حق درو بی کیفیت نماید، و قابل قبول نور شمس الهم گردد. و آیت مشکاة و زجاجه و مصباح و کوکب رانیز ازینجا می توان خواند<sup>(۱)</sup>، اگر کسی فکر کند.

### دردی

احوال قلبی و روحی را که به محظوظ نفس ممزوج و مشوب باشد و بقایای وجودی هنوز درو باقی باشد درد گویند.

با خود ذکر و عبادات تقليیدی را که هنوز بتحقيق و ایقان نپیوسته باشد گویند. واين هر دو نوع اگرچه هنوز کمال نیافته باشد لیکن فی ذاته پسندیده است، جهت آنکه منازل راه است، و در بدایت تا تقلید نباشد بتحقيق نرسد، و تا ممزوج نباشد بخالص نپیوند. قال الله تعالیٰ: خلطوا عملاً صالحًا و آخر سيئاً<sup>(۲)</sup>.

بیت:

می صاف اگر نداری بمن آر درد تیره    که ز درد تیره یابد دل و دیده روشنائی

### کأس

ظرف مملو را گویند نه تهی را. معرفت حق را کأس گویند، و این کأس معرفت و محبت در طریق علم و مشاهده صوری حظ ابدان و انفس است، و مشاهده معنوی حظ قلوب و عقول است. و این کأس شراب فضل حق است تا به که دهنده، و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء<sup>(۳)</sup>.

و بعضی محبان را گاه از یک کأس شراب دهنده، و گاهی از کأس های بسیار همه را نصیب دهنده، و گاهی یکی را از چندین کأس دهنده.

بیت:

زان می صاف که گر بر ره دل دام نهد    شاه بازان چو موسی و چو عیسی گیرد  
مطربش ناله و دردش قدح و ساقی حق    فرخ آن دست که این عروه و ثقی گیرد

۱- اشاره است به آیه ۳۵ سوره نور: الله نور السماوات والارض.....

۲- از آیه ۱۰۲ سوره توبه.

۳- در چند جای قرآن مذکور است، از جمله آیه ۵۴ سوره مائدہ.

## دیر و کلیسیا

عبارت از عالم اطلاق است، و آن عالم وحدت ذات است و عالم روحانی است که به نسبت ذات همه صفات یکی است، و قهر و لطف و رحمت و غضب و موت و حیات درو مساوی است. تفاوت و تباین در اسماء و صفات و اواامر است که مظهر او شرایع و احکام و نعیم و جحیم است. و روح را همین اطلاق است که درو قیود نیست، و نسبت زمان و مکان و قرب و بعد نیست. تفاوت و قیود و نسبت در عقول و نفوس و حواس است.

## زنار

قوّت و قیام بنده است در عبادت و عبودیّت و دوام خدمت.

## ترسا

در اصطلاح صوفیه مرد روحانی را گویند که از نفوس و اجسام مجرّد گشته باشد و به مرتبه روح ترقی کرده.

و ترسائی آنست که از قیود تکلفات و عرف و عادت و اسم و رسم خلاص یافته باشد و جمله را از حق دیده و به حق دیده، و دین عیسی روح و مسیح جان گرفته، و از قیود نفس و عقل خلاص یافته و در کشف حقایق و عرفان افتاده، چنانکه شیخ فرید الدین محمد عطار قدس سرّه گفت:

بیت:

ترسابچه ام افکند از زهد به ترسائی زین پس من و زناری در دیر به تنهاei و پیک روحانی را ترسابچه گویند. یعنی واردی که از عالم روحانی به قلوب و عقول و نفوس بطريق غلبه فایض شود و جمله وجود را بخود مشغول گرداند و از تفرقه نفوس خلاص دهد.

## ناقوس

جدبه ای را گویند که ترا از خدای خبر کند و از خود خلاص دهد و ترا به توبه و انابت آرد، و مقصود ازو انتباہ و حضور است از غفلت طبیعت و عادت.

## بت

این لفظ در مدح آید و در مذمت آید. هرچیز که مرد طالب، ناظر و ملتفت آن بود بهمگی خود، آن را بت گویند، و آن ماسوی الله است. و این را به مذمت گویند. و اگر به مقامی بود از مقامات و منازل سلوک علمی یا عملی، قالبی یا قلبی، به طریق مدح گویند. و آن هم حقیقته مذموم است، ولیکن در بدایت محمودست و مطلوب.

## بخانه

باطنی را که درو نقوش هستی و طلب دنیاوی و اخروی بود گویند، از تصاویر اغیار یا اثبات غیر حق از هرچه در کونین است دروباشد، لاجرم آن باطن را بتخانه گویند.

و همچنین هر باطنی که درو مقامی و منزلی از مقامات دینی مثل زهد و علم و عبادت و مرتبه ای از شیخوخیت و امامت یا دیگر درجات و مراتب باشد، آن را هم بتخانه گویند.

و بت پرست آن کس را گویند که به یکی ازین معانی یا اعلی تر واصل شده باشد، و بر همان مرتبه قاصرنظر شده و از آن تجاوز نکند و بهمان مغدور شود، و ظن برد که به مقصود رسیده است.

## زلف

کنایت است از کفر و حجاب و اشکال و شبہت و هر چیزی که مرد را محجوب کند به نسبت حال او.

## روی و رخ

عبارت از کشف ایمان و یقین و عرفان و حقیقت و عیان و هر چیزی که درو فتح و فتوحی باشد.

## نماز

عبارت است از حضور با حق و مکالمه حق و مقام راز و وصول.

## محراب و قبله

در اصل لغت از حرب یعنی جنگ و مکان محاربه گرفته اند، و در ظاهر مقام توجه به نماز در مکان معین، بهر آنکه محل مقابلة نفس و شیطان است. اهل معرفت آن مقصود و مطلوب که سر دل به او متوجه است آن را محراب گویند. و یکی را قبله حق باشد و یکی را غیر حق. و عطار رحمة الله عليه گفته است:

بیت:

با ما تو به دیر آثی محراب دگر گیری وز دفتر عشق ما سطیر دوسه برخوانی  
یعنی چون از حبس و قیود تعلقات جسمانی و نفسانی خلاص یابی، و در  
موافقت «السائرين الى الله» به عالم اطلاق روحانیت و وحدانیت آئی، و روی قلب و  
قالب بکلی بدان مقصد نهی، محرابی که قبله تو بوده است از مراتب و درجات و  
ثواب و جزا دل خود را بگردانی، یعنی که اخلاص عبودیت و فنای صفات بشریت  
و استغراق در عالم اطلاق احادیث محراب خود کن تا با ما توانی رفتن، و از دفتر  
لوح محفوظ قلب خود سطور مراتب محبت ازلی که در اسماء و صفات و ذات  
نامتناهی است برخوانی.

سطر اول هرچه کنی «للله» کنی، سطر دوم «فی الله» کنی، یعنی استغراق در شهود  
و حدت. سطر سیم «بالله» کنی که مقام بقاء بعداز فناست، و رجوع جهت تکمیل  
دیگران را.

یا خود گوئی اول معرفت کائنات و آفاق است، دوم معرفت نفس، سیم معرفت  
حق. دیگر گفت: بیت:

گر وصل منت باید ای پیر مرقع پوش هم خرقه بسوزانی هم قبله بگردانی  
یعنی صور و خواطر را که غیریت و شرک دروست براندازی، و به اخلاص روی  
به حق یصرف آری.

## مسجد و مدرسه و خانقاہ

هر سه لفظ اشارت به قیود و تعلقات و عبادات ظاهري و باطنی نیز، مثل عرف و  
عادت و رسم و احکام و اوامر و حزن و قبض و مجاهده و ریاضت و خوف و رجا و

مقامات معینه باشد.

و اگر مرد خلوتی در واقعه ازین سه مقام یکی بیند تعبیر او نیز همین است که در وقت او قبضی و قیدی باشد، و در آن روز فتح قلب کمتر بود. اما اگر مسجد جمعه بیند جمعیتی قرین وقت او گردد اگر چه اطلاق نباشد.

### مناره

عبارة از شهرت است و اسم و رسم و ناموس و خویشن نمائی، و خود را به مرتبه ای و مقامی معروف و مشهور گردانیدن و بر آن ثابت بودن، و صورت پرست و خویشن پرست شدن. اما شاعر گوید:

بیت:

اسباب قلندری به سامان نشود  
تا مدرسه و مناره ویران نشود  
و مراد از قلندری تجريد است از کونین، و هر چه دروست و هرچه ازوست.

### کعبه

صورت و محل استواء الهیت را در هر چیزی که هست کعبه آن چیز گویند. چنانکه از زمین کعبه معظمه بیت الله است، و در جمیع اماکن قبله اوست<sup>(۱)</sup>. و از حیوانات آدمی کعبه است که خلیفة الله است، و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود: خلق (الله) آدم علی صورته. و معرفت به کنه آن نمی رسد، چه معرفت (او) مستلزم معرفت حق است. و قلب آدمی باز کعبه اوست که: قلب المؤمن عرش الله. و از حروف الف کعبه است، و الف بر الله دلالت می کند.

رباعیة:

لا همچو نهنگ در کمین است ببین    الٰ چو خزانه در یقین است ببین  
از تو بتو خطی است کشیده چو الف    سر ازل و ابد همین است ببین  
و کعبه اجرام علوی عرش است که محل استواء حق است.

۱- عبارت در نسخه خطی نامفهوم بود که با استفاده از متن اوراد الاحباب اصلاح شد.

پس کعبه چیزی را گویند که قائم و جامع بود و حاضر باشد و غایب نشود، و این معنی مطلوب و مقصود باشد.

## خرابات

شیخ سیف الدین گفت رحمة الله عليه:  
رباعیة:

با دل گفتم کای دل فرخاش طلب      در صومعه و سرِ مصلاش طلب  
دل گفت که اول به خرابات بجوى      آنجاش اگر نیابی اینجاش طلب  
خرابات و مصتبه کنایت از خرابی و تغیر رسوم و عادات طبیعت و ناموس و  
خویشن نمائی و خودبینی و ظاهر آرائی و تبدیل اخلاق بشریت به اخلاق اهل  
محبت و خرابی حواس بطريق حبس و قید و منع او از اعمال بد است.  
چون این اخلاق و صفات عادتی و بشریت در سالک خراب گردد، و اوامر نفس  
و احکام شهوت و طبیعتش متروک شود، و قیود شریعت تقلید ظاهر به کشف حقایق  
و دقایق مفتوح گردد، و حقایق اسماء و صفات حق برو کشف شود، و جذبات حق در  
او تصرّف کند، و سالک مست تجلی احادیث گردد، و مال و جاه کوئین دریازد، و  
وجود را (به) شکرانه در میان نهد، او کامل شود، و در میان این قوم چنین وجودی را  
خرابات گویند. و خواجه نظامی درین معنی گفته است:  
ایات:

به خرابات شدم دوش مرا بار نبود  
می زدم نعره و فریاد، ز من کس نشنود  
گوئی از باده فروشان نبدي کس بیدار  
یا خود از بی خبری هیچ کسم در نگشود  
چون که بگذشت ز شب نیمی یا کم یا بیش  
پیری از غرفه برون کرد سر و رخ بنمود  
گفت: خیرست! بدین وقت تو دیوانه شدی؟  
معز خر خوردی؟ آخر بنگوئی که چه بود؟

گفتمش: در بگشا! گفت: برو یاوه مگو!  
در چنین وقت بروی چو تؤئی در که گشود?  
این نه مسجد که بهر لحظه درت بگشايند  
تا تو دير آئی و اندر صف پيش آئی زود  
این خرابيات مغان است و درو زنده دلان  
اندرو جام شراب است و دف و رود و سرود  
سر و زر را نبود هيچ درين بقעה محل  
سودشان جمله زيان است و زيانشان همه سود

### شاهد

عبارت از عيان معاني است، حقايق حقيقي، چون کماهي مشاهد گردد، و درو شک و غلط نماند، و قابل تغيير نباشد. جهت آنكه تابه يقين حجابي باقی باشد آن را مشاهد نگويند. و چون حجاب نماند و به عين درآيد و عيان شود آن را شاهد گويند. و بعد از آن اگر معلوم آن معنى متغير گردد، از جهت نقصان عين ناظر بود و عدم مشاهده او. شهد الله أنه لا اله الا هو والملائكة وأولوا العلم قائمًا بالقسط<sup>(۱)</sup>، فاعلم أنه لا اله الا هو<sup>(۲)</sup>، و ما شهدنا الا بما علمتنا<sup>(۳)</sup>، که شهادت مستلزم علم است، و علم و عالم و معلوم يکي است، چنانکه عشق و عاشق و معشوق يکي است.

### کفر

در اشعار مراد کفر در دین - که ضد اسلام است - نیست. و در اصل لغت «کفر» پوشیدن را گويند بفتح الكاف. و اين «كاف» و «فاء» و «راء» هر کجا باشد دلالت بر پوشیدن کند، مثل کافر و کفارت و مکفر.

۱- از آيه ۱۸ سوره آل عمران.

۲- فاعلم أنه لا اله الا الله واستغفر لذنبك. از آيه ۱۹ سوره محمد.

۳- از آيه ۸۱ سوره یوسف.

و این لفظ کفر در مقام مدح و ذمَّ آید، چنانکه بقای صفات ذمیمه را در بندۀ، یا توجه او به غیر، یا دیدن غیر حق فی الدارین، یا فاعل افعال غیر حق را دیدن، یعنی غیر را یا خود را در میان دیدن، این همه کفر و شرک خفی باشد و مذموم در طریقت. اما کفر محمود آنست که دارین و منزلین را بر دل خود پوشانی، و کافر طاغوت نفس خود شوی، تا<sup>(۱)</sup> او مستور فنای صفات خود و استعداد ذاتی خود گردد، و هستی او هیچ نماند. آنگه سرّ هویت «الله» پدید آید و حقیقت ایمان عیان گردد. آنگاه مؤمن حقیقی شوی. قال الله تعالیٰ: فَمَن يَكْفُرُ بِالظَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدْ أَسْتَمْسَكَ بِالْعِرْوَةِ الْوُثْقَى<sup>(۲)</sup>، یعنی بالتوحید، و هو لا اله الا الله.

یعنی چون نور آفتاب شهود احادیث بتابد، ستارگان محسوسات و معقولات و ظلیّات و محدثات و جایزات همه بر دیده دل او مکفور و مستور گردد.

بیت:

ای کفر دریغا که مغان از تو بلافنده اسم تو پرستند و ز عین تو معافند اندر ره تحقیق دو صد میل برفتند چون نیک نگه کردند در ششدر کافند یا خود گوئیم که: کفر مذموم آنست که آنچه حقیقت دین است پوشیده ماند، و بندۀ به اعمال و طاعات رسمی و عبادات تقليدي قانع آید.

و کفر محمود آنست که ظاهر باطن گردد، و باطن در باطن ظاهر گردد، و نور کشف حقایق مر ظلمت تقليدات را و عادات رسم و اسم را مستور و مکفور گرداند، و اسماء و صفات سالک را مطموس گرداند. کفر غیب عین شود.

شیخ حسین منصور رحمة الله عليه به پسر خود نامه ای نوشت و گفت:  
یا بُنَیَّ! سَرَّ اللَّهِ عَلَيْکَ ظَاهِرُ الشَّرِيعَةِ وَ كَشَفَ عَلَيْکَ حَقِيقَةَ الْكُفُرِ، فَإِنَّ ظَاهِرَ الشَّرِيعَةِ كُفُرٌ خَفِيٌّ، وَ حَقِيقَةُ الْكُفُرِ مَعْرُوفَةٌ جَلِيلَةٌ.

وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوابِ وَ إِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَ الْمَأْبُ

(نوشتن این کتاب در کامپیوتر در تاریخ پنجشنبه ۲۴ شهریور ۱۳۸۴ موافق ۱۵ شعبان ۱۴۲۶ و مطابق ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۵ در کتابخانه دانشگاه اوپسالا در سوئد به انجام رسید)

## فهرست اصطلاحات صوفیانه

که در این کتاب - منتخب آداب سماع - شرح شده است

قبله	۹۵	بت	۹۴
کأس	۹۲	بتخانه	۹۴
کعبه	۹۶	ترسا	۹۳
کفر	۹۸	خانقه	۹۵
کلیسیا	۹۳	خرابات	۹۷
محبت	۸۹	دردی	۹۲
محراب	۹۵	دیر	۹۳
مدرسه	۹۵	روی و رخ	۹۴
مسجد	۹۵	زلف	۹۴
مناره	۹۶	زنار	۹۳
ناقوس	۹۳	شاهد	۹۸
نماز	۹۴	شراب	۹۰

# آداب درویشی

از

کمال الدّین حاجی محمّد خبوشانی

در گذشته ۹۳۸ هجری (۲ - ۱۵۳۱ عیسوی)

در آغاز نسخه خطی چنین مسطور است:

این رساله در آداب درویشی  
از فیاض حقایق پناهی مرشد عالم ربائی  
کمال الملة و الذین هضرت شیخ هاہی محمد فیوضانی  
قذرسن سرث (است)

## پیش‌گفتار

### شیخ حاجی محمد خبوشانی

#### معروف به مفدوٰم اعظم

از بزرگان مشایخ ساکن ماوراءالنهر بوده، و پیشوای کبرویان و فرقه ذهبی در زمان خود بشمار می‌رفته، و خوارق عادات ازو روایت کرده‌اند، او را از مشایخ طریقه نوربخشی نیز دانسته‌اند. از جزئیات احوالش اطلاع درست نداریم و بیشتر در خوارزم می‌زیسته، وفاتش در سال نهصد و سی و هشت (۹۳۸) در خوارزم اتفاق افتاد و در همانجا بخاک سپرده شد.

او بگفته ابن‌الکربلائی «اکمل خلفای استادش شیخ شاه بیداوزی بوده»<sup>(۱)</sup> و سلسله طریقت وی به چهار واسطه به میر سید علی همدانی می‌رسیده، و ۳۷ تن از مشایخ معروف خلفای وی بوده‌اند. او در نظم و نثر فارسی استاد بوده و غزل را نیکو می‌سروده و «حاجی» تخلص می‌کرده است.

یکی از خلفای وی شیخ عماد الدین فضل‌الله بن علاء الدین علی برزش آبادی طووسی مشهدی است که در سال ۹۱۴ به امر شیبک خان اوزبک مقتول و در مشهد مدفون شد.

حافظ حسین کربلائی تبریزی در روضات الجنان می‌نویسد (ج ۲ ص ۲۰۱): «پوشیده نماند که سبب ادبی شیبک خان نه اقبال شاه جممجه فلک درگاه (شاه اسماعیل صفوی) بود، بلکه دیگر اسباب روی نمود که نکبت بر نکبت افزود تا از تخت سلطنت بخاک مذلت افتاد. از آن جمله قتل قطب سپهر ولايت سرمدي، شیخ عماد الدین فضل‌الله مشهدی قدس سره که در متأخرین نشأه چون مشارّ اليه پیدا نشده، که از مریدان کامل حضرت شیخ حاجی محمد خبوشانی بوده، و شیخ حاجی

محمد نفرین شبیک خان کرده، لاجرم به وی رسید آنچه رسید.»

## آثار خبوشانی

آنچه نقل شد در اهمیت و شخصیت حاجی محمد خبوشانی کافی است<sup>(۱)</sup>: و چنانکه مرقوم رفت خبوشانی در نظم و نثر فارسی قوی دست بوده است. از نوشته‌های او سه اثر زیر را می‌شناسیم:

### ۱- آداب درویشی

یعنی همین کتاب حاضر. مؤلف این اثر را پیش از سال ۹۱۴ هجری تألیف نموده، زیرا در همین رساله (ص ۱۱۷) داستانی از شاگرد و خلیفه خود عمام الدین فضل الله برزش آبادی حکایت کرده، و از او بنوعی یاد کرده که واضح است که وی در آن زمان زنده بوده است. در حالیکه برزش آبادی یاد شده در سال ۹۱۴ بفرمان شبیک خان اوزبک کشته شد. پس تألیف کتاب پیش از زمان قتل برزش آبادی بوده است.

### ۲- دیوان شعر

این دیوان فارسی را اسماعیل پاشا بغدادی در ایضاح المکنون (ج ۱ ص ۴۹۶) بما نشان می‌دهد:

«دیوان حاجی - فارسی، هو الشیخ محمد الخبوشانی الحنفی الصوفی، ثُوْفَیْنِ بخوارزم سنه ۹۳۷ سبع و ثلاثین و تسعمائة. و من أبياته:  
 حاجی بطوف حرم عشق رسیدی      آخر ز گدایی بدر شاه رسیدی». سال مرگ خبوشانی را جز اسماعیل پاشا ۹۳۸ یاد کرده اند (از جمله خیامپور در فرهنگ سخنوران).

۱- آنچه در باره خبوشانی مذکور شد برگرفته از تاریخ نظم و نثر دانشمند مرحوم سعید نفیسی (ج ۱ ص ۶۱۰) و روضات الجنان ابن الکربلائی (ج ۲ ص ۲۰۱ و ۵۷۵ و ۵۸۱) است.

### ۳ - دو مکتوب

از منشآت او دو مکتوب را پژوهشگر عارف منش تبریزی میرزا جعفر سلطان القُرائی در تعلیقات روضات الجنان (ج ۲ ص ۵۸۱ - ۵۸۲) بچاپ رسانده است.

\*

یکی از فرزندان حاجی محمد خبوشانی نیز در عالم تصوف و ادب نامدار گشته که سعید نفیسی او را چنین شناسانده است (تاریخ نظم و نثر، ص ۶۲۵):

### «شیخ علاء الدّوله فبوشانی»

پسر حاجی شیخ محمد خبوشانی عارف مشهور، و خود از مشایخ تصوف و مردی وارسته و مهدب بود، و مدتی کسب دانش کرده و مطول را بیاد داشت، و در انشا و فنون شعر استاد بود، و بیش از هفتاد سال زیست، و غزل را نیکو می سرود.»

### معرفی نسخه کتاب

چاپ این اثر مبتنی است بر یگانه نسخه خطی کتابخانه لالا اسماعیل بشماره ۱۳۹ در استانبول. نسخه ایست بخط نستعلیق (۹ سطری) ناپخته مغلوط ملأ یار محمد بدخشی در تاریخ ۶ ربیع الثانی ۱۰۲۴، و نسخه را در باب جبرئیل در مدرسه عجمیه در شهر مدینه رونویسی کرده است.  
میکروفیلم نسخه مزبور در اختیار من است، بشماره ۱۵:۲۹۱۷ MF از مجموعه میکروفیلمهای کتابخانه دانشگاه اوپسالا.

علی مهدت

بسم الله الرحمن الرحيم

مرتب گردانیده می شود این نسخه را بروز فصل:

### فصل اول

#### در بیان آداب مرید با پیر

بدان - أَرْشَدَكَ اللَّهُ بِنُورِهِ - كه چون طالب صادق در تحت ارادت شیخ کامل مکمل واقع حاذق درآید، مر او را واجب است که آداب حرمت پیشوای خود را نگاه دارد، تا در گوشۀ ضمیر منیر پیر که مخزن اسرار حق و منبع انوار مطلق است جای گیرد، تا حق سبحانه و تعالی به طفیل او خلعت قبولش بپوشاند، و به مقاصد علیه و مراتب جلیه مشرف گردد.

بدان که نگاه داشتن آداب طریقت اصلی است از اصول اهل تصوف. آنها که امید از کرم کردگار دارند باید که شممه ای آداب را شعار خود سازند، که تا امروز درویشانی که درین معنی تقصیر بسیار کرده اند، از شجرۀ عمر خود بر نخوردۀ اند. باید که این مقدمه خود را در ریابند و عذر تقصیرات گذشته را بخواهند. امید است که ایام و اوقات گذشته را وجه تلافی یی پدید آید.

اولاً بدان که اصل آداب مرید با پیر ربط قلب است، زیرا که تا جو بیار باطن مرید به دریای باطن پیر پیوسته نگردد، از قطرات امواج آن ندایی به او نرسد. پس هرچند آن نهر به قعر دریا نزدیک تر، از طوفان امواج آن سیراب تر.

چون درویش رابطه با شیخ مستحکم گرداشت، در هیچ عقبه ای از عقبات مهلكه فرو نماند، و کمند ارادت وی را از جمیع مهالک بگذراند.

\*

بدان که آداب مرید با شیخ سه قسم است:

### (قسم) اوّل

#### ادب فدمت است

درویش باید که نزد پیر مسلوب الاختیار باشد. در نفس و مال خویش تصرف نکند مگر به اشارت شیخ. و در اول حال مقبلانه کمر خدمت در میان جان مردانه بندد، (و) همیشه سعی نماید که تا با جمال و افعال مقبول طبع شیخ گردد که آن نشانه دولت مقبلی است.

و هر خدمت و امر که به او فرمایند به جد و اهتمام و به اخلاص تمام بدان اقدام نماید. رضای کردگار و فتح کار را در این داند. و اگر یک امری را در یک ساعت صد نوبت بر نقیض هم برو تکلیف کنند، بی تعب و کلفت با ذوق تمام آن را اقبال نماید، و در آن حکمتی و مصلحتی داند.

و هرچند نقص در کارهای دشوار و خدمات بی شمار او اندازند، یا به مدحات و تحسینات از سماواتش برگذرانند، شمه‌ای در حال ظاهر و باطن خویش تغییر راه ندهد، زیرا که مرید را در راه هزار هزار گونه خوف و رجا بود، و هزار هزار نشیب و فراز، و هزار هزار عقبات و گذار.

به چندین چیزش فروگذارند و به هزار رنگش برآرند. چون در سایه دولت پیری بود پخته و راه رفته، (و) بر عمل و امراض مرید طبیب حاذق گشته، در هر علتی مختلف عملی<sup>(۱)</sup> (و) علاجی مختلف فرماید، و در هر جنونی معجونی دگر سازد. و مرید باید که همت بلند دارد و سر از آستان راستان برندارد، و به انواع خدمات و امداد درویشان سعی نماید، و در اعتراض بر چشم ظاهر و باطن خویش بندد، و از شیخ هرچه بیند که بر طبع او گران و ناپسند باشد آن را حواله به حکمت و نقصان عقل خود کند، که پیر کامل هیچ چیزی بی حکمت نخواهد کرد. چون چشم باطن او روشن گردد، حکمت و حقایق آن همه ظاهر شود.

و با همه کس به عزّت و احترام (رفتار کند) و نیکو گمان باشد. و خود را تسلیم رضای پیر کند، چنانچه اقوال و افعال خود را در اعمال و افعال پیر گم گرداند، و اگر مشقت و تردّدی از خدمت و غیره به او رسید فتور و قصور در خود راه ندهد، و در حال مشایخ سابق و عشاق فایق تأمل کند.

رباعی:

در راه تو جان و دل فدا خواهم کرد آن عهد قدیم<sup>(۱)</sup> را وفا خواهم کرد  
آن دم که سر از خاک برآرم چو گیاه من روی به صفة صفا خواهم کرد  
و اگر ظهور غبیّات حالات دیرتر روی نماید، در طلب محکم تر گردد و به نیاز و انکسار تمام بر درگاه بی نیاز مطلوب خویش را در خواهد.

رباعی:

عمریست که بر درِ تو دارم زاری کرده به سگان سر کویت یاری  
گر دولت وصل تو میسر نشود اندر طلبت زار بمیرم باری  
چون عاشق صادق صحیح العزم مستقیم الحال،

مصراع:

مقصود او همین که دهد جان درین طلب

تو سدن نفس سرکش را به لجام ریاضت رام ساخته، در میدان ارادت تاخته، سر انانیتش را پایمال راه خدمت گردانیده، و به دباغت «قد أفلح من زَكَاهَا»<sup>(۲)</sup> مزین و مزکی گشته باشد، حضرت ارحم الراحمین به فضل و کرم «إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»<sup>(۳)</sup> پرده فضلات و هباء کدورات از چشم و دل او بردارد، و معنی حقیقت که مطلوب جمیع سالکان و مقصود همه طالبان و صادقان است به او روی نماید.

مثنوی:

حکمت او می دهد بار همه وین عجب کاو خود نگهدار همه  
چون طالب صادق سمند همتش را به این دولت رساند، مصراع:  
روی دل از همه بگرداند

۱- اشاره است به عهد است در آیه «أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ»، آیه ۱۷۲ سوره اعراف.

۲- آیه ۹ سوره شمس.

۳- از آیه ۱۲۰ سوره توبه.

و در استكمال آن کمر جد و اجتهدابر میان جان بند، و اگر کونین را هزار بار به او عرضه دارند به گوشۀ چشم ننگرد، و تمثای غیر رابت و زئار خود تصور کند، همه صعوبات برو سهل گردد که دشوارتر بر طبع آدمی جز بی تعلقی و بسی اختیاری نیست، که این صفت مرده است، این جمله او را مطلوب گردد.  
چون مرید صادق گوی خدمت به قوت بازوی ادب و چوگان ارادت از میدان سعادت برد، آنگاه شایسته صحبت پیر گردد.

## قسم دوم

### در آداب صحبت با شیخ

اولاً بدان - نَورَكَ اللَّهُ بِنُورِهِ! - که طایفۀ صوفیه در آداب حرمت داشتن پیران اقتدا به یاران مصطفی صلی الله علیه وسلم کرده اند، حیث قال الله تعالی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدِيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ<sup>(۱)</sup>. چون این آیت نازل شد در قول و فعل هیچ کس بر مصطفی صلی الله علیه وسلم سبقت نکردی.  
و گفته اند سبب نزول این آیت آن بود که قومی در مجلس مصطفی صلی الله علیه وسلم نشسته بودند، چون سؤال کردی هر کس در جواب شروع کردی. حق سبحانه و تعالی ایشان را نهی فرمود.

و مرید نیز باید که در مجلس شیخ ساكت و ساکن باشد که: الشیخ فی قومه کالنّبی فی امّتہ<sup>(۲)</sup>. و هیچ سخن نگوید مگر وقتی که دستوری یابد از حضرت شیخ در حضور شیخ سکوت و سکون از خود ظاهر کند نه وجود و قلق. و هرچه به

۱- از آیه یک سوره حجرات.

۲- مثُل است، یعنی رئیس قبیله در قبیله خود مثل پیغمبر است در بین امت خویش. اما مؤلف کتاب شیخ (معنی پیر و مرشد در عالم تصوف) را با شیخ (رئیس) قبیله منطبق نموده تا ازین مثل در تقویت گفتار خود استفاده کند.

دیگران نیز مثل یاد شده را حدیث تلقی کرده اند. (صوفی نامه امیر عبادی ص ۴۰، و توضیحات مرحوم دکتر یوسفی ص ۲۸۹).

خاطرش رسد از شیخ سوال نکند تا دلیر نگردد که سبب نقصان رابطه است و بازماندگی از فیوضات و فتوحات باطن نورانی پیر.

هرچند هیبت و عظمت شیخ بر دل مرید بیشتر، فیض و فتوح از جانب شیخ بیشتر یابد، که در جمیع مشکلات متوجه باطن پیر گردد. و اگر مرید در راه صدق صحیح گشته است، بر دیده و سمع صدیقی او مکشوف و مسموع گردد، و آلا از باطن رخصت طلبد، و در وقتی که غیری نباشد برخیزد و گوید: چنین و چنان دیده شد، و یا گوید: «اگر درویشی را چنین مشکلی افتاد از آن چگونه بگذرد؟»

و هیچ چیز با خود نسبت نکند تا به خود پرستی مغفرو نگردد. و سخن شیخ چنان گوید که اثر تواضع و نیازمندی ازو ظاهر گردد نه ستیزه رویی و تندخویی، که این علامت خذلان است. نعوذ بالله من هذا الحال!

و در وقت گفتن باید که بر پا استاده دو دست در پیش گرفته با شیخ سخن گوید، که ایشان سلاطین عرصه شریعت و اساطین ملک طریقت و شهنشاهان عالم حقیقت(اند) که در سایه «الفقر فخری»<sup>(۱)</sup> سرافراز گشته اند.

این طایفه اند اهل تحقیق	باقی همه خویشن پرستند
فانی ز خود و به دوست باقی	این طرفه که نیستند و هستند!

و ازین جهت سید انبیا صلی الله علیه و سلم فرمود که: ائْخُذُوا الْأَيَادِيْعَ عَنَّ الْفَقَرَاءِ فَإِنَّ لَهُمْ دَوْلَةً.<sup>(۲)</sup> یعنی دست همت در دامن دولت ایشان زنید، یعنی بدروستی که ایشان را دولتی است. و لفظ «آن» بجهت مبالغه است. یعنی دولتی و چه دولتی! که آن را رانهایت نیست، و سلطنتی که کوکه آن رانهایت نیست!

پس حقیقت با این طایفه ادبی است با حق، زیرا که ادب ظاهر مؤدی است بر ادب باطن به حق تعالی.

۱- حدیث نبوی است (نقض، ص ۶۲۶). و عبدالرحمن جامی شاعر سده نهم هجری رساله ای بفارسی در شرح آن نوشته است، با آغاز: «بسم الله، حمدله - بدانکه رسول الله (ص) فرموده است که: الشريعة أقوالى والطريقة أفعالى..... والفقر فخرى.... وخلاصة این مجموع آنست که فقر حقيقة.....».

رساله حاضر را من دیده ام، ضمن مجموعه ایست بشماره ۹۳۳ در کتابخانه حکیم اوغلو در استانبول. و میکرو فیلم آن در کتابخانه دانشگاه اوپسالا موجود است.

۲- این حدیث را سیوطی در جامع صغیر بصورت زیر آورده است (التیسیر، ج ۱، ص ۷۴): ائْخُذُوا الْفَقَرَاءِ أَيَادِيْعَ، فَإِنَّ لَهُمْ دَوْلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

و گفته اند چون درویش در سخن گفتن با پیر قیام کند، اول از حق سبحانه و تعالی درخواهد تا او را موفق دارد بر سخنی که مؤدی بود به حسن ادب. و بزرگان گفته اند که: من وصل وصل بالأدب، و من قطع انقطع بترك الأدب<sup>(۱)</sup>. زیرا که گفته اند ادب ظاهر عنوان ادب باطن است. یعنی اگر در ظاهر ادب شیخ را نگاه نتواند داشت، در باطن نیز ادب حق سبحانه و تعالی را نگاه نتواند داشت. و چون در صورت مؤدب باشد، حق سبحانه و تعالی باطن او را نیز به انوار آداب منور گرداند، والا فلا.

باید که هرچه شیخ گوید در آن الحاج نکند، چون و چرا نگوید، که سخن اکابر دین است: المرید اذا قال مع شیخه «لِم» لا يفلح أبداً. یعنی مرید هرگاه گوید با شیخ خود چون و چرا، نجات نمی یابد هرگز. و این خاصیتی است (که) به کرات به تجربه معلوم شده است.

و باید که بی علم و اذن شیخ به مجلس در نرود، و اندیشه بالا نشینی و تمثیل شیخی را از سر بنهد، والا زودش این اندیشه به اسفل السافلین فرستد. و پیوسته به تأدب و تهذیب شیخ مؤدب و مهذب باشد، و شیخ را به تأدب خویش اقوی از غیر او شناسد، و شیخ خود را افضل و اعلم و اکمل جمیع مشایخ اعتقاد کند، تا محبت شیخ بر دل او نزول تواند کرد. استفاضه و سرایت حال شیخ بر مرید بر قدر قوت محبت اوست.

و همیشه پاسبان دل و زبان خود باشد، تا در چاه زیان نیفتد. و دل خود را همیشه متوجه دل شیخ گردازد، زیرا که مرأت دل شیخ از انوار معانی و اسرار سبحانی که در لوح محفوظ مستور (است) مسروست. و در ابتداء سالکان را بی واسطه و مناسبتی توجه به آن مقام دورست، ناچار احضار و تقریب دل شیخ کند که موجب حضورست. پس باید که در حضور شیخ حاضر و ناظر باشد، و خیالات فاسده از خاطر دور کند، که هرچه در باطن او خطور کند، بهمان صورت در نظر شیخ ظهور کند.

و در محل قبض شیخ در مجلس نشینند، و در وقت بسط صحبت پیر را مغفتم داند و زود بر نخیزد. اگر از جهت ضرورت برخیزد، خود را زود بازرساند، که گفته اند:

۱- سخن بازیزد بسطامی است:

ما وصل من وصل الا بحفظ الحمرة و ما وقع من وقع الا بترك الحرمة. (اوراد الاحباب، ص ۴۹)

صحبت پیر به مثابه کشته است، همچنانکه در کشتی به اندک زمانی چندین منازل قطع کرده شود که هیچ کس را از آن خبر نباشد، در صحبت در یک ساعت عقبات و مقامات را طی کند که در اربعینات میسر نشود و اورا ازین خبری نباشد. و چون در منزل شیخ درآید، به احتیاط در باز و فراز کند، و پا به آهستگی بر زمین نهد، و عملی نکند که خاطر شیخ از آن مشوّش گردد تا نقدینه صحبت را به او ندهد و نرسد.

و در وقت نشستن چنان نشیند که سرهای انگشتان پای یا پهلوی او به جانب شیخ نشود، و در مجلس در گمان بد نیفتد، و از پیش چراغ و آفتاب و روشنی‌ها نگذرد که سایه او بر شیخ افتند. و با شیخ به ظاهر نزدیک نباشد تا در مهلکه نیفتد، و از عظمت شیخ چنان منهنگ و محذور باشد که اگر سایه او بر زمین افتند می‌سوزم! و در حضور شیخ به اختیار چشم نپوشد و مراقبه نکند، که هیچ چیز درویش مبتدی را به صورت شیخ نیست.

و بی طهارت دست بر جامه و مصلی<sup>(۱)</sup> و عصای شیخ نکند، و پای بر جای نشست شیخ نکند، هرچند به ظاهر شیخ در آنجا حاضر نباشد. و همیشه با خیال شیخ باشد. صحبت و ملازمت شیخ را از جمیع امور دنیا و آخرت مرجح و مغتنم داند تا عافیت یابد.

بیت:

از اثر صحبت است هر چه درین عالم است

ورنه کجا یافته بید<sup>(۲)</sup> بهای نبات

و نکات و دقایق آداب بی حساب است. چون درویش را دماغ فطرت از روایح خدمت معطر و دیده بصیرت از توییای صحبت پیر منور شود، دقایق آن مُدرَک مُشاهَد او گردد. اللهم زَيْنْ قلوبنا بنور الطلب و أَعِذْنَا بِكَ مِنْ سوءِ الأدب!

۱- مصلی بمعنی سجاده نماز است. عبد الجلیل قزوینی در نقض گفته مؤلف «بعض فضائح الروافض» را چنین نقل می‌کند (ص ۵۸۵):

«رافضی بر مصلی (مصلای) نماز رکونین و پشمین و پوستین نماز نکند».

۲- نمی‌دانم مقایسه بید بانبات (روئیدنی؟) را چگونه می‌توان توجیه کرد. اما اگر بید مصحّف «قند» باشد معنی واضح تر است، و الیته قند و نبات (شربینی) را می‌توان کنار هم نهاد و مقایسه کرد.

چون درویش در بحر ادب غسلی برآرد، و در آتش صحبت پیر اضمحلال یابد، و اکسیر نظر پیر را دریابد، آنگاه شایستهٔ خلوت گردد.

### قسم سیوم

#### در آداب خلوت است

اولاً بدان که خلوت مقام خاصان و منزلگاه پاکان و عرفات عاشقان است، و وظیفهٔ طالبان و صادقان است که درین مقام عظام به عزّت و احترام باشند و به عزم و نیت تمام.

بیت:

عرفات عشق بازان سر کوی یار باشد

به طواف کعبه زین در نروم که عار باشد  
احرام کعبه باطن بند و درون خلوت دل را از غیر دوست خالی گرداند، که سلطان در درون می‌آید و خیل و حشم بیرون.  
از جمیع تقصیرات به باطن شیخ توبه و استغفار کند، و به نیاز و انکسار و اعتقاد تمام بر در خلوت شیخ رود. از ظاهر و باطن شیخ همت طلبد.

چون به خلوت آید به اخلاص تمام، اول پای راست پیش نهد، و بسم الله الرحمن الرحيم بگوید. مصلی بیندازد و هر دو طرف پیش مصلی را به هر دو دست بگیرد و به این شکل او را بگذارد، و اول صورت قائمان دهد، و بعد از آن پیش برد چندانکه صورت را کعن گیرد، بعد از آن از آنجا سجده فرموده بر زمین اندارد.  
اگر مصلی بزرگ بود دوته سازد<sup>(۱)</sup> چنانکه طرف راست او (که) تعلق به نبوت دارد بسته بود، و طرف چپ او (که) تعلق به ولایت دارد گشاده بود. و اگر مصلی یکته بود بر طرف راست او گرهی زند یا بخیه ای و طرف چپ چنانکه هست گذارد. یعنی در نبوت بسته است و در ولایت گشاده.  
بعد از آن دو رکعت نماز تحيّت مقام و دو رکعت نماز بجهت بقای حیات شیخ و

۱- یعنی دوتا کند، تا کند.

زیادتی فتوحات او، و دو رکعت نماز از برای مشایخ سلسله، و دو رکعت نماز بجهت خادمان، و دو رکعت نماز از برای پادشاه اسلام، و دو رکعت نماز از برای پدر و مادر، و بهمین ترتیب هرچند خواهد بگزارد.

و چون از نماز فارغ شود نیازی به حضرت بی نیازی عرض کند که: الهی! خود را شایسته این موضع شریف که محل قرب و فیض است نمی دانم، فاماً چون اسباب این را بهم رسانیدی و این داعیه را در دل تو افکنندی، و با وجود این همه تباہ کاری و تیره روزگاری و دوری این راه در این سعادت تو گشادی، امید آن دارم که ناممید ازین درگاه نگردانی، و بعد قبولیت رد نکنی!

و امثال این نیازمندی‌ها عرضه کند، و پانصد بار بگویید «یا فتح» و در آخر بگویید: «افتتح علیَّ باب قلبی بر حمتک یا أرحم الراحمين!» و از مشایخ سلسله همت طلب و از همت شیخ خود مدد طلب و چنان پندارد که شیخ پیش او حاضر است، و بعد از آن مربع نشسته<sup>(۱)</sup>، سر پای راست را در خم زانوی چپ محکم سازد و به ذکر مشغول شود، و همیشه صورت شیخ خود را در پیش خاطر دارد که جهت معارضه اعدا و دفع ماسوی نص قاطع است.

و در وقت افطار آنچه در خانقه معتمد است و سایر درویشان خورند، او نیز بهمان اکتفا کند، مگر از جهت ضرورت مرض. و به رخصت مقندا غذایی که موافق مزاج او بود اختیار کند که در حین طعام خوردن خود را از شر نگاه دارد.

در اول هر لقمه «بسم الله» و در وسط «لا اله الا الله» و در آخر «الحمد لله» گویید. و آش را چنان خورد که صدای او ظاهر نگردد. و لقمه را خُرد برگیرد و نیک بجاوید. و در غذا حد وسط رعایت کند، و از پرخوری و بغایت کم خوری مجتنب باشد، که هر دو موجب خسran است.

درویش خوردنی و پوشیدنی خود را از وجه حلال طیب سازد، و حیله ها و رخصت های شرعی را منظور ندارد، به تخصیص در طعام و جامه. و جمیع بند و پیوند آرزوهای نفس امّاره را قطع کند تا شاه باز روح در عالم معنی به پرواژ آید.

و در خلوت پهلو بر زمین و دیوار ننهد، و اگر از مربع نشستن زانوی او درد کند، به دو زانو نشستن ذکر گویید. و هیچ واقعه و خواب خود را از شیخ پنهان ندارد که

معیار حال مرید واقعه اوست. و واقعه و حالات خود را از غیر اخفاکند که در میان عاشق و معشوق آن سری است از اسرار. یکی را در آتش هجران گذازد، و دگری را به صد عزّت نوازد، فانه یعلم السّرّ و أخفی<sup>(۱)</sup>.  
وظیفه عشاق آنس است که گفته اند: بیت:

ز دیده در دلش جا کردم و دل در (درون) پنهان هنوز اینم نیم ترسم که بیند چشم اغیارش  
و در واقعه خویش هیچ کم و زیاد نکند، که گفته اند «شیخ همه گناهان مرید را  
عفو کند مگر دروغ را»، تا تواند به کنایت و تصریح او را تنبیه کند، تا از آن بگذرد، و  
چون نگذرد از مریدی او بگذرد، زیرا که گواه قابلیت مردم قول و فعل است، چون  
قول راست نبود فعل هم راست نبود.

و هر فیض و فتوحی که بر دل او رسد همه (را) از جانب شیخ داند. چون خواهد  
که واقعه عرض کند بعد از گزاردن چاشت یا بعد از نماز خفتمن و در نصف اول شب  
بر در خلوت شیخ رود، و به دو زانوی ادب نشیند و کنار پرده را گیرد، و سه بار  
بلندتر از یکدگر بسم الله بگوید، و اگر شیخ در خلوت را گشاید سلام کند و عرض  
واقعه و احوال خود کند. اگر نه بازگردد و الحاج و مبالغه نکند. و در وقت انقباض  
شیخ سخن کوتاه کند، و در وقت انبساط احتیاط تمام کند، و در هیچ خلوت با هیچ  
کس سخن نگوید مگر با خادم بجهت ضرورتی.

و مبتدی را حبس<sup>(۲)</sup> حواس نافع ترست از همه کار. و چون وضویی کران شود  
باز تجدید کند که وضو سلاح مؤمنان است، چون سلاح<sup>(۳)</sup> (در بر) نکند (و)  
وتیره<sup>(۴)</sup> شود، دشمن بر او ظفر یابد.

و در وقت بیرون آمدن از خلوت نمازها را بهمان دستور بگزارد. و چون بیرون  
آید دست و پای شیخ را بوسه دهد. و حفظ اوقات خود کند. و به هرزه نقد گنجینه  
دل را به باد ندهد.

اللَّهُمَّ اغْفِرْ ذُنُوبَنَا وَ نُورْ قَلُوبَنَا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا بِرَحْمَتِكِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. آمِنَ.

۱- از آیه ۷ سوره طه.

۲- کاتب بروشني روی ح فتحه و روی ب سکون نهاده است، که کسی جس نخواند، زیرا جس حواس  
معنی لمس کردن و دقت کردن برای شناخت یا بازشناسی حواس است.

۳- در اصل: «صلاح».

۴- وتیره معنی سستی هم آمده است، پس مقصود از وتیره شدن یعنی سست شدن.

## فصل دوم

### در آداب حرمت داشتن درویشان یکدگر را

اولاً بدان که اصل درویشی مسلمانی است. و اصل مسلمانی اخلاص است با حق. و حقیقت اخلاص فرمان برداری است. تا درویش چندین سال در صدف اخلاص درویشی ممزوج نگردد قدر و قیمت اسلام را درنیابد. زیرا که صفاتی احوال مسلمانی از خبایث اوصاف انسانی دور است. و دعوی اسلام با افعال کریمه و اخلاق ردیشه غرور است.

تا آینه دل از ادناس اوصاف بشری پاک نگردد، انوار ایمان و اسلام با دل او الفت نگیرد. و این وقتی است که اقوال و اعمال و افعال او مقرون به اخلاص گردد، تا از امراض رذائل نفسانی صحّت یابد.

تا مادامی که در فرمان نفس امّاره بود هرگز روی صلاح و فلاح را نبیند، زیرا که صلاح ثمرة ایمان و فلاح نتیجه اسلام است، که آن فرمان برداری حق است و مخالفت فرمان نفس و هواست، و این متحقّق نگردد مگر وقتی که سلاح توفیق بسته، اعضا و اجزای ظاهریه را در فرمان شریعت آورده، مؤذب به آداب طریقت سازد، و تا انوار اسلام در شهرستان دل او مشتعل گردد که: *الظاهر عنوان الباطن*.<sup>(۱)</sup>

پس واجب آمد مر درویش را که به مجرد نامی از درویشی قانع نشود، و احکام شریعت و آداب طریقت را شعار خود سازد، تا از حقایق و دقایق آن برخوردار گردد. آن الله لذو فضلٍ علی الناس ولكن أكثر الناس لا يشكرون.<sup>(۲)</sup>

\*

چون شمّه ای از آداب مرید با پیر و اقسام آن بقدر این مختصر مفسّر گشت، اکنون از آداب درویشان با درویشان و طریقه معاش با سایر طالبان و ملاحظه حرمت

۱- گفته ابو حفص حدّاد است خطاب به جنید: «حسن أدب الظاهر عنوان أدب الباطن». (اوراد الاحباب،

۲- از آیه ۲۴۳ سوره بقره.

ص ۴۶).

مهمنان و تفتیش احوال آن چند کلمه‌ای در سلک بیان آورده شود ان شاء الله تعالیٰ.  
بدان - نصرک الله بلطفة - که:

بیت:

خدایی که بالا و پست آفرید زبردست هر دست دست دست آفرید  
وظیفه درویشان خُرد آنست که بادر ویشان بزرگ با عزّت و احترام به فرمان  
برداری و اکرام باشند، و هرچه فرمایند به اخلاص تمام قبول نمایند، و در هیچ باب  
مخالفت سخن ایشان نکنند، و در حضور ایشان سخنان گستاخانه و خنده قهقهه و  
حرکات بی ادبانه نکنند، و در غیبت و اعتراض ایشان بر زبان و چشم خود بندند، که  
از حضرت علاءالدوله سمنانی قدس سرہ چنین مرویست که گفته اند:

«درویشی در ملازمت یکی از یاران ما آن بُود که هرگاه که در دل او اعتراضی یا  
غیبی یا انکاری نسبت به آن یار خطور کردی، مذتی از دل یار بیفتادی، و هرگاه که  
در باطن خود از آن فعل توبه واستغفار کردی، همان لحظه در دل جای گرفتی.»  
وظیفه درویشان و طالبانی که با یاران غالب پیوسته اند آنست که سررشه  
اخلاص و محبت را به تبع انکار و اعتراض قطع نکنند، که از دلها به دلها راه باشد، که  
به مصدوقه «القراء کنفیں واحدة» چون از دل یکی ازین طایفه بیفتند از همه دلها  
بیفتند.

و در وقتی که ایشان مراقب و متوجه باشند به آهستگی و سکوت باشد، و از  
حرکاتی که وقت ایشان برهم زده شود خود را نگاه دارد، که بیم آن باشد که آنچه  
عزیزتر او بُود به بادر و دفعه بالله.

و از ظاهر و باطن ایشان همت طلبد. زمانی باشد که از برکت همت و فیض باطن  
نورانی ایشان از تعب و تکالیف نفس و دام کلفت و کدورات هوی و هوس در یک  
نفس خلاصی یابد. پر و بال رستگاری گشاده در عالم هویت پروازی کرده از جمیع  
عقبات بگذرد.

نقل است که چون حضرت فرید الدوران قطب الأقطاب زمان شیخ عmad الدین  
فضل الله<sup>(۱)</sup> در روز اول خلوت نشانیدن، ایشان بر در خلوتهای درویشان می رفتند،

۱- این عmad الدین فضل الله از خلفای حاجی محمد خوشانی - مؤلف کتاب - بوده که سرانجام بفرمان  
شیبک خان اوزبک کشته شد. در باره او به پیش گفتن همین آداب درویشی بنگرید.

و به نیاز و انکسار تمام همت می طلبیدند و التماس فاتحه می کردند. تا بر در خلوت «بابا ولی» نام درویشی رسیدند و از ایشان التماس فاتحه کردند. درویش در زمان بسط و وقت خوش بوده، گفته است: «برو که کارت را به دوازده روز آورديم.» از برکت نفس آن عزیز و بخت فیروز به یمن همت عالی مقتدا و لطف حضرت واهب العطا یا در بارگاه عنایت را بر روی دل او گشودند، و آنچه مطلوب و مقصود جمیع طالبان بود مجملأً و مفصلأً در دوازده روز به او روی نمود.

طالب باید که به هر یک از درویشان نادر زمان و سرهنگ دوران اعتقاد کند، تا ممرّ فیض از دریای باطن ایشان بر مزرعه دل او گشاده گردد. باید که در مصاحت و یاری ایشان بر خود بگشايد که در فیض و فتوح از جانب ایشان بسته نشود.

و در وقت مصافحة ایشان هر دو دست بر پهلوی خود نهاده شبوغل<sup>(۱)</sup> ایشان درآید، و چنان نکند که وادست بر بالای یار غالب شود. و به این اعتقاد مصافحة کند که از باطن فیض آثار ایشان حضوری بر دل من رسد، و در وقت وداع زود روی نگرداند، و چند قدمی بازگونه رود و در آخر لفظ سلام گوید.

و با درویشان به خوش خوبی و گشاده رویی و با محبت و شفقت باشد، و هیچ چیز از ایشان دریغ ندارد. و در مهمات و کارها و خدمت ها در امداد ایشان یک جهت باشد، و خود را وقف راه ایشان کند تا از شجره اخوت «ائما المؤمنون اخوة»<sup>(۲)</sup> ثمرة ایمان یابد.

وضیفه درویشان بزرگ با خُردان آنست که با ایشان به رفق و مدارا و با ایثار باشند. لطف و عنایت و مرحمت از ایشان دریغ ندارند، و اگر از تفرقه روزگار فتوری یا کلفتی یا قبضی با ایشان طاری شده باشد، از روی ظاهر و باطن متوجه احوال ایشان شده به حکمت و حکایات شوق انگیز موقعت های ذوق آمیز بگویند، تا آن غبار را از آینه ضمیر ایشان محو سازند، و آتش شوق را باز در متنقل دل ایشان مشتعل گردانند. كما قال الله تعالى: ادع الى سبيل ربک بالحكمة والمواعظة الحسنة و جادلهم بالتأتی هی أحسن.<sup>(۳)</sup>

تا توانند با ایشان خوش خلقی و گشاده رویی نمایند نه کج خلقی و زشت خوبی.

۱- این لغت را نشنیده ام و در فرهنگ های دسترس نیز نیافتم.

۲- از آیه ۱۰ سوره حجرات.

۳- از آیه ۱۲۵ سوره نحل.

اگر از درویشی بی ادبی بی و بی اعتدالی بی خلاف شرع و طریق ظاهر شود، اول او را به آیات و احادیث امر و نهی و نصیحت فرمایند، و به باطن از خدای تعالی هدایت او را درخواهند، و اگر به آن متنبّه نشود انتقام مناسب درباره او دریغ ندارند، هدایت او را درخواهند، و اگر به آن نیز متأثر و متنبّه نشود و باصلاح نیاید رخصتش دهند. بیت:

و اگر به آن نیز متأثر و متنبّه نشود و باصلاح نیاید رخصتش دهند. بیت:  
بی ادب تنها نه خود را داشت بد      بلکه آتش در همه آفاق زد

### وظیفه درویش

آن که خود را از همه کس کمتر داند، و به چشم حقارت در هیچ کس ننگرد، زیرا که بر گناه خود مطلع است، بر دگری نی. بیت:

سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق  
تو چه دانی کاندرین بحر عمیق

و به مجرد تعریف و تحسینات و دیدن واقعات و طی مقامات و رسیدن حالات، خود را واصل و کامل (گمان) نکند، و از قصّه عزازیل بیندیشد و فریب نفس غدار نخورد، و به تلبیس ابلیس مغور نشود، و چراغ بصیرت بدست عزیمت گیرد، و در خانه وجود خود گذر کند و از انصاف در حال خود نیک تأمّل کند.

اگر طامات حق رفیق خود گردانیده و ذوق لذت مناجات در اوقات طاعات بکام جان خود رسانیده و از حظوظ نفسانی تبرآ کرده، جوارح و اعضا را از نابایست بازداشت و از مهالک امراض کبر و عجب و بخل و حرص و حسد خلاص یافته، و جان هدف تیر مصیبات ساخته و از مخالطت اهل زمان نفرت گرفته، دگر دوست را مونس خود گردانیده، این دولت را غنیمت داند و دعویها را از سر ماند، و شکر این نعمت که: «و لئن شکرتم لازیدنکم»<sup>(۱)</sup> بجای آرد، تا سبب نجات و مزید درجات باشد.

و این آدابی که بیان کرده شد، افاده و استفاده آن در شأن اهل صُفَّه است. و سایر درویشان که مقید نیستند ایشان را به خدمتها و مهمات مشغول گردانند. اعمال و افعال و اقوال ایشان را سند نسازند، بلکه از ایشان عبرت گیرند، و گریبان همت بدندان عزّت گیرند، و در کار خود به جدّ و اهتمام باشند. و باید که درویشان مبتدی

با ایشان صحبت ندارند، تا سررشه ادب را گم نکنند.

و اگر کسی از قضا به خانقه آمده سکون اختیار کند، تاسه روز اکرام و حرمت او به طریق مهمان بجای آرند. بعد از آن خادم احوال او را تفییش کند، اگر ذوق و داعیه درویشی در باطن او مخمر گشته است، او را به حکایات دلکش جان فریب و موعظت های ناشکیب از احوال مشایخ امیدوار و دلگرم سازند، و به خدمتی که مناسب حال او باشد وی را مشغول گردانند، **وَالاَرْخَصْتِشْ دَهْنَدْ وَخَانْقَاهْ رَا فَرْمَائِنَدْ**.  
بدن غلوز خانه<sup>(۱)</sup> و لَوَنَدْ خانه<sup>(۲)</sup> نسازند.

تفصیل و انتراح و آداب بی حساب بود، بیان درین مختصر مناسب نبود.

مثنوی:

ل مجرم خامه اختصار نمود	بیش ازین لایق رساله نبود
به عطای مسبب الاسباب	شد تمام این رساله آداب
که برآه آیم از هدایت او	دارم امَید از عنایت او
از رقاب جریمه آزادم	هر که با فاتحه کند یادم
روز محشر ز محسین گردد	نور ایمان ورا قرین گردد

### تمام شد در مدینه معظمه

در تاریخ ششم ماه ربیع الثانی سنّه هزار و بیست و چهار از هجرت نبویه  
**کاتبه ملا یار محمد بدفتش در باب ہبیریل در مدرسه عجمیه**

۱- این لغت را در لغت نامه های دسترس نمی یابم.

۲- لَوَنَدْ (فتح اول و دوم) از جمله بمعنی تبل و بی کاره است، و لَوَنَدْ خانه یعنی تبل خانه.

ناظم «صد پند لقمان» کلمة لوند را در بیت زیر بکار برده است (برگ ۱۹۹ نسخه خطی):

تا توانی ای جوان پاک دین  
با لوندان بر سر کوکم نشین

و صد پند لقمان منظومه ایست که در سنّه ۶۸۸ هج برشته نظم کشیده شده است:

سال هجرت شصده و هشتاد و هشت رفته بود آن دم که این منظوم گشت

ناظم آن معلوم نیست و نسخه خطی آن بشماره ۱۹ Sp. O در کتابخانه دانشگاه اوپسالا محفوظ است.

منظومه فوق چنین آغاز می شود:

آنکه ره نسبود درو ادراک را  
حمد بی حد کردگار پاک را

قفل ایجاد دو عالم را کلید  
 قادری کز کاف و نون کردی پدید

## مكتوب امين الدين كازروني

درگذشته ۷۴۵ هجری (۱۳۴۵ میلادی)

به

درویش علی حاجی رشید

## امین الدین کازرونی

سعید نفیسی او را چنین معرفی می‌کند (تاریخ نظم و نثر، ص ۲۰۸): «شیخ امین الدین کازرونی - از عرفای معروف قرن هشتم فارس بود، و در شیراز در زمان شاه شجاع می‌زیست، و منصب شیخ‌الاسلامی فارس داشت، و جمعی کثیر از بزرگان آن زمان مانند خواجه‌جوی کرمانی و حافظ شیرازی به وی ارادت داشته‌اند، و در سال ۷۴۵ هفتصد و چهل و پنج درگذشت. وی شعر فارسی رانیکو می‌سروده است ولی از اشعار او اندکی باقی است».

نفیسی در صفحه ۷۶۲ همان کتاب نام و نسب وی را چنین بیان می‌کند: «امین الدین محمد بن علی بن ضیاء الدین مسعود، از مریدان شیخ اوحد الدین بن ضیاء الدین مسعود عم خود بوده، و در ۱۱ ذی قعده ۷۴۵ در کازرون درگذشته است».

اما درویش علی حاجی رشید را نشناختم. و کسره حرف آخر علی کسره بنوت است یعنی درویش علی ابن حاجی رشید.

## نسخه اساس چاپ

نسخه خطی این رساله در حاشیه برگ ۷۲۱ از مجموعه ایست بخط نسخ پخته اسعد بن احمد کاتب در سال ۸۱۶ هجری در شیراز. اصل نسخه در استانبول کتابخانه ایاصوفیه بشماره ۴۷۹۲ است. میکروفیلم آن در کتابخانه دانشگاه اوپسالا بشماره ۱۱۰۰ MF 15:1093 است. کیفیت میکروفیلم بسیار بد است و متن بسختی خوانده شد.

علی مهرّث

این مکتوبی است که شیخ هابی امین الدین کازرونی  
رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ نُوشتَهُ بِهِ درویش علی هابی رشید

اگر می خواهد که از طریقہ سالکان راه دین برخورداری یابد، می باید که همواره خصم نفس خویش باشد، و بساط خوش زیستن به یکبارگی در نوردد، و خنده و مزاح را به حکم تعظیم حق تعالی جل جلاله ترک کند و از آن دوری جوید، و خانه عافیت را به آتش بلا سوزاند، و هیچ لباسی به آرزو نپوشد، و هیچ خوردنی یی به شهوت نباید خورد، و درخت رسم و عادت از بیخ بر باید کند.

و امرهای خدای تعالی جل شانه بزرگ باید داشت، و از هرچه نهی فرموده احتزار باید کرد، و این راه به سلامت باید رفت تا خلق زبان ملامت بدین طایفه نگشایند که بدان سبب بدگمان گردند، و در قیامت بدین واسطه درمانند.

و خاک بی مرادی بر سر اختیار خود باید ریختن، و از مراد خویش دیده بباید دوختن. و می باید که هر چیزی که دیگران در پی گرفتن آن باشند او در پی گذاشتن باشد. و هر گوشتی که در زمان غفلت و کاهلی در جسم ما برآمده باشد، این ساعت به گرسنگی و ریاضت و مجاهده از خویش کم باید کردن. و هرچه از بهر خویشن حاصل کند به دیگری ارزانی باید داشت.

و هر رنج و زحمت که از خلائق به او رسد به جان و دل صادقانه آن رنجها را تحمل کند و صبر تمام بجای آورد و به هیچ کس از خلائق شکایت نکند، و در حضرت حق سبحانه و تعالی عز شانه و عظم سلطانه از آن هیچ گله نکند و در حق ایشان دعای بد نکند، و در هر دو جهان آن را باز خاطر نیاورد، و تکرار آن باز نکند،

و اگرچه دیگران مجرم باشند او خود را مجرم داند.

و روئنده این راه باید که طناب نیاز در گردن خویش اندازد، و خاک قدم جمله مخلوقات باشد و مناجات او با حضرت عزّت چنین باشد که گوید:

الهی توبه کردم از آن خلافی که میان من و تو بوده است، به فضل و کرم خود مرا از من نگاه دار که من بی مدد فضل تو خود را از شرّ نفس خود نگاه نتوانم داشت!

و می باید که در همه ساعات روز و شب از طاعت نیاساید تا این معنی او را غذا شود، و در بی مرادی خوکند و دشمنی دنیا او را حاصل گردد. و از صحبت خلق ملال گیرد و مرگ بر وی آسان گردد. والسلام.

تمت

## اندرز نامه محمود بن فضل

به احتمال از عارفان سده هشتم هجری

## معرفی نسخه خطی

مجموعه ای بشماره ۴۷۹۲ در کتابخانه ایاصوفیه در استانبول محفوظ است مشتمل بر انبوهی کتب و رسائل، که بسال ۸۱۶ هجری در شیراز بقلم نسخ اسعد بن احمد بن محمد الکاتب نوشته شده است.

خط کاتب بسیار پخته و زیبا و نوشته اش نسبةً صحیح و کم اشتباه است. این مجموعه نسخه ایست گرائقدر، و اندرز نامه حاضر در حاشیه برگهای ۷۸۸ - ۷۹۰ نگاشته شده است.

میکروفیلم آن در کتابخانه دانشگاه اوپسالا بشماره MF 1094:15 است. اما کیفیت آن چندان خوب نیست و خواندن آن ساده نبوده است.

## در باره نویسنده

در باره نویسنده این اندرزنامه یعنی محمود بن فضل چیزی در منابع دسترس نیافتم. از نسخه حاضر که در سال ۸۱۶ هجری نگاشته شده و با کلمه ترحم از او یاد کرده دانسته می شود که نویسنده در آن تاریخ درگذشته بوده است. پس به اقل احتمال او را از عارفان و دانشمندان سده هشتم هجری محسوب می داریم گرچه ممکن است حتی زمان او به پیش از آن نیز برگردد، چه گاه خواننده متن حاضر را شبیه متون سده ششم هجری می بیند.

اندرز نامه محمود بن فضل یکی از نمونه های خوب نشر فارسی در حدود سده هشت هجری و یادآور نوشته های خواجه عبدالله انصاری است. منتهی هم از نوشته های خواجه عبدالله بليغ تر است و هم عميق تر. نویسنده آن عارفی خوش فکر و ادبی خوش بیان بوده است.

علی مهدث

## هذا الکلام من وصایا الامام محمود بن فضل غفر الله له

گفت که: رستگاری خلق در آنست که به اندرون بیدار باشند و به بیرون نیکوکار، و به خدای تعالی امیدوار.

و گفت: هرچه باشد اگر نه از خدای بینی مشرک باشی، و اگر از خدای بینی و بد بینی، کافر باشی.

و گفت: نشان دوستی آنست که اگر درویشی و توانگری و حیات و ممات و سعادت و شقاوت و بدنامی و نیک نامی بر وی عرضه کنند، درویشی و ممات و شقاوت و بدنامی خود را اختیار کند و باقی به دوست ایثار کند.

و گفت: خلق دو چیز با دو چیز غلط کرده اند، گفت و شنید با علم و عمل. چون بشنیدند پنداشتند که بدانستند، و چون باز گفته شدند که بعمل آورند.

و گفت: مثُل انسان دانا چون درختی است که زمین او حکمت است، و بیخش توکل، و ساقش الفت، و شاخش سخاوت، و ورقش اخلاص، و ثمرش علم، و آفتابش معرفت، و آسمانش وحدت، و ثباتش عمل صالح، و باغانش پیغمبر صَلَّی اللہ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ.

و مثُل انسان نادان چون درختی است که زمینش ظلمت است، و بیخش امل، و ساقش حرص، و شاخش بخل، و ورقش ریا، و ثمرش جهل، و آفتابش غیبت، و آسمانش شرک، و ثباتش فعل بد، و باغانش شیطان.

و گفت: هر که خدای تعالی را بدمین چهار نام یاد کند رستگار باشد: سمیع و بصیر و علیم و قادر. و یاد نه آن بود که بزبان گوید، بلکه پیوسته یاد دارد که خدای تعالی شناو است، چیزی گوید که پسندیده حضرت او باشد.

و چون داند که خدای تعالی می بیند چیزی نکند که رضای خدای تعالی در آن نباشد.

و چون داند که حضرتش داناست چیزی در خاطر نیارد و نیندیشد که آن پسندیده حضرتش نباشد.

و چون داند که خدای تعالی قادر است، ملازم این حالات باشد، که اگر بر خلاف این کند و اندیشد که قادر است در حال عذاب فرستد. و صفت مراقبت این است. و هر که بدین صفات موصوف شد اگرچه در بازار است در مراقبت باشد، و اگر نه چنین باشد هرجا که باشد در بازار است.

و گفت که: جمله اخلاق ستد و پسندیده و همه اعمال صالحه و اقوال صادقه و اعتقادات درست (را) جمع کردند، و آن را اسلام نام نهادند. و جمله اخلاق ذمیمه و اعمال فاسده و اقوال کاذبه و اعتقادات کژ و ناراست (را) جمع کردند و آن را کفر نام نهادند. و از درهای دوزخ یک در نام و ننگ است، و پنج دانگ و نیم خلق از آن در به دوزخ می روند.

و گفت: هر علم که با حلم هم عنان بود ملکی باشد راهنمای. و هر علم که با غضب هم عنان بود دیوی باشد راه بُر.

و گفت: دو پای که روش بدان کنند در تحصیل آخرت علم و عمل است. و دو پای که روش بدان کنند در طلب دنیا حرص و امل است.

و گفت که: از نود و نه مقام خود نود و شش مقام با زیر آمدم، و از سه مقام سخن گفتم، کس قبول نکرد.

اول از لقای حق سخن گفتم، قبول نکردند، دانستم که ایمان ندارند، که اگر به خدای تعالی ایمان داشتندی لقای او را منکر نشدندی.

دیگر از خطاب سر سخنی گفتم، قبول نکردند، دانستم که کس نماز نکرده است، که اگر نماز کرده بودندی منکر نشدندی که: المصلى يناجي ربَّه.

دیگر از روح الله گفتم، کس قبول نکرد، دانستم که جان ندارند، که اگر جان داشتندی از روح الله غافل و بی خبر نبودندی.

و گفت که: یک شب نفس از من سؤال کرد بطريق الهم که: «تو خدای را جل جلاله به چه شناختی؟» گفتم: به دو چیز: به الهم ربَّانی و اجابت دعا.

گفت: پیغمبر را به چه شناختی؟ گفتم: به صفاتی سینه و فکر پاک.

گفت: بهشت را به چه شناختی؟ گفتم: به معرفت اخلاق نیک و صحبت نیکان.

گفت: دوزخ را به چه شناختی؟ گفتم: به معرفت اخلاق بدم و صحبت بدان.

گفت: از چه بدین مقام رسیدی؟ گفتم: از صحبت علماء و امید کمال.

گفت: از چه دانستی که تو باقی خواهی ماند؟ گفتم: از معرفت بقای رب العالمین.

و گفت: نرdban پایه ای که بدان بر آسمان ربانی روند اخلاق نیک است، و دوستون او یکی ورع است و دیگر تقوی.

و گفت: اسباب کشف چهار چیز است: کم خوردن، و کم گفتن، و گوش به هذیان ناکردن، و با اصحاب کشف نشستن.

هم زبان نبی<sup>(۱)</sup> شو تا هم زبان نبی شوی. هم زبانی هم صفتی است.

و گفت: شرط سخن گفتن آنست که بداند که هرچه می گوید اول خدای تعالی می شنود، پس چنان گوید که در پسند خدای آید نه در پسند خلق.

دوم مقصود سخن گفتن فایده مستمع طلبند نه صیت و آوازه خود.

سیم آنکه تا خود به عمل نیاورد با خلق نگوید.

چهارم آنکه بسبب نصیحت طمع مال و جاه نکند.

و گفت: اگر خلائق ایمان به خدای تعالی دارند عمل نه این است، و اگر نه امل نه این است!

و گفت: هرچه در اندرون مردم نه آن تقاضا می کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از بیرون حکم کرده است نه عقل باشد بلکه عقال<sup>(۲)</sup> بود.

و گفت: مرد باید که خود کسی بود نه دوست کسی بود.

اگر برادری طلب کنی در همه عالم نیابی، و اگر برادری کنی همه عالم برادر تو باشند.

و گفت: پرسیدند که چون خدای تعالی یکی است قرب و بعد چه باشد؟ گفتم: دانستن آنکه قرب و بعد نیست. قرب است و ندانستن این حال بعد است.

تا از خلق گویی خلق بر جای باشند، اما چون گفتی الله خلق برخاست.

و گفت: انسان در چهار مرتبه اند:

۱- نبی (بضم اول) یعنی قرآن.

۲- در اصل «عقلی». و آن بمعنی معقول است که در اینجا نامناسب و نادرست است. و عقال ریسمانی است که پای شتر را بدان می بندند. مقصود در عبارت آنست که «پابند عقل» است.

یکی آنکه داند، و داند که داند. مرتبه علیین است.

دوم آنکه نداند، و نداند که نداند. این مقام اسفل السافلین است. یعنی هرگز به علم نرسد.

سیم آنکه داند، و نداند که داند، در شک است، زود باشد که به یقین رسد.

چهارم آنکه نداند، و داند که نداند، زود باشد که به علم رسد به برکت انصاف. و گفت: انکار همچون نیزه ای است که به مراد خویش باز می نهد. و ارادت صفت سنگ مغناطیس دارد که البته مراد به خود کشد.

و گفت: پیغمبرِ جمله آفریده ها آدمی است، و پیغمبرِ جمله آدمیان محمد صلی الله علیه و سلم، که دیگر صنف جز به آدمیان به حق نمی رستند، و آدمی جز به امر و سنت او به حق نمی رسد.

و گفت: عارف باید که ده چیز شناسد: اول دنیا، دوم آخرت، سیم دیو، چهارم ملک، پنجم دوزخ، ششم بهشت، هفتم نفس خود، هشتم خدای تعالی، نهم پیغمبر صلی الله علیه و سلم، دهم قرآن.

و گفت: نسخه موجودات سینه پاکان است، هر که سینه خود پاک کند صورت جمله موجودات در سینه او بنگارند و از دریچه دهان وی سخن گویند.

و گفت: خدای را تعالی بندگانی چندند که با ایشان گوید: ای بنده ارنی! بنده گوید: لن ترانی! زیرا که همه توئی، من در میانه نیستم، نیست را چون بنمایم؟

و گفت: نشان دانا سه چیز است: اول آنکه نعمت فانی باقی کند، دوم آنکه عالم فانی باقی کند، سیم آنکه وجود نحس سعد گرداند. و نشان نادان به عکس این.

و گفت: نشان ولايت پنج چیز است: اول خواب راست، دوم کشف، سیم الهام، چهارم فراست، پنجم هاتف. هر که ازین پنج یکی ندارد ایمانش به آخرت درست نیست.

و گفت: نعمت در دست دانا آخرت است، و در دست نادان دنیا. و اسلام آن است که رنج نرسانند، و ایمان آنکه راحت برسانند. هر که این دو به عمل نیاورد ایمان و اسلام وی درست نیست.

و گفت: هر بانگ نماز و قامت و نماز و روزه و زکات و حجّ و نکاح که خلق می کنند بی یاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم درست نیست.

و گفت: هیچ کس را چندان دوست مدارید که یک ساعت بی او نتوانید بودن، و هیچ کس را چندان دشمن مدارید که یک ساعت با او نتوانید بودن.

و گفت: سکونت مرگ دیو است، و تعجیل مرگ ملک. هر نفسی عالمی باشد، و هر عقلی آدمی بی بود. رستگاری در راست کاری است. نجات دارین دو چیز است: دفع قضا یا تسلیم و رضا. لا يَرُدُّ القضاء إلَى الدُّعَاء<sup>(۱)</sup>.

رَحْمَمَدَرِيد، و پستان مَبْرِيد، و درخت از شمره باز مدارید! والله اعلم.

تمت و لله الحمد و المنة

۱- سیوطی در جامع صغیر ابن حديث را بنقل از سلمان چنین آورده است:  
لا يَرُدُّ القضاء إلَى الدُّعَاء و لا يَزِيدُ فِي الْعُمَر إلَّا لِلْبَرِّ. (التسییر شرح الجامع الصغیر، ج ۶، ص ۵۳۸)



## مُعتقد

ابو عبد الله محمد بن الخفيف شیرازی

در گذشته ۳۷۱ هجری (۹۸۲ میلادی)

ترجمه

زین الدّین ناینی

از ادبی احتمالاً سده هشتم هجری



## ابن الخفيف

ابو عبدالله محمد بن الخفيف شيرازی (در گذشته ۲۳ رمضان ۳۷۱ هجری / ۹۸۲ م) معروف به شیخ کبیر، از مشاهیر صوفیه و مؤسس یک طریقه خاص صوفیانه بنام خفیفیه بوده، و در سرگذشت او نوشته اند که با حسین بن منصور حلّاج در زندان ملاقات کرده است. او از نظر فقهی شافعی مذهب و از نظر اعتقادی شاگرد ابوالحسن اشعری یعنی بر اعتقاد اشعری بوده است.

تألیفات زیادی از خود بجا گذاشته. آداب المریدین او را اسماعیل پاشا در ایضاح المکون (ج ۱ ص ۴) نشان داده، چندتای دیگر را بروکلمن و کحاله و دیگران یاد کرده اند.

شاگرد او ابوالحسن علی بن محمد دیلمی سیرت او را بزبان عربی نوشت که در سده نهم توسط رکن الدین یحیی بن معین الدین جنید شیرازی بفارسی ترجمه شد. همین ابوالحسن دیلمی اعتقادنامه حاضر را از استاد خود در بررسی کرمان تألیف یا املاء کرده است.

زین الدین ناینی مترجم معتقد حاضر را در منابع دسترس خود نیافتم، اما از نسخه خطی اساس چاپ حاضر معلوم می شود که احتمالاً از ادبای سده هشتم هجری بوده است.

## نسخه خطی اساس

مجموعه خطی پرازشی در کتابخانه ایاصوفیه در استانبول محفوظ است بشماره ۴۹۷۲، و آن بقلم نسخ اسعد بن احمد بن محمد الكاتب در سال ۸۱۶ هجری در شیراز کتابت شده، و کاتب کتب و رسائل ارزشمند فراوانی را در متن و حاشیه نسخه خود بودیعه نهاده بخطی پخته و شیوا. و نوشته او کم غلط و قابل اعتماد است.

در حاشیه برگهای ۷۷۲ - ۷۷۸ از مجموعه یادشده متن فارسی حاضر مرقوم است. میکروفیلم آن در کتابخانه دانشگاه اوپسالا بشماره 15:1094 MF است.

میکروفیلم کم رنگ است، و چون متن یادشده در حاشیه است بر مشکل می افزاید. بعضی جاها ناخوانا، سیاه یا سفید است و خواندن آن با اشکال مواجه بود. در بخش دیگری از همین مجموعه متن عربی همین معتقد مرقوم است (برگ ۷۴۲ - ۷۴۳) مصحح می خواست متن عربی را نیز تصحیح کرده بچاپ رساند، اما میکروفیلم آن نیز سخت کمرنگ بود، لذا از آن نسخه فقط در تصحیح متن فارسی حاضر بهره برد که گاهی در حاشیه بدان اشاره کرده است.

### كلمة الخفيف

این کلمه در مأخذ یادشده در این مقدمه غالباً بدون «ال» بصورت «خفیف» آمده، اما در هر دو نسخه خطی اساس چاپ این جانب، یعنی متن فارسی معتقد و متن عربی آن بصورت «الخفیف» آمده است، و من پیروی از آن دو نسخه خطی می کنم.

طبيعه الخفيف که بعنوان نام پدر ابو عبدالله محمد یاد شده باید لقبی باشد، و در معنی آن «گویند ملقب شدن او به خفیف برای آنست که هر شب غذای او بوقت افطار هفت مویز بیش نبوده است». (فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۹۱۵).

البته در صحّت این توجیه جای تردید باقی است، زیرا این لقب بر خود این صوفی دلالت ندارد تا آن را حمل به صحّت کنیم، بلکه لقب پدر اوست که سپاهی بوده، و همه می دانند که یک سپاهی از غارت شهری نیز سیر نمی شود، چگونه او به هفت مویز بستنده می کرده است!

ترجمه او را از بمله در مافز زیر می توان دید:

The Encyclopaedia of Islam, New edition, V. 3, P. 823, Leiden, 1971.

- بروکلمن (ترجمه عربی یعقوب بکر - رمضان عبدالتواب) ج ۴، ص ۷۷، دارالمعارف، ۱۹۸۳.
  - کحاله، معجم المؤلفین، ج ۹، ص ۲۸۲.
  - فرنگ معین، ج ۶، ص ۱۹۱۵.
  - مقاله فتح الله مجتبائی، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۴۳۴ - ۴۳۹، تهران، ۱۳۶۹.
- علی مدرث

## مُعتقد

قطب الاولیاء و المحققین سلطان المؤمنین  
أبی عبداللہ محمد بن الففیف قدس اللہ روحہ العزیز

بسم اللہ الرّحمن الرّحیم

قال الشیخ أبوالحسن علی بن محمد الدیلمی - نَوْرُ اللَّهِ قَبْرَهُ - فی برده سیر:  
سمعت الشیخ أبا عبدالله محمد بن خفیف قدس الله روحه.  
فارسی کرد این را مولانا زین الدین ناینی رحمه الله.

الحمد لله الذي هدانا السبيل و أنزل لنا الكتب و من علينا بالرسول و بين الآثار و  
السنن و فصل الآيات و السور، فحدّر و أندذر و نهى و أمر و حرم و حرض و زجر، و  
جعلها موعظة لمن اتعظ و عبرة لمن اعتبر، فللهم الحمد أولاً و آخرأ و ظاهراً و باطناً، و  
الصلوة والسلام على خير خلقه محمد و آله الطيبين الأخيار و الصادقين الأبرار و سلم  
تسليماً.

اما بعد

بدرستی و راستی که عاقل آن کس باشد که اعتقاد خود را درست دارد، تا چون به  
حضرت عزّ و جلّ رسد شرمسار نباشد، و نیت خود را خالص و پاک دارد تا  
عملها و کردارهای او پاکیزه و بر وجه شرع باشد، و به عمل نیکو مشغول شود و  
روزگار را به طاعت گذراند، تا فردا روز قیامت او را ذخیره ای و دست آویزی باشد.  
و باید که بینه بداند که خدای تبارک و تعالی او را به بازیچه نیافریده، و او را فرو  
نخواهد گذاشت. پس چون چنین است جهد کند و کوشش نماید در اصل دین خود

و محکم گردانیدن آن و صافی و پاکیزه داشتن عمل و کردار خود، و درست گردانیدن عبادت خود، که به این کار دین تمام شود و زیادت و صافی گردد. و خدای تبارک و تعالی توفیق دهنده و نماینده راههای راست و خیر و صواب است.  
خداوندا توفیق هدایت و راه راست بر همه ارزانی دار بمحمد و آله!

### (فصل اول)

#### (در شناخت فدائی تعالی)

پس ای بنده بدان که اول چیزی که بنده بدان محتاج است اعتقاد درست باشد که بنده داشته بود در توحید. از برای آنکه همه اعمال به این تمام شود. و اعتقاد در توحید آن است که یقین داند که خدای تبارک و تعالی که سزا پرستش است یکی است، نه از جهت عدد و نه همچون آحاد خلقت، و او چیزی است نه همچون دیگر چیزها، و هیچ چیز شبیه و مانند او نیست، و هیچ (ضدی در ملک او مر او را نیست)<sup>(۱)</sup> او را ند نیست، یعنی کسی که خلاف با او کند یا با او خصومت کند نیست. و او را در ملک و مملکت شریک نیست، نه جسم است و نه جسمانی و نه عَرض است که تا او را به چیزی حاجت باشد در بودن، و نه جوهر است. و او محل حوادث نیست، یعنی هیچ حادث و حادثه ای به او فرود نیامده و نخواهد آمد و نتواند آمد. و او داناست به هرچه بود و هست و باشد. یعنی آنچه هنوز نبوده می داند که چون بیافریند چگونه باشد.

و اعتقاد باید کرد که او بود و با اوی هیچ چیز نبود، و او عالم بود و معلومی نبود، یعنی او می دانست چیزهارا پیش از آنکه آن چیزها را بیافریند. و او قادر بود و مقدوری نبود، یعنی اگرچه هیچ چیز نبود اما او توانا بود بر هرچه خواست بود. و او بیننده بود و اگرچه مرئی بی نبود، یعنی چیزی نیافریده بود که بتوان دید. و او رازق بود و هنوز مرزوکی نبود، یعنی او روزی دهنده بود، و اگرچه روزی

۱- اصل: «چیز ضدّ او نیست». آنچه در متن نهاده ام برگرفته از نصّ عربی معتقد ابن الخفیف است.

خواری نبود. و خالق بود و مخلوقی نبود، یعنی او آفریننده بود ولیکن آفریده او هنوز نبود، یعنی می توانست آفرید ولیکن بنیافریده بود.

و اعتقاد کند که علم غیر رؤیت است، یعنی دانستن جز دیدن است. و هرچه موجود است می بیند و هرچه معلوم است می داند، و معصوم لاشی است، یعنی آن را چیز نخوانند زیرا که هیچ است.

و اعتقاد کند که صفت او نه موصوف است و نه غیر موصوف بلکه معنی یی است در موصوف و قایم به اوست.

و اعتقاد کند که خدای تبارک و تعالی عالم است به علم، یعنی داناست به همه چیز به دانائی، نه آنکه داناست به ذات بی دانائی. و او قادر است به قدرت، یعنی بر همه چیز تواناست به توانائی، نه آنکه تواناست به ذات بی توانائی. و اسماء و صفات از سمع مأخوذ است. یعنی نامها و صفتها. و چنانچه از خدای و رسول خدا به ما که بندگانیم رسیده است، بعضی آنست که او به خودی خود وصف خود بآن فرموده یا خود را بآن خوانده، و بعضی دیگر آنست که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده، و بعضی آنست که به اجمع مسلمانان یعنی به اتفاق اهل حل و عقد که بر دین و دیانت ایشان هیچ شک نیست مانندۀ صحابه وتابعین و علمای راسخین که مجتهداند ثابت شده و آن را به قیاس گفته اند. یعنی از صفات او اسماء او بنگرفته اند، چه نشاید. و اسم او و صفت او هیچ یک مخلوق نیستند. و کلام خدا از وست، و صفت اوست و مُحدَث و حادث نیست. آن است که در نزد خواندن آن را می شنوند، و خوانندگان آن را می خوانند، و در مصحفها نوشته است، و در دلها آن را یادگرفته و نگاه داشته.

و اعتقاد کند که خدای تعالی بر عرش مستوی است بی چون و بی چگونه، و در وقت سحر نزول به آسمان می کند، بمعنى صفت نه بمعنى انتقال، یعنی به صفت رحمت نزدیک می شود.

و اعتقاد کند که آدم را به یَدِ خود آفرید، نه به یَدِ قدرت بلکه به یَدِ صفت. یعنی یَدِ صفتی است از صفات خدای، چنانچه لائق حضرت او باشد، و حاجت به تأویل نیست که بگوئید که مراد یَدِ قدرت است.

و همین اعتقاد باید کرد در همهٔ اخبار صحیحه که در باب صفات خدای تعالیٰ روایت است، و از روی ایمان و تسليم فرا باید گرفت نه از روی قیاس و مناقشه و خلاف و مباحثه.

و اعتقاد کند که مؤمنان فردای روز قیامت حضرت خدای عزّ و جلّ را ببینند، همچنانکه ماه را در شب چهارده می بینند، و هیچ شک در دیدن او نباشد، اما دیدنی باشد بی احاطه و بی حد، یعنی نه آنکه بصر و بینائی گرد وی محیط شود، و نه آنکه حد و نهایت و چندی و چگونگی بی او را بداند، و نه دیدنی از پیش و نه از پس، نه از بالا و نه از زیر، و نه از راست و نه از چپ.

و اعتقاد کند که خدای تعالیٰ آنچه خواست کرد و آنچه خواهد کند. و نسبت ظلم بر روی روانیست، و هرگز ظلم نکرد و نکند. و هیچ کس را اعتراضی بر روی نرسید و نرسد. و هیچ چیز و هیچ کس نتوانست و نتواند که قضا و فرمان او را باز دارد یا از حال خود بگرداند.

و اعتقاد کند که خدای تبارک و تعالیٰ هر کس را که خواهد مقرّب حضرت خود گرداند، و آن را که خواهد دور گرداند، و در آن نزدیک گردانیدن هیچ سببی و علتی و واسطه‌ای نباشد، چه او بی نیاز است، و آن کس را که خواهد که دور گرداند در آن نیز هیچ سببی و علتی نباشد.

و اعتقاد کند که هر چه بندگان در آنند از خیر و شرّ و نفع و ضرّ و طاعت و معصیت همه به مشیّت و ارادت اوست. اما خیر و طاعت به رضای اوست، و شرّ و معصیت به رضای او نیست.

و اعتقاد کند که خدای تبارک و تعالی دهنده است، هر کس را که می خواهد هرچه می خواهد می دهد، و هر کس را که نخواهد نمی دهد. و همچنین خدای عز و جل مدح و مذمت می کند، یعنی هر که را و هرچه را او مدح و ستایش کند آن نیکو و پسندیده باشد، و هرچه را او مذمت و نکوهش کند آن بد و ناپسندیده بود.

و اعتقاد کند که افعال از آن خداست و کسب از بندگان. یعنی هرچه از بنده صادر می شود از طاعت و معصیت همه (را) خدای تبارک و تعالی می آفریند، اما صورت کسب از بنده است و کسب نیز هم آفریده خدای است نه از آفرینش بنده است، چه بنده را قدرت و توانائی بر آفرینش هیچ چیز نبوده و نیست.

و اعتقاد کند که هیچ چیز به طبع خود کار نمی کند. پس بداند که آب تشنجی باز نمی نشاند، و نان سیری نمی کند، بلکه چون آب می خورد خدای تبارک و تعالی سیرآبی در پی آن می آفریند و تشنجی را نیست می گرداند. بعد از آن که بنده نان می خورد خدای تبارک و تعالی سیری را در او می آفریند و گرسنگی را نیست می گرداند.

و همچنین آتش به طبع خود نمی سوزاند، حق تعالی سوختن را در آن می آفریند. و همچنین قتل از قاتل است، یعنی کشن و گردن زدن از کشنده است، اما حق تعالی مرگ را در کشت می آفریند.

و هیچ وهمی و خیالی او را در نیابد، و هیچ علم هیچ عالم پیرامون آن نگردید و نگردد، و هیچ عقل هیچ عاقل نعت او نتوانست کرد. هو الواحد الأَحَدُ الْفَرَدُ الصَّمْدُ لِهِ الْأَسْمَاءُ الْحَسَنَىُ وَالصَّفَاتُ الْعَلِيُّ لِهِ الْحُكْمُ فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولَى وَلَهُ الْحَمْدُ وَالشَّكْرُ وَالثَّنَاءُ وَالْمَجْدُ.

یعنی او خداوندی است یگانه، هیچ شریکی و انبازی ندارد، نه در ذات و نه در صفات، و او پناه نیازمندان است. یعنی هر کس را و هرچه را حاجتی بود و باشد همه بدرگاه او محتاجند و او به هیچ چیز و هیچ کس محتاج نبود و نباشد. او را نامهای نیکوست و صفات پسندیده بزرگ، در دنیا و آخرت فرمان و حکم از آن اوست، و حمد و سپاس و شکر و ثناء آن اوست، و او سزای مجد و بزرگی و بزرگواری است.

## فصل (دویم)

### (در پیغامبری)

باید که بنده اعتقاد کند که نبوت و پیغمبری حق است، و آن حجتی است بر همه خلق از جن و انس، و حجتی روشن است و قاطع عذرها. یعنی هیچ کس را عذری نمانده است که گوید من فلان چیز ندانستم یا به من نرسید. از برای آنکه پیغمبران آمدند و همه را در میان خلق بیان کردند، از احوال دنیا و آخرت از نیک و بد، کردنی و ناکردنی، گفتنی و ناگفتنی، اندیشیدنی و نااندیشیدنی.

و اعتقاد کند که پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بهترین و فاضل ترین همه پیغمبران است، و خاتم همه انبیا است. یعنی پس از او هیچ پیغمبری نباشد. و فرمان او بردن و پیروی او کردن حق است، و بر همه عالمیان واجب است که فرموده او بجای آورند، و آنچه نهی کرد از آن بپرهیزنند. و مخالفت او کفر است. هر کس که خلاف او کند یا گوید کافر شود. و هر امری و فرمانی که رسول فرماید علیه الصلاة والسلام فرض باشد مگر آنکه دلیلی باشد که دلالت کند بر آن که آن چیز سنت است که آنگاه سنت شود.

و اعتقاد کند که او نه همچون یکی از ماست به همه معانی، بلکه او را چیزی چند بود که هیچ کس را از بنی آدم نبود و نیست، و بر علمی چند مطلع شد که هیچ کس دیگر بر آن مطلع نشد، و بر آنچه بود و خواهد بود مطلع شد، و او خبر داد از علم غیب چنانچه خدای تعالی به او درآموخت.

و اعتقاد کند که او را به معراج برdenد نه در خواب بلکه در بیداری، و خدای تبارک و تعالی را بدید و با او سخن گفت، و او را وصیتی چند فرمود، و چیزی چند بر وی

فرض کرد، و چیزی چند بر وی مباح و حلال کرد، و پیغمبران را بدید، و در بهشت رفت، و دوزخ را بدید، و چند سؤال کرد و او را بدادند آنچه خواست و سؤال کرد، و سخن را بگفت و بشنید.

و اول کسی که شفاعت کند او باشد، و اول کسی که از گور برخیزد او باشد، و اول کسی که به بهشت رود او بود. و او را به آدمی و پری فرستاده اند، و شریعت او دیگر شریعتها را منسوخ کرد، و او رسالت خویش را برسانید و پیغام را بگزارد، و نصیحت امّت بکرد، و گناه مقدم و مؤخر او را بیامرزیدند. و چیزی چند بر وی فرض بود که بر امّت فرض نیست، و چیزی چند بر او حرام بود که بر امّت حرام نیست، و این از جهت اکرام و تعظیم اوست صلی الله علیه وسلم.

### فصل (سیوم)

#### (در ایمان و اعتقاداتی پند)

اعتقاد کند که ایمان صفت مؤمن است و توحید صفت موحد است، و معرفت صفت عارف و محبت صفت محب است، همچنانکه علم صفت عالم است و قدرت صفت قادر است.

و اعتقاد کند که ایمان قول است و عمل و نیت. یعنی آنکه اقرار کند به زبان آنچه اقرار کردنی است، و به عمل آورد آنچه کردنی است، و اعتقاد کند آنچه اعتقاد کردنی است. و ایمان زیادت شود و نقصان پذیرد.

اعتقاد کند که ایمان نوری است که حق تعالی در دل بندگان پیدا می کند، نه نور ذات شخص است. و ایمان جز اسلام است، و توحید جز معرفت، و معرفت جز ایمان.

و اعتقاد کند که معرفت صانع ضروری است، یعنی بی آنکه شخص توجه کند و

عقل بکار دارد و تدبیر و تفکر کند نتواند دانست که صانع آفریدگار هست. و معرفت و شناخت صفت‌های خدای تبارک و تعالیٰ کسی است، یعنی بنده به جهد و کسب خدا را بشناسد، و معرفت به تخصیص موهبت است، یعنی آن معرفت خاص که گفته‌یم جز ایمان است و اولیا را باشد، آن عطا‌ی خدا باشد، اما شرایط آن به کسب است.

و اعتقاد باید کرد که ایمان و توحید و معرفت را ظاهری هست و باطنی و حقیقتی هست، و حق تعالیٰ مردم را به ظاهر آن خوانده، و آن کس را که خواست به حقیقت آن راه نمود. و هرکس که مؤمن باشد مسلمان باشد، اما نه هرکس که مسلمان باشد مؤمن باشد.

و اعتقاد کند که استطاعت و توانائی و<sup>(۱)</sup> فعل است، یعنی آن زمان که مشغول است و می‌کند خدای تعالیٰ توانائی به او می‌دهد و آن فعل را نیز می‌آفریند، نه آنکه پیش از آن که مشغول گردد توانائی دارد.

و اعتقاد کند که نعیم بهشت باقی است و عذاب اهل کفر باقی است و همیشه باشد و هرگز بسر نیاید، و مؤمنان جاوید در دوزخ بنمانند. و اهل کبایر جاوید در دوزخ نمانند.

و اعتقاد کند که حق تبارک و تعالیٰ اجبار بندگان بر معصیت نمی‌کند، یعنی ایشان را به زور و اکراه بر آن نمی‌دارد.

و اعتقاد کند که بندگان به فضل و مثُنَّ و عنایت خدای تعالیٰ به بهشت روند نه به کردار و عمل خود.

و اعتقاد کند که بهشت حق است و دوزخ حق است و بعث و برانگیخته شدن پس

۱- «وا» یعنی «با». و این ترجمه عبارت زیر است: «و يعتقد أن الامتناع مع الفعل».

از مرگ حق است، و میزان حق است، و صراط حق است، و عذاب گور حق است، و سؤال منکر و نکیر حق است.

و اعتقاد کند که بهترین خلق بعد از رسولان یعنی که پیغمبران علیهم السلام والتحیة ابوبکر است، و بعد از او عمر، و بعد از او عثمان، و بعد از او علی رضوان الله تعالیٰ علیهم أجمعین.

و اعتقاد کند که بهترین قرنها آن بود که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در میان ایشان بود، بعد از آن صحابه، بعد از آن تابعین. بعد از آن فضیلت به عمل است، هر کس را که فضل بر وی بیینیم گواهی بر وی بدهیم.

و اعتقاد کند که هر کس که شهادتین بگوید و نماز بگزارد و زکاہ بدهد، و روزه ماه رمضان بدارد، و حجّ بگزارد، گواهی ندهیم که بهشتی است، و هم گواهی ندهیم که دورخی است، و گواهی کفر بر وی ندهیم مگر معنی بی از معانی کفر از او معلوم کنیم، یا وجهی از وجود کفر بر وی بیینیم. مانند آنکه اگر حج نکند و انکار کند، از برای آنکه خدای تبارک و تعالیٰ می فرماید: و لَهُ عَلَى النَّاسِ حِجَّ الْبَيْتِ مِنْ اسْتِطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ مِنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ<sup>(۱)</sup>.  
و نماز را در پی هر نیکوکار و بدکار بگزارد. و فرمان حاکم باید بردن اگرچه بندۀ حبسی باشد، مادام که نه به کفر و معصیت فرماید.

و اعتقاد کند که اخبار آحاد موجب عمل است و اخبار متواتره موجب علم و عمل. و اخبار آحاد را آن گویند که از رسول علیه الصلاة والسلام روایت باشد، و راویان آن حدیث به آن حد نرسیده باشند که جزم و قطع بازدید شود بر صدق آن. و اخبار متواتره آن باشد که راویان آن در هر طبقه به حدی نرسیده باشند که جزم و قطع حاصل شود و یقین کردن که این حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم نقل است.

و اعتقاد کند که هرچه شرع بفرماید که نیک است نیک باشد و خوب و پسندیده بود، و آنچه شرع فرماید که زشت است زشت و ناپسندیده باشد، از بهر آنکه حسن و قبح همه چیز به شرع باشد نه به عقل، و شرع حاکم بود نه عقل.

و اعتقاد کند که خلق همه عدلند و نیکو تا مادام که چیزی ناشرعی از ایشان نبینند. و اعتقاد در شأن همه به نیکوئی کند. و همه چیز را پاک و حلال داند مادام که تا دلیلی بر پلیدی و حرامی آن بنیابد. و مال مسلمانان و کُشتار<sup>(۱)</sup> ایشان پاک و حلال داند مگر که دلیل بر حرامی آن ظاهر شود.

## فصل (چهارم)

(آنچه این طایفه از صوفیه بردن اقتضاهن (ارد، و نه همه صوفیان))

درین فصل چیزی چند یاد کرده می شود که خاص است به صوفیان.<sup>(۲)</sup>  
باید که اعتقاد کند که درویشی فاضل تر است و بهتر از توانگری، و زهد و ترک همه فاضل تر است از بعضی.<sup>(۳)</sup>

۱- کُشتار ترجمة «ذبان» است. یعنی حیواناتی - مثل گوسفند و گاو - که ذبح می کنند.

۲- آنچه مترجم آورده ترجمه عبارتی باید باشد به این شکل: «ما تختص به الصوفية دون غيرهم». اما صریح نص نسخه عربی حاضر به عبارت زیر است: «الفصل الرابع - ما يختص به هذه الطائفة من الصوفية دون غيرهم»، که ترجمه آن همان است که مصحّح درین پرانتز در عنوان نهاده است. زیرا «هذه الطائفة» عبارت را تخصیص میدهد فقط به طریقہ ابن الخفیف که موسوم به طریقہ خفیفیه بوده است. و مقصودش همه صوفیه نیست، زیرا طریقہ های صوفیانه دیگری در آن روزگار وجود داشته که بعضی مورد تأیید ابن الخفیف نبوده و بعضی نیز مورد انکار او بوده است.

اما آنچه مترجم این رساله «زین الدین ناینی» نگاشته دلالت دارد که نسخه عربی مستند او با نسخه عربی حاضر مختلف بوده است.

آری واقعاً چنین است. نسخه فارسی حاضر مفضل تر از نسخه عربی است و مطالبی افزون بر آن دارد، که دلالت می کند بر اینکه نسخه عربی مختلف و ای بسا مفضل تری در دست مترجم بوده است.

۳- متن عربی چنین است:  
«و يعتقد أنَّ الفقير أَفْضَلَ مِنَ الْغَنِيِّ الشَاكِرُ، وَ الزَّهْدُ فِي الْكَلَيْةِ أَفْضَلُ مِنْهُ فِي الْبَعْضِ».

و اعتقاد کند که وصول به حق بی آنکه راه عبودیت سپرد محال است. و رفیت و دیدن حق تعالی در دنیا محال است.

و اعتقاد کند که نبوت و پیغمبری اصل ولایت است، و ولایت بمرتبه نبوت نرسد، و ولی بمرتبه نبی نرسد هرچند که بسیار بکوشد و عمل کند. و معجز از آن انبیاست و کرامت از آن اولیا. و فراتست کسبی است، و کسی (را) که محدث است مکلم نگویند که صاحب فراتست است.<sup>(۱)</sup> و آزادی از بندگی باطل است، یعنی اگر کسی تصوّر کند که بنده در حالت حیات شاید که از قید بندگی برهد و از او تکلیفات شرعی برخیزد، این تصوّر باطل باشد. اما از بندگی نفوسيّت جایز است، یعنی روا باشد که بنده چنان شود که از قید و بند نفس برهد. و عبودیت و بندگی در هیچ حال از بنده برخیزد و نام بندگی از او بینفتند.

و صفات از عارفان فانی می شود، و از مریدان شاید که صفات ساکن و فرو مرده گردد، و جایز باشد که پس از وصول رجوع باشد. یعنی بعد از آن که در مقام قرب باشد دیگر باره بازگردد.

و اعتقاد کند که بنده نقل می کند در احوال تا آنگاه که به صفت روحانیت رسد. آن زمان به علم غیب مطلع گردد، و طی زمین می کند، و بر سر آب می رود، و از نظر مردم پنهان می شود.

و اعتقاد کند که سُکر و مستی از آن مریدان است و حق است، و بر عارفان باطل است، و غلبات حق بر همه خلق جایز است، و احوال از آن میانه حالان است، و مقامات از آن عارفان است، و حرص در طلب از آن مریدان است، و هشیاری و سکون فاضل تر است از مستی و بی قراری. و عارف را در چیزها رفتن زیان ندارد. وقتی که توکل شخص درست باشد، او را چیزی ذخیره کردن زیان ندارد.

و اعتقاد کند که عصیان انبیا سبب قربت و زیادتی مرتبه ایشان باشد، و سبب فایده

۱- متن عربی چنین است: «و المحدث والمكلم غير صاحب الفراسة».

امتنان باشد، و انبیا را بواسطه معصیت که از ایشان صادر شود عاصی نخواند، بلکه این قدر روا باشد که گویند خدای تعالی فرموده که: و عصی آدم ربہ فغوی.<sup>(۱)</sup> یعنی فرموده که: نافرمانی کرد آدم خدای خود را.

و اعتقاد کند که تصوّف نه به علم و عمل است بلکه چیزی است که ذات صوفی از آن خبر می دهد، و آن موهبت الهی است. و اما صوفی را علم و عمل بود.

و تصوّف نه فقرست، و تقوی نه تصوّف است، و فقیر را نرسد که تصرّف در اسباب کند، و صوفی را رسد. و بداند که احوال را نهایت نیست، اما هر حالی را نهایتی هست، و معرفت و ایمان و توحید از احوال است. و وجود نه حال است بلکه در صحبت بنده است در همه احوال. و معرفت معتبران نه همچون معرفت معرفان است.

و سمع عارفان را بود، و اما مریدان را نشاید و باطل است. و سمع نه حال است و نه قربت که موجب ثواب گردد، و ترك آن فاضل تر است بر همه کس، از جهت آنکه آفات در روی بسیار است، و فتنه بزرگ دارد.

و اعتقاد کند که آنچه صاحب وَجْد می یابد همه یافتنی است، و وجودان نه حق است بلکه حق جز آن است. و هر که سمع به خدای بشنود او را تکفیر کنند، چه آن کفر باشد. و هر که به حلق شنود بمعنى نفوسيّت فاسق باشد.<sup>(۲)</sup>

و اعتقاد کند که واجدِ محقق محفوظ است، یعنی از کفر و فسق. و چیزی چند بر اهل غلبات می رود که واجبات از ایشان فوت می گرداشد، اگر با هوش می آیند قضا می کنند، و اگر در مستی بمانند مذورشان می دارند. و شیطان آنچه (را) در دل بنده است نمی داند اما وسوسه بنده می کند.

و اعتقاد کند که نفس جز روح است، و روح جز حیات، و چون بنده در خواب می

۱- از آیه ۱۲۱ سوره طه.

۲- متن عربی چنین است: «و من سمع بالله كفر و من سمع بمخلوق بمعنى النفوسيّة فسق».

رود روح از او جدا می شود. و حیات وقتی جدا شود که بمیرد، و اینها همه مخلوقند.

و بعد از اینها اعتقاد کن در شان مردم به خیر و نصیحت و امانت، و حذر کن از غدر و خیانت اگرچه اینها در طبع آدمیان هست.

و اعتقاد کن در نفس خود به بدی، و با وی دشمن باش و دشمنی کن. و با شیطان مخالفت کن و اعتقاد کن که او دشمن است و نافرمانی خدای عز و جل کرد. و چون او را دشمن دانی امید باشد که از او خلاص یابی آن شاء الله تعالی.

و اعتقاد کن در شان خداوند عز و جل که او بر تو فضل و منّت بسیار دارد، و ظنّ به خدای تعالی نیکو دار، و امیدوار باش به فضل و احسان پروردگار، و امید در آخر عهد خود می دار که حق تعالی ترا نامید بنگذارد.

والحمد لله أولاً و آخراً  
والسلام على خير قلبه محمد و آلـهـ أجمعين  
ظاهرـاً و باطنـاً و سـلـمـاً تسليـمـاً كثـيرـاً دائـماً



## مُعتقد

ابو اسحاق ابراهیم بن محمد اسفراینی

در گذشته ۴۱۸ هجری (۱۰۲۷ عیسوی)

ترجمه فارسی

از مترجمی ناشناخته



## اسفراینی

ابو اسحاق رکن الدین ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران اسفراینی (درگذشته ۴۱۸ هجری / ۱۰۲۷ م) متکلم مشهور شافعی مذهب، اشعری العقیده، عالم دین و شیخ اهل خراسان و معروف به «استاد» بوده است.

صاحب ابن عباد وزیر معروف دیالمه برای وی اهمیت خاص قائل بود. صاحبان تذکره‌ها شرح حال و تأثیفات فراوان او را ذکر کرده‌اند، از آن جمله کتاب «نور العین فی مشهد الحسین» او چاپ شده و سرکیس چهار چاپ آن را نشان داده است (معجم المطبوعات العربية والمعربة ص ۴۳۵).

حاجی خنفیه یکی از تأثیفات او را بنام «عقيدة الأستاذ أبي اسحاق» معرفی کرده (کشف الطعون ج ۲ ص ۱۱۵۷) و آن همین رساله حاضر است. از کشف الطعون و دیگر تراجم چنین بر می‌آید که آن در اصل به عربی بوده، توسط چه کسی بفارسی ترجمه شده، رد پائی نه در نسخه و نه در فهارس دیده می‌شود.

آیا می‌توان گفت که مؤلف خود، رساله حاضر را بفارسی نگاشته است؟ متن فارسی چندان کهنه یعنی از اواخر سده چهارم یا آغاز سده پنجم هجری نیست، بعلاوه کیفیت تألیف و انشاء گواهی می‌دهد که به احتمال زیاد ترجمه ایست که در سده‌های بعدی از متن عربی اسفراینی صورت گرفته است.

## معزّفی نسخه خطّی

نسخه حاضر جزو مجموعه ایست در کتابخانه شهید علی در استانبول بشماره ۲۷۰۳. میکروفیلم آن در کتابخانه دانشگاه اوپسالا بشماره MF 15.646 است. نسخه در سه برگ است (برگهای ۲۶ - ۲۸) به دو یا سه قلم. برگ آخر بخط نستعلیق جلی و زیبا و دو برگ اول بقلم نسخ نسخه خوانا است نسخه خوبی است و اشتباهات دارد. اما میکروفیلم آزار دهنده و خواندن آن دشوار است، چون بسیار کمرنگ بعضی جاها تقریباً پاک شده یا سیاه شده است.

کاتب نسخه شهاب بن تاج حلوانی قزوینی در ۱۵ جمادی الثانية ۷۸۹ نوشتن متن نسخه را پیاپی برده است.

احمد منزوی میکروفیلم دیگری از همین نسخه را در فهرست نسخه های خطی فارسی (ص ۹۷۸) نشان داده، بنام «رساله در فن عقاید».

در باره اسفراینی از بمله به ماقن زیر می توان تکریست:

The Encyclopaedia of Islam, New edition, V. 4, P. 107.

- هدية العارفین، اسماعيل باشا، ج ۱ ص ۸
- الأعلام، زرکلی، ج ۱ ص ۵۹
- معجم المؤلفين، كحاله، ج ۱ ص ۸۳
- معجم المطبوعات العربية والمعربة، سركيس، ۴۳۵
- الموسوعة العربية العالمية، چاپ دوم، ج ۱ ص ۷۸۱، مؤسسة اعمال الموسوعة للنشر والتوزيع، چاپ رياض (عربستان)، ۱۴۱۹ هج (۱۹۹۹ م).

علی محدث

بسم الله الرحمن الرحيم  
و به نستعين

الحمد لله رب العالمين والعقاب للمتقين و لا عدوانَ إلا على الظالمين . والصلوة و السلام على خير خلقه محمدٌ و آله أجمعين .

قال الشيخ الإمام أبو اسحاق ابراهيم بن محمد الاسفرايني تغمده الله بغفرانه :

اول چیزی که بر بنده عاقل واجب است شناخت خدای عز و جل است . و تا خداوند را چنانکه حق است نشناسد عبادت نتواند کردن ، که عبادت کردن را نیت بکار آید ، و نیت قصد دل است که معبد را می پرستند مخصوص ، و هر که معبد را نشناسد قصد عبادت وی درست نباشد .

اول شناخت خدای عز و جل است ، آنگاه پرستش . شناخت خدای عز و جل را ایمان خوانند ، و پرستش را اسلام . و اسلام را پنج رکن است ، چنانکه رسول صلی الله عليه و سلم می فرماید :

**بُنْيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ:** شهادة أن لا إله إلا الله، وأنَّ مُحَمَّداً رسولَ الله، وإقام الصلاة، وآيتاء الزكوة، وصوم شهر رمضان، وحج البيت من استطاع إليه سبيلاً .<sup>(۱)</sup>

فرمود که بنای مسلمانی بر پنج چیز است :

- اول گواهی دادن که خدای عز و جل یکی است و محمد رسول وی است .
- دوم پنج نماز بپای داشتن .
- سیم زکات مال دادن .

---

۱- این حدیث در معجم الشیوخ ابن عساکر (۴۹۶ - ۵۷۱ هجری) آمده است . تصحیح خانم وفاء تقی الدین، ج ۱ ص ۱۵۲، و ج ۲ ص ۷۹۲، چاپ دمشق، ۱۴۲۱ هج (۲۰۰۰ م) .

- چهارم روزه ماه رمضان داشتن.
- پنجم خانه کعبه را زیارت کردن، هرکه توانائی دارد.
- و این جمله طریق اسلام است.

اما قاعده ایمان و اسلام و معرفت به دلیل و حجت آنست که بدانی که عالم آفریده است، و آفریده را از آفریدگار چاره ای نبود، و این عالم را آفریدگاری دیگر نیست بیرون از خدای عز و جل.

و اگر کسی سؤال کند: خدای عز و جل در اندرون عالم است یا بیرون عالم؟  
جواب بباید گفتن که: در عالم نیست که عالم مکان است، و ذات باری تعالی مکان پذیر نیست و او بی نیاز است از مکان، که اگر محتاج مکان بودی، مکان نیز همچو وی قدیم بودی، و وحدانیت خدای عز و جل باطل شدی.

و بیرون عالم نیست که ذات باری تعالی هست است و هست در نیست صورت نبندد. و آسمانی بدین رفیعی و زمینی بدین بسیطی بی صانعی چگونه صورت بندد؟

### فصل (اول)

#### (در توحید)

بدان که آفریدگار جز یکی نشاید، از برای آنکه اگر دو بودی یکی آبادانی عالم خواستی و یکی خرابی، و هرگز کار عالم نظام نگرفتی، و خراب گشتی. و اگر از مشرق تا غرب بگردی به هر قوم که بررسی چون تدبیر ایشان یکی باشد آن ملک آبادان بود، و چون بر خلاف یکدیگر باشد بسبب رأی های مختلف، آن ملک خراب بود.

پس دانسته شد که خدای عز و جل جز یکی نشاید، چنانکه خدای تعالی در قرآن قدیم می فرماید: لو کان فیهمَا آلَهٌ إِلَّا اللَّهُ لفَسَدَتَا.<sup>(۱)</sup> یعنی اگر آسمان و زمین را جز الله خدای دیگر بودی خراب شدی.

## فصل (دوم) (در صفات خدای تعالی)

بدان که خدای تعالی را صفات است، صفات ذات و صفات فعل.  
اما صفات ذات هشت است: ۱ - حی، ۲ - عالم، ۳ - قادر، ۴ - مرید، ۵ - متکلم،  
۶ - سمیع، ۷ - بصیر، ۸ - باقی.  
پارسی: ۱ - زنده، و ۲ - دانا، و ۳ - توانا، و ۴ - خواها، و ۵ - گویا، و ۶ - شناوا، و  
۷ - بینا، و ۸ - باقی.

اما زندگی وی نه به جان و تن، و دانائی وی نه به آموختن و اندیشه، و توانائی وی  
نه به زور و صلابت، و خواهانی وی نه به آرزو و شهوت، و گویائی وی نه به کام و  
زبان، و شنواری وی نه به گوش و جارحه، و بینائی وی نه به چشم و حدقه، و بقای  
وی نه از وقتی تا وقتی است. لیس کمثله شیء و هو السَّمِيعُ الْبَصِيرُ<sup>(۱)</sup>.  
هر که خدای تعالی را بدین هشت صفت بشناسد او را خدای شناس گویند. و اگر  
این صفات را به دلیل نشناشد چنانکه کسی با اوی گوید و او طریق استدلال نداند و  
به تقلید گوید که چنین است، این را ایمان و معرفت حقیقی نگویند.

مسئله (یکم) - اگر کسی سؤال کند که به چه دلیل باید که خدای تعالی زنده بود؟  
جواب باید گفتن که: سنت و جماعت آنست که جمله مردگان را از پری و آدمی و  
فرشته، خدای تعالی زنده گرداند و به موقف حساب آرد، و همه نیست بودند، و  
همه را هست گردانید، چنانکه در قرآن قدیم می فرماید: و كنتم أمواتاً فاحياكم ثمَّ  
يحييكم ثمَّ يحييكم ثمَّ اليه ترجعون<sup>(۲)</sup>. و دیگر بار گوید: كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى  
وجه ربک ذوالجلال والاکرام<sup>(۳)</sup>. و دیگر بار همه را زنده گرداند: و أَنَّ اللَّهَ يَعِثُ مَنْ  
فِي الْقُبورِ<sup>(۴)</sup>: این چندین مرده را زنده گردانیدن بجز از زنده پاینده درست نیاید. هو

۲- از آیه ۲۸ سوره بقره.

۴- از آیه ۷ سوره حج.

۱- از آیه ۱۱ سوره شوری.

۳- آیه ۲۶ و ۲۷ سوره رحمن.

الحق لا اله الا هو<sup>(۱)</sup>.

**مسئله (دویم)** - اگر کسی پرسد که: به چه دلیل باید که خدای عز و جل عالم بود؟ جواب بباید گفت که: اصناف عالمیان که حرفتهای مختلف دارند، آهنگر درودگری نتوانند کرد، و رنگر زرگری نتواند کرد. علی هذا القياس اگرچه آلت و دست افزار آن حاصل بود، اما چون بدان عالم نبود آن صفت از وی درست نیاید.

پس عرشی بدین عظیمی و کرسی بی بدین وسعت و آسمانی بدین بلندی و زمینی بدین نوئندی به جهل نتوان آفریدن. عالمی کامل باید که این افعال از وی درست آید، و عالمی مطلق باید که تا اسرار سینه ها و ضمایر خلقان بداند چنانکه در قرآن قدیم می فرماید: يعلم خائنة الأعین و ما تخفي الصدور<sup>(۲)</sup>.

**مسئله (سیوم)** - اگر کسی پرسد که به چه دلیل باید که خدای تعالی قادر بود؟ جواب باید گفتن که: هفت طبقه زمین به روی آب بگسترانیدن، و هفت آسمان در هوا بی ستون بداشتن جز (کار) صانع قادر برکمال نباشد، چنانکه در قرآن قدیم فرمود: تبارک الَّذِي بِيْدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ<sup>(۳)</sup>.

**مسئله (چهارم)** - اگر کسی پرسد که: به چه دلیل باید که خدای تعالی خواهان باشد؟

جواب بباید گفتن که: دنیا و آخرت هست گشت از سه حالت بیرون نیست، یا به خواست خود هست گشت، یا به خواست غیری، یا به خواست باری تعالی. اگر کسی گوید «به خواست خود هست گشت» باطل است، زیرا که او خود معدوم بود، و معدوم را خواست نباشد. و اگر به خواست غیری هست گشت، هم باطل باشد که: کان الله ولم يكن معه غيره. پس باید که به ارادت باری تعالی هست شده باشد، چنانکه در قرآن قدیم می فرماید: أَنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ<sup>(۴)</sup>. دیگر - جمله خلقان هر روز به خواستی و مرادی و آرزویی مختلف برخیزند و

-۲- آیه ۱۹ سوره غافر.

-۱- از آیه ۶۵ سوره غافر.

-۴- آیه ۸۲ سوره مُلک.

-۳- آیه نخستین سوره مُلک.

همه بر خلاف مراد ایشان بود. پس معلوم شد که بالای خواست ایشان خواستی دیگر هست، و حکم باری تعالی بر وفق خواست وی است، چنانکه در قرآن قدیم می فرماید: **يَفْعُلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ**<sup>(۱)</sup> و **يَحْكُمُ مَا يَرِيدُ**<sup>(۲)</sup>.

**مسئله (پنجم) - اگر کسی پرسد که: به چه دلیل باید که خدای عز و جل متكلّم بود؟**

جواب باید گفتن که: اگر متكلّم نبودی گنگ بودی، و گنگ ناقص بود، و ناقص به خدایی نشاید.

دلیلی دیگر - اگر متكلّم نبودی با صد و بیست و چهار هزار پیغمبر سخن چگونه گفتی؟ و وحی بدیشان باطل شدی، و کتابهای حق تعالی تزویر بودی، و آمدن جبرئیل عليه السلام عبث شدی!

پس معلوم شد که حق تعالی متكلّم است، و وی را کلام نیست<sup>(۳)</sup>، چنانکه در قرآن قدیم می فرماید: **يَا آدَمَ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ**<sup>(۴)</sup>، و از نوح خبر می دهد: **يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مَّنَا**<sup>(۵)</sup>، و از ابراهیم خبر می دهد: **قَدْ صَدَقْتَ الرُّؤْيَا**<sup>(۶)</sup>، و از داود عليه السلام خبر می دهد: **يَا دَاوُدَ اتَّأْجُلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ**<sup>(۷)</sup>، و از موسی عليه السلام خبر می دهد: **فَاخْلُعْ نَعْلِيكَ**<sup>(۸)</sup>.

**مسئله (ششم) - اگر کسی پرسد که: به چه دلیل حق تعالی سمیع بُود؟**  
 جواب باید گفتن که: هر لحظه صد هزار اصناف خلائق او را به لغات مختلف می خوانند، و از وی حاجت می خواهند، اگر سمیع نبودی محتاجان از مقصود خود بازمانندندی، و حاجت ایشان روا نشده، و تسبیح مسیحان ضایع بودی، و حق تعالی با موسی و هارون علیهما السلام می فرماید: **أَنَّى مَعَكُمَا أَسْمَعْ وَ أَرَى**<sup>(۹)</sup>، من با شما ام و گفتار و کردار شما می شنوم و می بینم. و با امت محمد عليه السلام

۱- از آیه ۲۷ سوره ابراهیم.

۲- **إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يَرِيدُ.** از آیه ۱ سوره مائدہ.

۳- در اصل صریحاً چنین است. و شاید «هست» بهتر باشد.

۴- از آیه ۲۵ سوره بقره.

۵- از آیه ۴۸ سوره هود.

۶- از آیه ۱۰۵ سوره صفات.

۷- از آیه ۴۶ سوره طه.

۸- از آیه ۱۲ سوره طه.

می فرماید: ادعونی استجب لکم<sup>(۱)</sup>. اگر شنرا نبودی نفرمودی ترا که: مرا بخوان تا اجابت کنم ترا!! و نص قرآن باطل شدی.

مسئله (هفتم) - اگر کسی پرسد که: به چه دلیل حق تعالی بصیر است یعنی بینا؟ جواب بباید گفت که: نایبناشی بر خلق نقص و عیب است. چون نمی شاید که مخلوقی با عجز حال او و نفсан خلقت نایبنا بود، کجا روا بود که آفریدگار عالم نایبنا و ناقص بود؟ و خدای تعالی در قرآن قدیم می فرماید که: أَوْلَمْ يرَوَا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ وَيَقْبضُنَّ مَا يَمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ أَنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ<sup>(۲)</sup>. می فرماید که پر زدن مرغان در هوا می بینم و حرکت مورچه سیاه در شب تار بر سنگ سیاه می بینم.

مسئله (هشتم) - اگر کسی پرسد که: به چه دلیل باید که حق تعالی باقی باشد ابد؟ جواب بباید گفتن که: اگر باقی نبودی خلق را به فنا قهر نتوانستی کردن، و او مفهور فنا شدی، و اطلاق اسم قهاری بر اوی محال بودی، و در قرآن مجید در صفت قیامت فرمود: لَمَنِ الْمَلِكُ الْيَوْمُ<sup>(۳)</sup>؟ هزار سال به خودی خود این خطاب کند و از همه خلائق از پری و آدمی و فریشته هیچ کس نماند که جواب دهد که همه را قهر فنا کرده باشد، او خود جواب دهد: لَهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ<sup>(۴)</sup>.

اگر باقی نبودی بعد از فنای خلق، خلق را زنده نتوانستی کردن و به موقف حساب و حشر آوردن. همه خلائق را نیست گرداند و او باقی ماند و نیست نشود، چنانکه قرآن مجید از آن خبر می دهد: و يَقْرِئُ وَجْهَ رَبِّكَ ذُوالْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ<sup>(۵)</sup>. چون این دلیل و حجت را بشناسد مؤمنی حقیقی باشد. بار حدایا جمله مسلمانان را توفیق این معرفت کرامت کن!

این همه که گفتهیم صفات ذات بود، اما صفات فعل چون آفریدن و روزی دادن، و رنج و راحت (رساندن) و صورت نگاشتن، این جمله را صفات فعل گویند. والله اعلم.

۱- آیه ۱۹ سوره مُلک.

۲- آیه ۶۰ سوره غافر.

۳- آیه ۱۶ سوره غافر.

۴- آیه ۲۷ سوره رحمن.

۵- آیه ۲۷ سوره رحمن.

### فصل (سوم)

#### (در اصول هواها و عقاید باطله)

بدان که اصول هواها شش است: ۱- تعطیل، و ۲- تشبیه، و ۳- جبر، و ۴- قدر، و ۵- رفض، و ۶- نصب.

و این هر یک دوازده قوم تبع دارند، همه را جمع کنی هفتاد و دو گروه شوند، و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که: امت من هفتاد و دو گروه شوند، همه هلاک گردند مگر یک گروه که ناجی و رستگار باشند.

جماعت صحابه گفتند که: یا رسول الله! ناجی کدام گروه اند؟ فرمود که: ما أنا و أصحابی علیه. یعنی آنچه من بر آن و اصحاب من بر آنند. یعنی کتاب خدای تعالی و سنت رسول علیه السلام و اجمع اصحابه رضوان الله علیهم أجمعین.

#### (و اینک تفصیل عقاید یاد شده:)

۱- بدان که دین ما تعطیل نیست. و تعطیل آن بود که بعضی از صفات حق را ضایع کنند، و گویند که به ارادت قدیم هرچه خواهد در دو جهان بباشد، به علم چه حاجت است؟ و علم را معطل گردانند. ایشان را معطلیان گویند

۲- دیگر بدان که دین ما تشبیه نیست. و تشبیه آن بود که بعضی از صفات باری تعالی را به صفات خلق ماننده کنند، و حق تعالی را جوارح و اعضا گویند. ایشان را مشبّهیان<sup>(۱)</sup> خوانند.

۳- و دیگر بدان که دین ما جبر نیست. و جبر آن بود که گویند ما را به اجبار و قهر به خیر و شر، به طاعت و معصیت می بردند، و ما را کسب و اختیار نیست. و ما همچون سنگ و چوبیم. این قوم را جبریان گویند.

۴- دیگر بدان که دین ما قدر نیست. و قدر آن بود که بینند که خیر به تقدیر

۱- اصل: «مشبّهیان».

خداست و شرّ فعل ماست و به تقدیر خدای تعالی نیست. این قوم را قادریان گویند.  
بحمدالله که ما را هم اختیار هست و هم کسب. اگر چنین نبودی باری تعالی ما را  
نفرمودی که چنین کنید و چنان<sup>(۱)</sup> مکنید. اگرچه خیر و شر به تقدیر خداست لیک  
بنده را حرکت است و کسب.

و همچنان اگر بنده را حق تعالی آفریند و افعال نیک را در وی آفریند، و افعال شر  
اگر از بنده باشد لاشک که بنده نیز آفریننده بود، و این شرک و انبازی بود، که افعال  
نیک را خدا آفریند و افعال بد را بنده آفریند. نعوذ بالله که با حق تعالی غیری در  
قدرت شریک باشد. قوله تعالی: الله خالق كل شئ<sup>(۲)</sup>.

۵ - دیگر بدان که دین ما رفض نیست. و رفض آن بود که در ابوبکر و عمر و  
عثمان رضی الله عنهم طعن کنند و گویند که خلافت امیر المؤمنین علی را رضی الله  
unge بود و ایشان بر وی ظلم کردند.

ما گوییم: نعوذ بالله که بر ایشان این ظن برم که ایشان عهد رسول (را) علیه  
السلام خلاف کنند و به ناحق بجای رسول صلی الله علیه و سلم نشینند. و محقق  
است که در روزگار خلافت ایشان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با ایشان بیعت  
کرد و هیچ خلافی در میان ایشان نبود، و به اتفاق قضایای مسلمین گزاردند. پس اگر  
در دل کدورتی داشت پس نفاق کرده بود! و نعوذ بالله که ما را این اعتقاد باشد در حق  
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه.

و این جماعت از جهل و حماقت تقیه را بر چنان بزرگی می بندند، چه امیر  
المؤمنین علی رضی الله عنه به قوت و شوکت ایشان غالب بود، اگر حق ایشان  
ندانستی<sup>(۳)</sup> با ایشان بیعت نکرده، چنانکه با معاویه نکرد و به جنگ پیش آمد.

۶ - دیگر بدان که دین ما نصب نیست. و نصب آن بود که در امیر المؤمنین علی  
کرم الله وجهه طعن کنند و او را ظالم گویند، و گویند که امیر المؤمنین عثمان را  
بکشت و خلافت را به تعصّب<sup>(۴)</sup> بگرفت. این قوم را ناصیبان گویند. و ما از ایشان  
بیزاریم و هر چهار امام را حق دانیم بی خلاف.

-۲- از آیه ۶۲ سوره زمر.

۱- اصل: «چنین».

۳- اصل: «ندانستندی».

۴- در اصل چنین است اما شاید در نسخه اولیه «بغصب» بوده است.

### (خاتمه در ذکر نکاتی چند)

دیگر بدان که حق تعالی رسولان را فرستاد صد و بیست و چهار هزار پیغمبر صلوات الله علیهم أجمعین. و صد و چهارده کتاب بدیشان فرو فرستاد که جبرئیل عليه السلام بدیشان رسانید.

و حق تعالی را جای و مکان نیست، از برای آنکه خدای تعالی بود و عالم نبود، و چون عالم را بیافرید همچنان است که در ازل بود، و تغییر و تبدیل در روی روا نیست.

و شریف ترین همه پیغمبران محمد مصطفی صلوات الله علیه است، و قرآن کلام خدای تعالی است، حرف و صوت، نه سیاهی و کاغذ. این همه دلالت کننده است بر قرآن و نه قرآن است. و معجزه ظاهر ترین محمد صلی الله علیه و سلم قرآن است. و ولادت رسول علیه السلام در مکه بود و وفات او در مدینه. و به چهل سالگی وحی بدو نازل شد، و بعد از وحی سیزده سال در مکه مقام کرد، و بعد از آن به حکم فرمان خدای تعالی هجرت کرد به سوی مدینه. و ده سال در مدینه مقام کرد، و بعد از آن به دارالبقاء رحلت کرد. و مدت عمر آن مقتدای عالم و بهترین اولاد آدم شصت و سه سال بود. و شب دو شنبه دوازدهم ربیع الآخر سنّة عشره فرمان یافت. و معجزه انبیا و کرامات اولیا حق است. هر کس که منکر گردد کافر بود.

والله تعالی أعلم.

تم<sup>(۱)</sup> الرسالة بحمد الله و حسن توفيقه

على يد الصعيف التحيف شهاب ابن تاج الحلواني القزويني  
في الخامس والعشر من جمادى الثانى لسنة تسعة وثمانين وسبعينا (٧٨٩)  
الهجرة النبوية المصطفوية

۱- ترقیمة کاتب از نظر قواعد نحوی مغلوط است. آن را بهمان شکل اصلی و مغلوط در اینجا نوشتم.



## مُعْتَدَل

شاه نعمة الله ولی

در گذشته ۸۳۴ هجری (۱۴۳۱ میلادی)



## شاه نعمة الله ولی

سید نور الدین نعمة الله بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن کمال الدین یحیی کوهبنانی کرمانی، و اکنون معروف به شاه نعمة الله ولی، صوفی نامداری از سده هشتم و نهم هجری است.

پدرانش در حلب ساکن بودند. او در رجب ۷۳۱ (۱۳۳۱ م) در کوه بنان کرمان زاده شد. پس از تحصیلات در سلک تصوّف درآمد و به طریقہ قادری داخل شد، پس از آن به سفرهای فراوان - به مصر و مغرب و حرمين و ماوراءالنهر و سمرقند - رفت. سپس به کرمان بازگشت و چندی در قصبه ماهان مقیم شد و در آنجا خانقاہ و باغ و حمام بنا نهاد. در ۲۲ ربیع‌الثانی ۸۳۴ (۱۴۳۱ م) در سنّ صد و سه سالگی در کوهبنان درگذشت. طریقہ تصوف او از آنجا که طریقہ معتدلی بوده هنوز باقی و پیروان او به نعمة‌اللهی مشهورند.

او خود سنّی و حنفی مذهب بود اما بعداً در محیط شیعی ایران او را بعنوان یک صوفی شیعی شناختند و تبلیغ کردند، و این شهرت نادرست حتی به منابع مشهور معاصر مثل ریحانة الادب خیابانی و تاریخ ادبیات صفا نیز درز کرده است. اما واقعیّت چنین نیست. بر اساس اعتقاد نامه حاضر نعمة‌الله ولی آشکارا سنّی است. اگر کسی منکر نسبت این «اعتقاد نامه» به نعمة‌الله ولی شود و بگوید که رساله ایست که دیگران به او بسته اند، در جواب می‌گوییم: پس گواهی سخاوه را در الضوء اللامع (۲۰۱ / ۲۰۲ - ۲۰۳) چه پاسخ می‌گوئی؟

و اینک گفته سخاوه بنا به نقل کحاله در معجم المؤلفین (۱۱۰ / ۱۳):

«نعمۃ الماھانی (۷۲۰ - ۸۲۹ هـ / ۱۳۲۰ - ۱۴۲۶ م)»

نعمۃ الله بن عبد الله بن محمد الماھانی الکرمانی، الفنی.

صوفی ناظم نائز، صنف فی التصوّف نظمه و نثره، و توقی بیماهان».

اشتباهات جزئی قابل توجیه است: تولد نعمة‌الله در ۷۳۰ بوده پس ۷۲۰ می‌تواند

تصحیف باشد. وفات او را می‌بینید که در ریحانة الادب چند تاریخ نقل کرده، پس اگر در نوشته سخاوی نیز تاریخی با چند سال اختلاف باشد، عجیب نیست. کحاله در ص ۱۱۱ تألیف خود یک بار دیگر ترجمة نعمة الله ولی را بطور مختصرتر از آقابزرگ طهرانی در اعلام الشیعۃ نقل کرده، که طبیعته تکرار است، و «نعمۃ الماہانی» همان «نعمۃ اللہ الولی» است.

سومین دلیل استوار بر سنّی بودن شاه نعمة الله ولی اینست که او پس از ورود به تصوف به طریقه قادریه پیوسته است و قادریان سنّی مذهب بودند. برای اطلاع بیشتر از مذهب نعمة الله ولی، جز تألیفات خود او نیز مقاله دائرة المعارف اسلام (چاپ لیدن) را بنگرید.

\*

آنچه در تأیید صحت نسبت این رساله به نعمة الله ولی می‌توان ذکر کرد سبک انشاء مؤلف است، که با دیگر آثار مسلم وی یک دستی و هم خوانی دارد. اشعار سنت آن نیز شاهدی دیگر بر تأیید نسبت مذکور است.

### راز بقای فرقه نعمة الله ولی

سبب چیست که بعضی از فرقه‌های تصوف برافتاده و نابود شده‌اند، ولی فرقه نعمة الله ولی بر اعتبار و رونق خود پیوسته باقی مانده است؟ و سلاطین و حکومتها نیز آن را پشتیبانی کرده‌اند؟

علت‌های گوناگون آن را براحتی می‌توان بررسی کرد، و راقم این سطور وارد این بحث نمی‌خواهد بشود، فقط یکی دو نکته را در این زمینه گوشزد می‌کند:

- ۱ - نعمة الله ولی مؤسس فرقه، خود شخصی فاضل و درس خوانده بوده، دانش‌های متداول ادبی و دینی زمان را فراگرفته، و از مقولات علم تصوف آگاهی داشته، خوانده و استاد دیده بوده است. پس فرقه خود را بر اساس دانش بنیادگزاری کرده است.

بر عکس، بسیاری از فرقه‌های صوفیانه که نابود شده‌اند، یکی از علل، نداشتن بهره کافی بنیادگزاران آنها از دانش بوده است.

عمر طولانی وی نیز کمکی بوده بر اینکه او شخصاً افکار و عقاید خود را مدت زمانی دراز نشر و تبلیغ کند.

۲ - چنانکه قبل‌آید شد، نعمۃ‌الله میانه روی را در سلوك خود چه در اندیشه و چه در عمل رعایت می‌کرده، و به کار و کشاورزی و آباد کردن بذل توجه و اهتمام داشته است.

۳ - شاید یکی از مهم ترین علل بقای این فرقه دیدگاه سیاسی آن بوده است. در آخر همین رساله می خوانید که مؤلف سخن از «امر به معروف» به میان آورده، در آنجا می‌گوید شرط امر به معروف آنست که «مؤدّی نشود به فتنه ای».

و «راز بقای» این فرقه همین است. معنی آن اینکه پیروان نعمۃ‌الله اجازه ندارند بر ضد ظلمه و حکومتها و دولتها هرچند ظالم و ستم پیشه باشند، مخالفت کنند، چه به گفتار و چه به کردار. زیرا که «مؤدّی به فتنه» خواهد شد. و این دیدگاه چیزی نیست جز اعتقاد یک حنفی که اطاعت از اولو الامر را واجب می‌داند.

پس حکومتها مخالفتی با چنین فرقه ای نمی‌ورزند و ای بسا در پروار کردن آن کوششی هم به عمل آورند.

### نکته ای موم

در نوشتن تاریخ یا تذکره، نویسنده ای که جهان بینی وسیع تر و دقّت و تتبّع و تحقیق بیشتر دارد، کارش قابل استنادتر و نوشه اش عمیق تر است.

از منابع جدید چنانکه یاد شد ریحانة الادب و ذیبح الله صفا شاه نعمۃ‌الله را شیعی شمرده اند، اما نفیسی که نوشه اش مفصل تر و دقیق تر از دیگران است، بعلاوه بسیاری از تأییفات نعمۃ‌الله را شمارش کرده، در عین حال هشیارانه با تصریح به این مطلب که «نعمۃ‌الله در ورود به تصوف به طریقه قادریه پیوسته است» آگهی می‌دهد که او سنتی مذهب است.

و این یکی از دلائلی است که راقم این سطور تاریخ نظم و نثر نفیسی را ارج خاصی قائل است و مطالب آن را حاوی نکات و فوائد سودمند می‌بیند.

## نسخه اساس چاپ

مجموعه خطی ارزشمندی در کتابخانه ایاصوفیه در استانبول محفوظ است بشماره ۴۷۹۲. بقلم نسخ اسعد بن احمد بن محمد الکاتب در سال ۸۱۶ هجری در شیراز. خط کاتب شیوا و عالی، و نسخه مجموعه ای که نوشته است محتوی آثار ارزشمند فراوان است.

معتقد شاه نعمة الله در حاشیه برگ های ۷۷۸ - ۷۸۱ از مجموعه حاضر کتابت شده. نسخه البته صحیح نیست و مغلوط است. اما اهمیت نسخه آنست که در زمان زندگی مؤلف نوشته شده، آن هم در شیراز یعنی نزدیک کرمان و قرارگاه مؤلف. و جالب آنکه شاه نعمة الله در سال ۸۱۶ هجری یعنی همان تاریخی که نسخه نوشته شده مدتی در شیراز بوده است. (دائرة المعارف اسلام، چاپ لیدن، ج ۸ ص ۴۵). از آغاز نسخه حاضر می توان استنباط کرد که کاتب خود از معتقدان شاه نعمة الله بوده است. میکروفیلم آن در کتابخانه دانشگاه اوپسالا بشماره MF 15:1094 است. مشکل مصحح خواندن میکروفیلم بود که خصوصاً قسمتی از آن تقریباً سیاه شده است و مصحح با زحمت فراوان نسخه را خواند.

### نسخه های خطی دیگر از رساله حاضر

از رساله حاضر سه نسخه دیگر سراغ می دهند، یکی در قاهره بنام راه اهل سنت (طرازی ج ۱/ ص ۲۱۵ و منزوی ص ۱۱۵۵) و دوتا در تهران بنام تحقیق الاسلام (منزوی، ص ۱۰۷۸). نویسندهای فهارس با تردید و لرزان چنین نسبتی داده اند، ولی ظاهراً آن هر سه نسخه بر همین متن مرتبط دارد.

منابعی که مصحح در نوشتمن این پیش گفتار بدانها (سترسی یافت):

The Encyclopaedia of Islam, New edition, V. 8, P. 44.

- تاریخ نظم و نثر، سعید نقیسی، ص ۱۸۷ - ۱۹۰.
- ریحانة الادب ، خیبانی، ج ۱/۶ ص ۳۳۹ - ۳۴۲.
- تاریخ ادبیات صفا، ج ۴/۲ ص ۲۲۹ - ۲۳۲.
- معجم المؤلفین، عمر رضا کحاله، ج ۱۳، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.
- فرهنگ معین، ج ۶، ص ۲۱۳۶. و دیگر مراجعی که بدانها اشاره شده است.

علی مفترض

عبارة زیر در آغاز نسخه خطی مندرج است:

**هذا معتقدٌ**

للسید العالم العامل الکامل نورِ الله فی ارضه نعمة الله علی فلقه

أبی القاسم نعمة الله بن عبد الله الحسینی

أبی الله ظلال ارشاده علی کافیة المؤمنین و سائر المعتقدین

بحق محمد و آلہ الطیبین و عترتہ الطاھرین أجمعین

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآلـه أجمعين.  
أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله، أرسله  
«بالهـدـى و دـيـنـ الـحـقـ ليـظـهـرـهـ عـلـىـ الـدـيـنـ كـلـهـ وـلـوـ كـرـهـ الـمـشـرـكـوـنـ»<sup>(۱)</sup>.

آمنت بالله وبما جاء من عند الله على مراد الله وآمنت برسول الله وبما جاء من عند  
رسول الله على مراد رسول الله.

بـيـتـ:

دانسته ام خدای تعالی که او یکی است ذات و صفات کامل او هست بر دوا  
حقی است لایزال و قدیم است لم یزـل ما بنـدـهـ اـیـمـ وـخـالـقـ ما اوـسـتـ وـالـسـلـامـ  
آمنت بالله و ملائکته و کتبـهـ و رسـلـهـ وـالـیـوـمـ الـاـخـرـ وـبـالـقـدـرـ خـیرـ وـشـرـهـ.

بـيـتـ:

به خـداـ وـمـلـائـکـهـ،ـ بهـ کـتـابـ بهـ رـسـوـلـانـ وـرـوزـ حـشـرـ وـحـسـابـ  
دارـمـ اـیـمـانـ وـکـرـدـهـ اـمـ تـصـدـیـقـ خـیرـ وـشـرـ رـاـ بهـ حـکـمـ اوـ درـیـابـ  
آمنتـ بـالـقـدـرـ خـیرـ وـشـرـهـ وـبـحـلوـهـ وـمـرـهـ.  
نـزـدـ اـرـبـابـ بـصـایـرـ مـقـرـرـ استـ کـهـ اـقـرـبـ طـرـقـ وـ اـنـورـ سـبـلـ طـرـیـقـ اـهـلـ سـنـتـ وـ  
جـمـاعـتـ استـ.

بـيـتـ:

ایـنـ اـسـتـ طـرـیـقـ آـشـنـایـیـ رـهـ روـ توـ اـگـرـ رـفـیـقـ مـایـیـ  
وـ بـایـدـ کـهـ اـزـ مـذاـهـبـ باـطـلـهـ کـهـ اـهـلـ حـقـ بـرـ اـبـطـالـ آـنـ مـقـنـدـ اـحـتـرـازـ نـمـایـیـ.ـ وـ اـسـتـدـرـاجـ  
عـقـلـ نـاقـصـ اـزـ زـلـلـ وـ خـلـلـ خـالـیـ نـیـسـتـ،ـ زـیرـاـ کـهـ جـمـعـیـ پـرـیـشـانـ کـهـ اـیـشـانـ بـهـ اـمـرـ نـفـسـ  
امـارـهـ آـوـارـهـ وـ بـهـ هـوـایـ نـفـسـانـیـ وـ لـذـتـ شـهـوـانـیـ وـ حـیـوانـیـ مـزـدـورـ شـیـطـانـ وـ مـرـدـودـ  
رـحـمـانـ گـشـتـنـدـ،ـ وـ بـهـ مـقـیـاسـ قـیـاسـ نـامـسـتـقـیـمـ اـزـ صـورـتـ هـسـتـیـ قـیـاسـ گـرفـتـنـدـ،ـ گـفـتـنـدـ:

العالم قدیم. و بعضی حقایق اشیاء (را) انکار کردند و صانع عالم را مقر نیامدند. و بعضی از جهال به استدلال توهّم و خیال خالق نور را یزدان و خالق ظلمت را اهرمن گفتند و به شریک قایل شدند. تعالی الله عن ذلک علوّاً کبیراً.

بیت:

عقل و جان هر دو در رهش پویان      وحده لا شریک له گویان

و بعضی که معلول علل مختلفه و مريض مواد فاسدہ بودند، حرارت و برودت و رطوبت و بیوست (را) و امتزاج بعضی (را) با بعضی و تعلق روح (را) با ایشان بر دوام گفتند. و بعضی را خیال فاسدہ برآن داشت که گفتند: لا صانع ولا قدیم الا الهیولی. و الهیولی عندهم اصل کل شیء کالقطن للثواب.

و قومی از غایت جهل شمس و قمر و کواكب را آلهه گفتند و تعبد کردند. و بعضی از سنگدلی و بی حاصلی از چوب و سنگ اصنام ساختند و به ذهب و جواهر آراستند و تعظیم کردند و آن را وسیله ای پنداشتند.

نصاری به حلول صفات الله در ذات مریم و عیسی قایل شدند. لقد کفر الذین قالوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مُرِيمٍ<sup>(۱)</sup>. یهود عزیر را ابن الله گفتند<sup>(۲)</sup>. و بعضی به تناسخ و بعضی به فسخ و بعضی به رسخ قایل گشتند<sup>(۳)</sup>. و همه به هوی هوای پرست شدند. افرایت من ائخذ الله هواه<sup>(۴)</sup>.

۲- قالت اليهود عَزِيزٌ ابن الله. از آیه ۳۰ سوره توبه.

۱- از آیه ۱۷ سوره مائدہ.

۳- تناسخ انتقال روح است از بدن کسی پس از مرگ به بدن کس دیگر.

فیصری رومی در شرح تائیة ابن فارض می گوید پیروان تناسخ چهار دسته هستند:

۱- معتقدان به نسخ: می گویند روح پس از جدایی از بدن یک انسان، به بدن انسانی دیگر منتقل می شود (در رَجْمِ).

۲- معتقدان به مسخ: می گویند روح پس از جدایی از بدن یک انسان به بدن یک حیوان منتقل می گردد، حیوانی که با او تشابه نزدیکتری دارد.

۳- معتقدان به فسخ: می گویند روح به یک جسم نباتی منتقل می شود بعلت تنزل روح آن انسان از عالم حیوانی.

۴- معتقدان به زسخ: می گویند روح از بدن انسان به بدن یک حیوان منتقل می شود، و سپس به یک جسم نباتی، و دوباره به یک جسم معدنی و جمادی انتقال می یابد و این نهایت انحطاط روح یک انسان است.....

از نسخه خطی شرح قیصری محفوظ در کتابخانه دانشگاه اوپسالا بشماره O St. 88

۴- از آیه ۲۳ سوره جاثیه.

بیت:

گر بگذری از هوی پرستی  
دامن که تو از هوی برستی  
اما چون آفتاب نور رسالت «ثُمَّ جعلنا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دِلِيلًا»<sup>(۱)</sup> و ماه آسمان نبوت «و  
قَمَرًا مُنِيرًا»<sup>(۲)</sup> از مشرق عنایت و هدایت «بفضل الله و برحمته»<sup>(۳)</sup> و بر بیوت قلوب  
«و بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ»<sup>(۴)</sup> طلوع فرمود، و پادشاه «السلطان ظلَّ الله فی  
الْأَرْضِ»<sup>(۵)</sup> ظل «وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»<sup>(۶)</sup> بر سر اپرده مکونات انداخت،  
ظلمت بدعت و کدورت ضلالت معدوم گردانید، و قل جاء الحق و زهق الباطل ان  
الباطل کان زهوقاً.<sup>(۷)</sup>

بیت:

چون برآمد آفتابش محو شد ظلمت تمام

حق هویدا آمد و باطل نهان شد والسلام

باز چون شهباز لاهوتی از دام ناسوتی پرواز کرد و از جهان صورت به عالم معنی  
خرامید، هر فرقه از امت طلب طریقی و رفیقی کردند تا تحقیق «ستفترق امتی ثلثاً و  
سبعين فرقةً» به ظهور پیوست. طایفه ای صفات الله را منکر شدند و گفتند: ان الله  
عالَمٌ بِلَا عِلْمٍ وَ قَادِرٌ بِلَا قُدْرَةٍ.

دیگری گفت: هو البسيط، هو نور فی صورة الانسان مجسم<sup>(۸)</sup> کالاجسام. وجودی  
به سیران ذات واجب الوجود در اعیان کاینات قابل شد. و دیگری ذات واجب  
الوجود حق رامحل حوادث گفت. قدری بی قدر و معزلی<sup>(۹)</sup> معزول رویت حق را  
در آخرت انکار کردند و قرآن را مخلوق گفتند، و گفتند: الخير من الله والشرّ منا.  
مشابهات را به تأویلات فاسدہ در بیان آوردن، و مرتكب کبیره را المؤمن و لاکافر  
خواندند.

خارجی اهل توحید را به گناه کبیره تکفیر کرد. یکی فرعون را مسلمان خواند و  
دیگری کافر! و بعضی ضال مضل زندقه (را) با تصویف از برای رواج ممزوج کردند.  
حلولی قابل به حلول شد و ملحد از فضولی قابل به اتحاد گشت.

۱- از آیه ۴۵ سوره فرقان.

۲- از آیه ۶۱ سوره فرقان.

۳- از آیه ۵۸ سوره یونس.

۴- حدیث جعلی مشهوری است. در باره آن به توضیحات صفحه ۲۸۰ بنگرید.

۵- آیه ۱۵۷ سوره انبیاء.

۶- در اصل: «معزلة».

۷- در اصل: «مجسمة».

مصرع: اینجا حلول کفر بود اتحاد هم

أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ<sup>(۱)</sup>. بیزارم از کفر و کافری و هرچه در وی است و بود و باشد. نزد محقق مصدق محقق است که از متابعت اهل بدعت و ضلالت غیر خجالت و خسارت حاصل نیست.

لا جرم باید که تابع عالم عامل مخلص باشی، و مرید مرشد کامل مخلص تا از فیافي جهالت و سیاسی<sup>(۲)</sup> سمعه و هلاکت به متابعت آن صاحب ولایت که محبوب حضرت عزت است، خود را به حرم محترم کعبه معظم معرفت توانی رسانید.

و اعتقاد صافی معتقدان ما باید برآن باشد که ما برآئیم، و اعتقاد ما برآن است که آفریدگار عالم و خالق بنین و بنات آدم حق است. لا خالق آللله.

بیت:

عالَمٌ هُمَّهُ مُحَدَّثٌ، وَ قَدِيمٌ أَوْسَطٌ  
قَدِيمٌ بِيْ مَانِنْدَ، اَحَدٌ بِيْ پَيُونَدَ، صَمَدٌ بِيْ چُونَ، مُوجَدٌ كَنْ فِيْ كُونَ، خَالِقٌ بِيْ آلتَ، رَازِقٌ  
بِيْ مَلَلَتَ، عَالِمٌ بِرَكَمَالَ، حَاكِمٌ بِيْ زَوَالَ، حَيٌّ اَبْدِيَ، قَيْوَمٌ سَرْمَدِيَ، سَمِيعٌ بِيْ حَوَاسِّ،  
بَصِيرٌ بِيْ قِيَاسَ، مَتَكَلَّمٌ بِهِ كَلَامٌ اَزْلِيَ، مَتَصَفٌ بِهِ صَفَاتٌ لَمْ يَزَلِيَ، مَمْتَنْعٌ بِرَوْجُودٍ او  
عَدْمٍ، وَاجْبٌ او رَاقِدَمَ، مَقْدَسٌ اَزْ قِيَودَ وَ اَعْدَادَ، مَنْزَهٌ اَزْ حَلَولَ وَ اَتَّحَادَ، نَهْ مَثُلٌ او رَاوَ  
نَهْ نِدَّ، نَهْ شَبِيهٌ او رَا وَ نَهْ ضَدَّ، مَنْزَهٌ اَزْ حَيَّزَ جَهَاتَ، عَالِمٌ بِهِ جَمِيعِ مَعْلُومَاتٍ، قَادِرٌ بِهِ  
جَمِيعِ مَمْكِنَاتٍ، مَرِيدٌ مَجْمُوعٌ كَائِنَاتٍ، يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ<sup>(۳)</sup> وَ يَحْكُمُ مَا يَرِيدُ<sup>(۴)</sup>.

نیست در فعل او غرض، ذات او مستغنی از جوهر و عرض. عالم از مقدورات او  
اندکی از بسیار، ملک و آدم از مصنوعات او اثری از آثار. اوست لایق پادشاهی، که  
ملکت معلومات اوست نامتناهی.

بیت:

جَانٌ چَهْ بَاشَدْ دَرْ رَهْشَ؟ آوارَهَ اَىٰ بَيْچَارَهَ اَىٰ  
يا که باشد عقل ما؟ بیچاره ای

۱- از آیه ۶۷ سوره بقره.

۲- فیافي جمع فیقاء بمعنى بیان بی آب و علف، و سیاسی جمع سیاساء بمعنى ستون فقرات است. در عربی می گویند: «حمله علی سیاساء الحق» یعنی او را به موز و سرحد حق کشاند و آورد.

۳- از آیه ۲۷ سوره ابراهیم.  
۴- از آیه ۱ سوره مائدہ.

و گردد شرکت گرد سراپرده کبریایی او نگردیده، و دیده جهل و کذب جمال جمیل وحدت او ندیده، تعالی‌الله عن ذلک علواً کبیراً.

و رؤیة‌الله تعالی‌حق است مؤمنان را در آخرت از غیر موازات مقابله و جهت، ما شاء الله كان و مالم يشأ لم يكن.

بیت:

دیده ما چو نور او بیند  
و نظر در معرفت واجب الوجود واجب است، اما اصلاح به حضرت عزت واجب نیست. اگر ثواب بخشاید فضل اوست، و اگر عقاب فرماید عذاب اوست.

مصرع: حاکم شرع است و عقل (خود) محکوم  
خلافاً للمعتزلة. و حسن آن است که شرعاً محمود است، و قبیح آن است که شرعاً مردود است. و خیر و شر و کفر و اسلام به ارادت اوست.

مصرع: ولی از کفر و شر راضی نباشد

و قرآن کلام قدیم اوست و غیر مخلوق، و آن مکتوب است در مصاحف، و محفوظ است در صدور. و مقروء غیر قرآن است و مکتوب غیر کتابت.

مصرع: این یکی دال و آن دگر مدلول  
آن الكلام لفی الفؤاد و ائمماً  
جعل اللسان على الفؤاد دليلاً

بیت:

آن قدیم است، و محدث این باشد  
اعتقاد من این چنین باشد  
و بی اجازه شرع جایز نیست اطلاق اسم بر خالق جان و جسم.

و معاد به حشر اشباح و عود ارواح حق است، و محاسبه و میزان و صراط و آفریدن جنان و نیران محقق است. و اهل اسلام در دارالسلام یعنی در جنت مخلد باشند، و کافران در خانه ندامت یعنی در جهنّم به ملامت جاویدان باشند. و مسلمان صاحب کبیره جاوید در دوزخ نماند، بلکه بیرون آید و به بہشت خرامد. والعلفو جائز و الشفاعة حق لمن أراد له الرَّحْمَن و هو أرحم الرَّاحِمِين.

و محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم رسول خداست و خاتم انبیاست، ولا نبئ  
بعدہ کما قال صلی الله علیه و سلم: لا نبئ بعده.

و خواص بنی آدم افضلند از مجموع ملائکه، و عوام ملائکه از عوام بشر.  
و انبیا علیهم السلام معصومند از کبایر و صغایر خسیسه. و بعث رسول از آدم تا  
خاتم صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین حق است. و اهل بیعت مستحق رضوانند.  
و عشره مبشره اهل جنانند. و عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر ثابت است.

امام بحق بعد از رسول صلی الله علیه و سلم امیرالمؤمنین ابابکر صدیق است  
رضی الله عنہ، و ثابت است به اجماع امت. و بعد از او امیرالمؤمنین عمر رضی الله  
عنہ، و بعد از او امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنہ، و بعد از او امیرالمؤمنین علی کرم  
الله وجهه. والفضیلۃ بهذا الترتیب. و معنی افضلیت آن است که أكثر ثواباً عند الله بما  
کسب من خیر.

بیت:

که والی ولایت را ولی بود	بدیدم عالمی پیر موحد
ولی ختم امامت بر علی بود	ابی بکر افضل اصحاب فرمود
	رضوان الله علیهم أجمعین.

بیت:

به حقیقت ز اهل ایمانی	گر محب رسول و یارانی
دوستدار رسول و یاران است	هر که او بنده مسلمان است
دوستدار چهار یار بحق	شکر گویم که مؤمن مطلق

و جایز نیست تکفیر اهل قبله. اما نفی صانع قادر مختار علیم و شرک به ذات قدیم  
و انکار نبوت و انکار ما علیم به مجیئه منه علیه السلام<sup>(۱)</sup>، و انکار امری که مجمع  
علیه باشد چون ارکان خمسه و استحلال محرمات کفر است.

و اسلام اعم است از ایمان، والایمان تصدیق الرسول بالقلب فيما علیم به ضرورة

۱- اصل: «مجیئه به علیهم السلام».

مجیئه منه علیه السلام.

و امر معروف اگر به واجب است، واجب است بر ما. و اگر به مندوب است، مندوب است (بر ما). و شرط آن است که مؤذی نشود به فتنه ای و ظن قبول باشد.

و تجسس جایز نیست. و توبه واجب است بر ما، و قبول است عند الله تعالى. و حلال را حساب و حرام را عذاب است. والله أعلم بالصواب.

بیت:

اعتقاد این است ای من خاک تو                  آفرین بر اعتقاد پاک تو  
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل

تَمَّ الْمُعْتَدِ بِهِمْ اللَّهُ وَ مَنْهُ

و سَلَّمَ تَسْلِيمًا كثیراً دائماً ابداً

## فرقه های متصوّفه

تألیف

نجم الدّین عمر بن محمّد نسفي سمرقندی

(۱۰۶۹ - ۱۱۴۲ هجری / ۴۶۱ - ۵۳۷ میلادی)



## پیش‌کفتار

نجم الدین عمر بن محمد نسفی (درگذشته ۵۳۷ هجری) از دانشمندان مشهور و پژوهشگار خود بوده، استادان او را پانصد و پنجاه و تأثیفات او را «صد» شمارش کرده اند. احوال و آثار او را عمر رضا کحاله در معجم المؤلفین (ج ۸ / ص ۳۰۵) و دیگران یاد کرده اند.

از تأثیف حاضر متأسفانه نسخه ای قدیمی باقی نمانده، در آن صورت ارزش مضاعف می یافتد.

این رساله بجهت اختصار و سودمند بودن از قدیم مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته، و در بازنویسی ها به دیگران نیز منسوب گشته است. مثلاً یک بار در حدیقة الشیعه به ملا احمد اردبیلی (فهرست احمد منزوی، ص ۱۲۹۸ و ۹۳۴)، و بار دیگر به شیخ بهائی (فهرست احمد منزوی ۱۷۳۱) نسبت داده شده است.

مؤلف خود عالم دین بوده، و نسبت به صوفیه خوشبین نبوده است، بهمین جهت در رساله حاضر فقط مثالب آنان را یاد کرده، و گاه فرقه ای را به نامی معروفی کرده که یقیناً اصحاب آن فرقه خود را چنان نمی خوانده اند و از چنان نسبتی بیزار و رویگردن بوده اند، مثل متکاسلیه یا متجاله‌لیه!

## چگونگی تصحیح

تصحیح این دفتر بر اساس دو نسخه خطی بوده است. یکی بفارسی در کتابخانه دانشگاه اوپسالا، و دیگری به عربی در کتابخانه شهرداری اسکندریه (در مصر). هر دو نسخه جدید و بسیار مغلوط و تقریباً غیر قابل استفاده اند. منتهی مصحح با بهره گیری از هر دو نسخه توانست هر دو متن را فی الجمله تصحیح و سرراست نموده در اختیار پژوهشگران قرار دهد.

روش تصحیح این نبود که هر دو نسخه را یک پارچه کنم یعنی متن نسخه فارسی

را به عربی یا بر عکس نصّ نسخه عربی را بفارسی ترجمه کنم و دو متن فارسی و عربی یک دست بسازم. بلکه هدف این بود که دو نسخه هر یک اصالت خود را حفظ کنند، اما کاستی ها و اغلاط آنها بكمک یکدیگر بالنسبه اصلاح شد تا مطلب قابل فهم و استفاده ای بدست خواننده بیاید.

بهمنی جهت خواننده ارجمند ملاحظه خواهد کرد که در متن فارسی مطالبی هست که نصّ عربی فاقد آنهاست یا بر عکس.

از مقایسه این دو متن دانسته می شود که نسفی خود این کتابچه را بفارسی نوشته بوده، زیرا در ضمن بیان فرقه واقفیه یک بیت شعر فارسی نقل می کند. مترجم متن عربی عیناً همان بیت را بفارسی نقل کرده بی آنکه آن را به تازی ترجمه کند. و این نشانگر آنست که رساله حاضر در اصل فارسی بوده، و بعداً کسی آن را به تازی ترجمه کرده است.

متأسفانه مترجم تازی ادبی توانا نبوده، و یا اگر بوده کاتب نسخه آن را دیگرگون کرده است. نظیر وضعیت نسخه خطی فارسی. بهر حال یقین دارم که انشای نسفی شیواتر و بلیغ تر از متن نسخه خطی حاضر بوده، و اگر نسخه ای صحیح و کهن ازین رساله بدست آید، ارزش رساله حاضر را مضاعف می کند. باری نسخه هائی که بدست من رسید یا در فهارس نشان می دهند همه نسخه هائی جدید و مغلوط است.

### معرفی نسخه خطی

نسخه خطی حاضر ضمن مجموعه ایست در کتابخانه دانشگاه اوپسالا (از برگ ۱۱۲ - آ ۱۴) و بشماره ۴۰۴ Nov. ۰. مجموعه از سده سیزده هجری و احتمالاً سنه ۱۲۱۳ هجری (۱۷۹۸ / ۹ میلادی) و بی نام کاتب و خط آن نستعلیق ناپخته بسیار مغلوط است.

این مجموعه را V. Zettersteen در فهرست خود (ص ۳۱۳، ج ۱) شناسانده ولی چون نتوانسته نسخه رساله حاضر را تشخیص دهد اصلاً نامی از آن نبرده و به هیچ روی حتی اشاره ای به وجود آن نکرده است!

علی مهرث

## رساله اهل تصوّف

هذا الكتاب في بيان أهل التصوّف  
من تصنیف الشیخ الامام الأبول نجم الدين عمر نسفي رحمة الله عليه

باید دانست که تصوّف چیست و اهل تصوّف کیانند و ایشان چند گروهند.  
بدان که تصوّف پاکیزه کردن دل است از دوستی غیر حق عز و جل، و آراستن آن  
است به ستّهای ختم پیغمبران محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم.  
اکنون بدان که اهل تصوّف برگزیدگان حضرت خداوند عز و جل و روندگان راه  
مصطفی اند صلی الله علیه و سلم، مگر در زمان ما که ایشان دوازده فریق گشته اند.  
یازده فریق که در راه بدعت و ضلالت می روند نامهای ایشان این است:  
۱ - حبیبیه، ۲ - اولیائیه، ۳ - شمرانیه، ۴ - ابا حیه، ۵ - حالیه، ۶ - حلولیه، ۷ -  
حوریه، ۸ - واقفیه، ۹ - متجاله لیه، ۱۰ - متکاسلیه، ۱۱ - الهمایه.  
پس باید دانست که روش هر گروه چیست تا از کیفیت اعتقاد هر یک علم  
حاصل شود، و حق از باطل جدا گردد.  
آمدیم بر سر تقریر هر یکی از این مذاهب.

### ۱- اما مذهب حبیبیه:

این است که گویند چون بنده به درجه محبت رسید و حق تعالی را بدوستی گرفت و  
از دوستی دیگران برید، جماعتی که بدین مقام رسیدند قلم تکلیف از ایشان خاسته  
شد و خطاب عبادات از ایشان برداشته، و حرام بر ایشان حلال شد. و ترک نماز و  
روزه بر ایشان روا باشد.

و این کفر محض است. این گروه خود را نپوشند. و ایشان را به گفتار نتوان  
شناخت، مگر به کردار. زنهار که سالکان راه حق از ایشان بپرهیزنند تا در ورطه کفر  
نیفتد!

### ۲ - اما مذهب اولیائیه:

این است که گویند چون بنده به درجه ولايت رسید خطاب امر و نهى ازو برخاست. و نيز گويند که وي فاضل تر است از نبي. و اين سخن كفر محض است و ضلالت. نعوذ بالله منه!

### ۳ - اما مذهب شمراخیه<sup>(۱)</sup>:

این است که گویند چون صحبت قدیم شد امر و نهى ازو برخیزد. و به بانگ طبل و نای و دف و سماع خوشدل گردند. و زنان مردم را مباح دارند، گویند که زنان ایشان ریاحینند و بوئیند گل مباح است. ایشان قوم عبدالله بن شمراخ اند، بصورت صلاح در اطراف عالم می گردند و فساد می کنند. خون ایشان مباح است.

### ۴ - اما مذهب ابا حیه<sup>(۲)</sup>:

آنست که می گویند ما را ولايت بازداشتمن نفس از معاصی نیست. و ایشان مر یکدگر را امر به معروف و نهى از منکر بجای نیارند، و مالهای مردمان و فروج ایشان حلال دارند. و گویند قول کفر و ناشایست حجاب راه است. و امر به معروف و نهى از منکر به زعم ایشان قول ناشایست است.

۱- عباس سکسکی (در گذشته ۶۸۳ هجری) در کتاب البرهان فی معرفة عقائد أهل الأدبیان (ص ۳۰) نوزدهمین و آخرین فرقه از خوارج را «شمراخیه» شمرده و چنین معرفی کرده است:  
۱۹- و الفرقة الأخرى تسمى الشمراخية، وهم أصحاب عبدالله بن شمراخ أحد شيوخهم ومصنفى كتبهم. انفرد هو و فرقته بجواز قتل الأبوين في دار الفتنة و ان كانوا مسلمين لغير ضرورة، و هذا خلاف الشرع و خلاف ما نزل به القرآن لقوله تعالى «و بالوالدين احساناً» والقتل ضد الاحسان! و بالله سبحانه و تعالى التوفيق.  
۲- عباس سکسکی در کتاب خود البرهان (ص ۴۶) این فرقه را بعنوان هژدهمین و آخرین شاخه از مرجنه معرفی کرده می گوید نام ایشان بسبب اعتقاد ایشان به اباحة همه چیز است و در آخر گفته گروهی از صوفیه نیز بر همین عقیده اند. به عبارت زیر:

«۱۸- و أما الاباحية فهم منسوبون إلى قوله، و ذلك بأنهم قالوا إن الأشياء كلها على الإباحة... (و پس از ذكر مطالبی ادامه میدهد)... و الى ذلك ذهب قومٌ من الصوفية، فأعوذ بالله من ذلك القول.»

ایشان بدترین خلق خدایند عَزَّ و جَلَّ.

#### ۵- اما مذهب حالیه:

این است که ایشان رقص و سماع کردن بحلال دارند، و میان سماع حال آرند و بیهوش گردند، چنانکه بر ایشان حرکت نماند. و آنها که مرید ایشانند گویند که شیخ ما حال آورده. و این نیز خلاف سنت رسول است علیه السلام و هرچه خلاف سنت است بدعت و ضلال است.

#### اما مذهب حلولیه<sup>(۱)</sup>:

این است که گویند نظر به روی شاهد و یا به زنان صاحب جمال و پسر امرد حلال است. و در آن حال شادی و رقص کنند، و گویند این صفتی است از صفات خدای تعالی که به ما فرود آمده، و ما را به آن صفت تقبیل و معانقه حلال آمد. و این کفر محض است.

#### ۷- اما مذهب حوریه:

همچون مذهب حالیه است. ایشان گویند: در حال بیهوشی حوران بهشتی نزدیک ما آیند، و ما را با ایشان وقوع و وطی حاصل می‌آید. چون این بیهوشی ایشان دور شود غسل آرند.

#### ۸- اما مذهب واقفیه:

آنست که گویند: خدای را عَزَّ و جَلَّ حق معرفت نتوان شناخت، و بنده از شناختن حقیقت او عاجز است. و این بیت گویند:

ترا تو دانی، هرگز ترا نداند کس  
ترا نداند هرکس، ترا تو دانی بس  
و این نیز ضلالت محض است.

۱- عبدالقاهر بغدادی در الفرق بین الفرق در باب چهارم «فرقه هانی که خود را به اسلام می‌بندند ولی از اسلام نیستند» حلولیه را مفضل‌آ در ده شاخه معرفی کرده است. (ص ۱۸۵ - ۱۹۱ از ترجمه دکتر محمد جواد مشکور بنام تاریخ مذاهب اسلام، تهران - ۱۳۶۷ ش).

### ۹- اما مذهب متاجهله:

این است که ایشان لباس فاسقان پوشند، و گویند مراد ما دفع ریا از خویش کردن است. و این نیز ضلالت است.

### ۱۰- اما مذهب متکاسلیه:

آنست که ایشان قومی اند که ترک کسب کرده اند. و روی به درهای خلائق و دکانها آورده اند به دریوزه. از زندگانی عالم به بندگی تن و شکم بسنه کرده اند. و زکاہ اموال مردمان و ریم دست ایشان می خورند. و این نیز خلاف سنت رسول علیه السلام است.

### ۱۱- اما مذهب الهمایه<sup>(۱)</sup>:

این است که ایشان قومی اند از قرمطیان و دهریان. و ایشان از آموختن قرآن و خواندن علم روی گردانیده اند، و به متابعت کتب حکما و مبتدعان بسنه کرده اند، و گفته اند که قرآن کتاب راه است. و اشعار و ابیات حکما را قرآن طریقت تمام کرده اند، و عمر به آموختن آنها گذرانیده اند. و این هم ضلالت و باطل است.

### ۱۲- اما مذهب این فريق که بر حقند:

این است که ایشان متابعت کنند سنتهای رسول را علیه السلام، و فریضه ها را در

۱- عباس سکسکی در البرهان (ص ۳۹) هفتمن شاخه از مرجنه از الهمایه شمرده و در معرفی ایشان میگوید:

۷- و أما الالهمية منسوبون الى اعتقادهم، و هم القائلون إن الأحكام تعلم الهماماً من غير دليل من كتاب ولا سنة ولا قياس و أنه ليس لله تعالى حكم منصوص عليه، بل ما ألهم المجتهد في الحادثة من توحيد وغيره فهو الحق. و هؤلاء أثبت أهل المذاهب وأقلهم عقولاً وأكثرهم اضللاً و تلبيساً، لأنهم يحكمون بما هجس في قلوبهم من غير استناد الى دليل.

والى هذا المذهب مال الصوفية و عملوا به و سموه علم الحقيقة و رفضوا الشرع وأحكامه. فنعود بالله من سوء الاعتقاد!

وقت بگزارند، و از عشرت و رقص و سماع و شرب و شاهد احتراز کنند، و به کسب مشغول باشند. زندگانی و صحبت با اهل سنت و جماعت دارند. از لقمه حرام پرهیز کنند، و از صحبت بدان بگریزند، و در میان خلق خود را با ایشان مانند کنند، و بار خلق کشند، و بر کسی بار خود ننهند، و اگر خلق ایشان را شناسند گریزان باشند، و بر مسلمانان شفقت کنند، و با ایشان مدارا و مواسات کنند، و گناهان ایشان را از خدای تعالی عفو خواهند. مسلمانان را غیبت نکنند، و آرایش دنیا را نجویند، و سیرت نیکمردان و صالحان و صحابه و تابعین روند.

بدان که این قوم بر حقَّند، و دوستی ایشان دوستی خدای عَزَّ و جَلَّ و رسول علیه السلام است، و خدای تعالی صفت ایشان را در قرآن مجید و فرقان حمید ذکر کرده است، قوله تعالی: اولُّكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبُهِمْ لِتَنْتَقُوا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ.<sup>(۱)</sup> چون از حال متصوّفه معلوم کردی، باید که آن فریق را که بر حقَّند تعظیم و متابعت کنی، و با ایشان مدام صحبت داری، و از آن یازده فریق دیگر که اهل ضلالت و بدعتند پرهیز کنی، و در اهانت ایشان سعی بلیغ نمایی تا به وعده صاحب شریعت رسی، چنانکه رسول علیه السلام فرموده اند که: من أهان صاحبَ بدعةً آمنه الله تعالى يوم القيمة من الفرع الأكبر.

وَقَنَا اللَّهُ تَعَالَى بِمُتَّبَعَةِ السَّنَةِ وَالْجَمَاعَةِ وَعَلَى الصَّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ  
بِمَنْهُ وَكَرْمَهُ وَعُونَهُ.



## فرق المتصوّفة

تأليف

نجم الدين عمر بن محمد النسفي السمرقندى

٤٦١ - ٥٣٧ الهجرية (١٠٦٩ - ١١٤٢ الميلادية)

الترجمة العربية

من مُتَرَجِّمٍ لا نعرفه

## معرفی نسخه خطی

نسخه خطی این کتاب در کتابخانه شهرداری اسکندریه است و در فهرست آن کتابخانه معرفی شده است<sup>(۱)</sup>. راقم این سطور در سفر سال گذشته اسکندریه درخواست عکسی از این نسخه نمود که با لطف دکتر یوسف زیدان رئیس کتابخانه بزرگ اسکندریه در اختیار من نهاده شد.

نسخه ضمن مجموعه ایست (از برگ ۱۷ ب - ۱۹ آ) بقلم نسخ ناپخته و بسیار مغلوط مورخ ۱۰۸۶ هجری با آثار رطوبت و پارگی. شماره آن در کتابخانه ۳۹۲۵ است. در تصویر کنونی بعضی جاهای سیاه است و خوانده نمی شود.

جمعه ۲۲ مهر ۱۳۸۴ - ۹ رمضان ۱۴۲۶ - ۱۱ اکتبر ۲۰۰۵

علی مهرث

---

۱- فهرس مخطوطات بلدیة الاسكندرية، تأليف دكتور یوسف زیدان، ج ۲ ص ۱۸۴، اسکندریه، ۱۴۱۹ هج، ۱۹۹۸ م.

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآلـه وصـلبه أجمعـين.  
أـمـا بـعـد

فهـذا كـتاب فـي بـيان مـذـهـب الـمـتصـوـفـة مـن تـصـانـيف الشـيـخ الـكـامل نـجـم الـملـة وـالـدـين  
عـمـر التـسـفـى رـحـمـة الله تـعـالـى عـلـيـهـ.  
اعـلـم أـنـ أـرـبـاب التـصـوـفـ اـثـنـاعـشـر فـرـيقـاـ، وـاحـدـ مـنـهـم عـلـى الـطـرـيقـ الـمـسـتـقـيمـ وـالـبـاقـيـ  
عـلـى الـبـدـعـةـ وـالـضـلـالـةـ، وـهـمـ:  
١ـ الـحـبـيـبـيـةـ، ٢ـ وـالـأـولـيـائـيـةـ، ٣ـ وـالـشـمـرـاخـيـةـ، ٤ـ وـالـإـبـاحـيـةـ، ٥ـ وـالـحـالـيـةـ، ٦ـ وـ  
الـحـلـولـيـةـ، ٧ـ وـالـحـورـيـةـ، ٨ـ وـالـوـاقـفـيـةـ، ٩ـ وـالـمـتـجـاهـلـيـةـ، ١٠ـ وـالـمـتـكـاسـلـيـةـ، ١١ـ وـ  
الـالـهـامـيـةـ.

### ١ - أـمـا الـحـبـيـبـيـةـ:

فـيـقـولـونـ إـنـ الـعـبـدـ يـتـخـذـ اللهـ حـبـيـبـاـ وـيـقـطـعـ عـنـ مـحـبـةـ الـمـخـلـوقـينـ، فـيـرـفعـ التـكـلـيفـ عـنـهـمـ،  
وـأـيـضاـ يـرـفعـ خـطـابـ الـعـبـادـاتـ، وـالـحـرـامـ عـلـيـهـمـ حـلـالـ، وـتـرـكـ الصـلـوةـ وـالـصـوـمـ جـائزـ، وـ  
هـذـاـ كـفـرـ مـحـضـ. وـلـاـ يـعـرـفـهـمـ النـاسـ بـأـقـوـالـهـمـ إـلـاـ بـأـفـعـالـهـمـ، فـاـحـذـرـوـاـ عـنـهـمـ!

### ٢ - وـ الـأـولـيـائـيـةـ:

وـهـمـ يـقـولـونـ إـنـ الـعـبـدـ إـذـ بـلـغـ دـرـجـةـ الـوـلـاـيـةـ فـيـرـفعـ عـنـهـ خـطـابـ الـأـمـرـ وـالـنـهـيـ. وـهـذـاـ أـيـضاـ  
كـفـرـ وـضـلـالـ. نـعـوذـ بـالـلـهـ تـعـالـىـ مـنـ ذـلـكـ!

### ٣ - وـ الـشـمـرـاخـيـةـ:

وـهـمـ يـقـولـونـ إـذـ الصـحـبـةـ تـكـوـنـ قـدـيمـةـ يـرـفعـ الـأـمـرـ وـالـنـهـيـ عـنـهـمـ. وـبـسـمـاعـ الدـفـ وـالـطـبـلـ  
وـالـمـزـمـارـ رـاغـبـونـ. وـيـقـولـونـ إـنـ النـسـاءـ رـيـاحـيـنـ وـتـشـمـيمـ الـرـيـاحـيـنـ جـائزـ. أـنـهـمـ أـتـبـاعـ  
عبدـالـلـهـ بـنـ شـمـرـاخـ، يـسـيـحـونـ فـيـ الـعـالـمـ بـهـيـةـ الـصـالـحـيـنـ وـيـفـسـدـونـ.

و هؤلاء مباح دمائهم.

#### ٤ - والاباحية:

و هم يقولون: نحن لا نقدر على امتناع نفوتنا من المعاishi. و ليس بينهم أمرٌ معروفٌ ولا نهى عن منكرٍ، وأموال المسلمين وفروجهم حلال لديهم. ويقولون: قول الكفر والبَذَاء<sup>(١)</sup> حجابٌ في الطريق. والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر عندهم بَذَاءٌ. وهذا القوم شر خلق الله تعالى على وجه الأرض.

#### ٥ - والحالية:

و هم يقولون: السماع والرقص حلال مباح. و هم قومٌ في السماع مدھوشون، كأنه لا تكون حركة في وجودهم. وهذا الطريق خلاف سنة رسول الله (ص) و يكون بدعة و ضلاله.

#### ٦ - والحلولية:

و هم قومٌ يقولون: النظر إلى الوجه الجميل من الأمور دون النساء حلال. و حال النظر يرقصون و يقولون في حال الرقص: صفةٌ من صفات الله تعالى حلّتنا، و لنا بتلك الصفة التقبيل والمعانقة حلال. وهذا كفرٌ محض.

#### ٧ - والحورية:

مثل مذهب الحالية. و هم قومٌ يقولون لنا في الحالة تأثينا حورٌ من الجنة و لنا معهن الواقع والوطى! - قلنا: تأثيمهم في خيالهم من الشياطين - فإذا يفرغون من الحالة يغتسلون غسل الجنابة!

#### ٨ - والواقفية:

و هم قومٌ يقولون إنَّ العبد عاجزٌ عن معرفة الله تعالى، و هو الحقيقة، و يقولون بهذا البيت بالفارسية:

---

١- بَذَاءً: بَذَاءً و بَذَاءً: فحش قوله. و في الحديث: «البَذَاءُ مِنَ الْجَفَاءِ». (المعجم الوسيط)

ترا تو دانى، هرگز ترا نداند کس      ترا نداند هرکس، ترا تو دانى بس<sup>(١)</sup>  
و هذا ضلالٌ محض.

#### ٩ - و المتجاهلية:

و هم قومٌ في لباس الفاسقين. يقولون: مرادنا دفع الرّياء. و هذا ضلالٌ محض.

#### ١٠ - و المتكاسلية:

و هم قومٌ يتركون الكسب و يتوجّهون إلى أبواب الخلاائق بالكدية و يرضون عن حياتهم بعبادة البدن، و يأكلون أموال الزكاة.  
و هذا خلاف سَنَة رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

#### ١١ - و الالحادية:

و هم قومٌ من القرمطيين الذين هم معرضون عن قراءة القرآن العظيم و تعلّمه، و يعتقدون بمتابعة كتب الحكماء، و أشعارهم قرآن الطريقة. و هذا كفر محض.

#### ١٢ - و مذهب أهل الحقّ:

و هم قومٌ يتبعون سَنَة رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و يؤذّون الصلاة والزكاة في الوقت، و يحذرون من الشرب و الزنا و سماع الحرام والرقض باللهو، و أكل الحرام، و يستغلّون بكسب الحلال و يعيشون بطريق أهل البيت والأخيار و يحتزرون عن صحبة الأشرار، و لا يكونون بين الخلاائق مشاراً إليهم، و هم متّحملون من الخلاائق، ولو عرفهم الخلاائق يفرون منهم، رحمة على جميع المسلمين، و يستغفرون مغفرة عن الله تعالى لذنوب المذنبين، و لا يستغلّون بالغيبة، و لا ي يريدون زينة الدنيا و نعيمها، و يمشون على سيرة الصالحة.

و هذا قومٌ على طريق الحقّ و اليقين، و محبتهم محبّة الله و رسوله (ص) كما قال الله تعالى: أولئك الذين امتحن الله قلوبهم للتفوي لهم مغفرة و أجر عظيم<sup>(٢)</sup>.

١- معنى البيت بالعربية: أيّاكَ تعرّف أنتَ، ولن يعرّفك أحدٌ. لا يعرّفك أحدٌ، و أيّاكَ تعرّف أنتَ و لا غير.

٢- من آية ٣ من سورة الحجرات.

اذا وقفت على أحوال المتصوفين فاحترز عن مصاحبة هذا القوم و متابعتهم،  
واحترز عن ذلك الطريق الذى هم أحد عشر كما ذكرنا، و هم أهل البدعة والضلاله و  
الشقاؤة. و السعى فى اهانتهم واجب عند الشرع كما قال رسول الله صلى الله عليه و  
سلم: من أهان صاحب بدعه آمنه الله تعالى يوم القيمة من الفزع الأكبر.

و فقئنا الله تعالى و ايكم على سعي مشكور و عمل مقبول و تبارأ لن تبور.

## تفسير آية النور

صنفه:

الشيخ الرئيـس

أبو على، الحسين بن عبد الله بن سينا

٤٢٨ - ٩٨٠ الهجرية (٣٧٠ - ١٠٣٧ الميلادية)



## پیش‌گفتار

از بین کتب و رسائل فراوانی که از ابن سینا بجا مانده، یکی رساله حاضر یعنی تفسیر آیه نور است، و اسماعیل پاشا بغدادی آن را جزو تألیفات ابن سینا در هدایة العارفین ج ۱ ص ۳۰۸ یاد کرده. یحیی مهدوی در فهرست نسخه‌های مصنفات ابن سینا (ص ۶۶) نیز این رساله و همین نسخه مستند ما را ذکر نموده است.

مستند چاپ حاضر نسخه مخطوطی است در کتابخانه دانشگاه استانبول. این نسخه ضمن مجموعه ایست بشماره ۱۴۵۸، مشتمل بر کتب و رسائل فراوان به عربی و فارسی. و رساله حاضر مندرج در برگ ۶-۷ است. آنچه در دست من است میکروفیلم آن نسخه است بشماره ۳۴۵۷ MF 15:3254 در مجموعه میکروفیلم های کتابخانه دانشگاه اوپسالا<sup>(۱)</sup>.

مجموعه یادشده بخط نستعلیق (۲۹ سطری) است، و کاتب آن مصطفی بهجت آن را در سالهای ۱۲۳۶ - ۱۲۴۰ هجری کتابت نموده است. عین عبارت کاتب را در صفحه ۳۱ ب نقل می کنم:

«حرر بید أفقر الورى مصطفى بهجت رئيس الأطباء السلطانى برتبة صداره أناطولي حرسها الله تعالى بالعرض والطول فى سنة ست و ثلاثين و مائين و ألف (۱۲۳۶) فى أواخر جمادى الآخرة من هجرة من له العز و الشرف».

کاتب یادشده در برگ ۵۲ مجموعه اواخر رجب همان سال را تاریخ زده و در برگ ۱۱۱ تاریخ فراغت از کتابت را رمضان ۱۲۴۰ یاد کرده است.

## علی مهرّث

## یک تاریفه

خواننده ارجمند! اکنون ده سال بیشتر است که راقم این سطور در کتابخانه دانشگاه اوپسالا بکار مشغول است. شروع کار من نوشتن فهرستی برای مخطوطات فارسی این کتابخانه بود. در ضمن انجام کار با آثار ارزشمند فراوانی آشنا شدم که در وصف برخی از آنها می‌توان گفت: گمنام، کمیاب، نفیس، منحصر یا شبیه آن. کسی که با چنین آثاری آشنا شود به وجود می‌آید و آرزویش آنست که روح زندگی در این آثار فراموش شده بدم، و گرد و غبار چند صد ساله آنها را بزداید و بصورت زنده به جهان فرهنگ و ادب تقدیم دارد. من نیز چنین آرزویی داشتم. از سوئی برای چاپ آنها چشم اندازی در اروپا نمی‌دیدم، و از سوی دیگر می‌دانستم که ایران امروزی ادبیات قدیم را هم زیرتیغ سانسور می‌برد، و آمادگی نشر آثار علمی و ادبی را ندارد. که در تابستان ۱۳۷۷ شمسی ملاقاتی با یکی از دوستان قدیم - دکتر محمد جعفر یاحقی استاد دانشگاه مشهد - دست داد. ایشان خبر دادند که در مشهد مرکز خراسان شناسی را تأسیس کرده و در نیت دارند که آثار ادبی مربوط به خراسان را نشر دهند. من به آن دوست و عده دادم که در این باب چیزهایی دارم. در اوائل سال ۱۳۷۹ یازده متن نظم و نثر را برای چاپ به ایشان فرستادم<sup>(۱)</sup>. و مقدمه‌ای بر آن افزودم در باب روش تعلیقه نویسی بر کتابهای خطی که ترجمة مقالة یک استاد عرب بود.

اما زمانی که کتاب من به مرکز خراسان شناسی رسید دکتر یاحقی به مأموریت و سفری اعزام شده بود و دیگر در آن مرکز نبود. پس کتاب در آن مرکز حدود یک سال و نیم ماند و در نهایت پاسخ دادند که کتاب همه در باره صوفی و قلندر است و بکار ما نمی‌خورد. بهر حال خوشبختانه دست نوشتة مرا پس فرستادند، که مال بد بین ریش صاحبش! اما تشکر من از دکتر یاحقی و نیت خیر ایشان پا بر جاست.

و اینک با نهایت خوشوقتی به عرض خواننده ارجمند می‌رسانم که مسئولان کتابخانه دانشگاه اوپسالا خود ارزش گنجینه خطی خود را دانستند و با کمال گشاده رونی چاپ آنها را تقبل کردند و تاکنون سی و شش عنوان کتاب و رساله را در سه مجلد بقرار زیر انتشار داده اند: ۱ - گل و نوروز، از جلال طبیب شیرازی (در سال ۲۰۰۱ م)، ۲ - پانزده منظومه ادبی - عرفانی (در سال ۲۰۰۴ م)، ۳ - کتاب حاضر.

اول مهر ماه ۱۳۸۴ علی همرث

۱- این یازده متن عبارت بود از: ۱ - تفسیر آیه نور ابن سینا، ۲ - متنخ آداب سماع، ۳ - آداب درویشی خبوشانی، ۴ - قلندر نامه حسینی، ۵ - قلندر نامه صوفی آملی، ۶ - مخمّس پیر محمد نوشهری، ۷ - پند نامه انوشیروان، ۸ - پند افلاطون به ارسطو، ۹ - فتوت نامه خواجه عبدالله انصاری، ۱۰ - رساله فی الفتنة از عبدالرزاق کاشانی، ۱۱ - شرح قصیده روحانیه سمرقندی.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قوله تعالى: الله نور السماوات و الأرض.

أى جميع أهل السماوات والأرضين، والسماءات والأرضون أنفسهما بل كل ممكِّن من الممكنات الموجودة وكل ذرَّةٍ من الذرَّات الموجودة منورَةٌ موجودة بنور وجوده تعالى لا بالانفصال شيءٌ من الوجود عنه تعالى<sup>(١)</sup> كما توهُّم، وهو زيف وضلال، بل بارتباطه إلى ذاته تعالى، ولهذا لو انفكَ في آنٍ من الآنات ممكِّنٌ موجود عن هذا الارتباط لأنعدم كما نشاهد بعض انعدام الأشياء في مرائي العين.

فهو أى وجوده تعالى منبسطٌ على هيكل الممكنات بحيث لا يخلو عن شيء منها، فجميعها بحيث لو اهتدوا إلى طريق مستقيم فليس ذلك إلا بنور وجوده تعالى. فالله تعالى هادي أهل السماوات والأرضين إلى ما يحتاجون إليه فيما هو صالح دينهم ودنياهم.

ويمكن أن يقال: معناه الله تعالى مدلوّل السماوات والأرض فأنها كلها تدلّ على وجوده وعلى وحدانيته وقدرته وعلمه كما يصح أن يقال فيه: الله منور السماوات والأرض، بأن يجعل النور بمعنى المنشور والمزيّن. فزين الله السماوات ونورها بالعرش والكرسي واللوح والقلم وسدرة الممتهني وجنة المأوى والبيت المعمور والمقامات العالية الرفيعة من الجنات وغيرها بالكرّوبين والروحانيين والحافظين حول العرش والصفافين، وبجراثيل وميکائيل واسرافيل وعزراائيل، وتسبيح المسبحين وتقديس المقدسين وركوع الراكعين وسجود الساجدين وتلاوة التالين.

وزين الأرض بالكعبة وبيت المقدس وبالمسجد الأقصى الذي هو مسجده والذى قد نازل الله تعالى حوله بملابس الأنبياء والمرسلين والأولياء الكاملين واستقرارهم فيه، وفيه قبور إبراهيم واسماعيل واسحاق وغيرهم من الأنبياء عليهم السلام،

١- در اصل چنین است، و جمله خالی از ایراد نیست.

و بكثرة المياه والأشجار والأطعمة والأثار اللاتي تنتفع به أهل الأمصار، و بوجود الأنمة المعصومين وبهدايتهم العباد المتنقين، وبالعلماء والمتعلمين وبتبليغ الحاج والمعتمرين وبتكبير الغزارة والمرابطين وتسبيح القانتين المستغفرين وحنين العارفين المشتاقين و بكاء العصاة النادمين. و في الأخير تأمل يندفع بأدني ملاحظة كما لا يخفي.

قوله تعالى: **مَثُلَ نُورٍ كَمَشْكَاهٍ فِيهَا مَصْبَاحٌ الْمَصْبَاحُ فِي زِيَاجَةٍ.**

أى صفة نور الله تعالى و قصته وتلويحه ببيان و توضيح كمشكاهٍ ما لها نافذة، فيها سراجٌ يكون هذا السراج في زجاجة صافية من أصفى زجاج، بحيث يكون قد أودد هذا السراج من أصفى زيت يكون فيه.

و المراد بالمشكاه ها هنا جوف حضرة قدوة الأنبياء، المعزز المعلى والمكرم المجتبى محمد المصطفى صلى الله تعالى عليه وسلم. والمراد بالزجاجة قلب المبارك المصفى من كل شوب و ريب. والمراد بالمصباح نور العلم والإيمان الذي قد ملأه الله تعالى بافاضته فيه. فعلمت أنه قد اجتمع في هذه المشكاه نور السراج الملابس إلى ضوء الزجاجة المقترن على نور الزيت المصفى من كل دنس و خبث، فصار ذلك نوراً على نور فاجتمعت في هذه المشكاه هذه الأنوار فكانت كأنور ما يكون.

وقوله تعالى: **الْزِيَاجَةُ كُلُّ ثُفَّهٍ كَوَكْبٍ درَّى.**

أى تكون هذه الزجاجة مشبهة في نورها و تلاؤها و لمعانها بكونها بكون درى تكون لكثرة ضوؤها و لمعانها بحيث تتجاوز ضوءه و تتعدها. وكأنه أريد بالكوكب هذا ما هو أعظم منها نوراً و ضياءً و تلاؤ كالشمس لأنها أنور من باقى الكواكب.

ويحتمل أن يراد به بعض من أعظم كواكب القدر الأول أو غيره من الكواكب الأخرى كالزهرة أو باقى الخمسة المتحيرة أو أى كوكب من الكواكب مطلقاً بعد ما

كان متصفاً بالدرى.  
ولك أن تعتقد أن المراد بالدرى المنسوب إلى الدرى، لكثرة تلاؤه وضيائه فيما بين  
الحيات.

قوله: يوقد من شبرة مباركة زيتونة.

أى يكون هذا المصباح موقداً، أو تكون تلك الرجاجة موقدة من شجرة مباركة. و  
يمكن أن يراد بالشجرة هاهنا جسم حضرة رسول الله صلى الله عليه وسلم وجنته و  
بدنه، فإنه شجرة مباركة في أعلى البركة واليمن.  
و زيتونة بدل من الشجرة المباركة، وهي اشارة إلى خلوه وعرياه عن الخبث و  
الكدورة، فأن دهن الزيت دخان و محموم كسائر الأدهان.

قوله تعالى: لا شرقية ولا غربية.

أى ليست هذه الشجرة المباركة الزيتونة من الشرق وحده، ولن يست من الغرب  
وحده، بل هي شرقية غربية. وهذه القوّة كنایة عن نور دينه وتلاؤه ملتئه، قد وصل إلى  
شرق العالم وغربه لا مختصّ ببلاد شرقية ولا ببلاد غربية. قد انتشر صيت الإسلام في  
جميع البلاد والقرى غربية أو شرقية.

قوله تعالى: يلاد زيتها يفني ولو لم تمسسه نار.

أى يقرب في حقّيّة دينه عليه السلام ثابتة ظاهرة باهرة من غير احتياج إلى استدلال و  
برهان. فمن كان له قلب فهو شهيد على حقّيّته من غير أن يظهر معجزة أو من غير أن  
يستدلّ بدليل وبيّنة.

وقوله تعالى: نور على نور.

معناه ظاهر مما ذكرنا فلا احتياج إلى الاعادة.

قوله تعالى: يهدى الله لنوره من يشاء.

أى أنَّ الله تعالى هو هادى العباد الى الإيمان والاسلام ويرشدهم الى طريق الصواب والرشاد. ومن يُرى هذا الطريق هو محمدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَمَنْ تَقَاعَدَ عَنْهُ فَقَدْ تَعَامَى نُورُ بَصَرِهِ وَكُلَّ ضُوءٍ بَصِيرَتِهِ فَجَعَلَ مِنَ الْفَئَةِ الْبَاغِيَةِ، وَنَعْوَذُ بِاللهِ مِنَ النَّفَوْسِ الطَّاغِيَةِ. فَمَنْ أَرَادَ اللهُ أَنْ يَفْوَزَ إِلَى هَذِهِ السَّعَادَةِ فَيُرِيهِ مُحَمَّداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَيُفْصِلَ إِلَيْهِ بِسَعَادَتِهِ الْأَزْلِيَّةِ، وَمَنْ لَمْ يَرِدْ اللهُ تَعَالَى أَنْ يَفْوَزَ إِلَيْهِ يَجْعَلُ صَدْرَهُ ضَيْقَاءً حرجاً فَلَا يُفْصِلُ إِلَيْهِ بِشَقاوَتِهِ السَّرْمَدِيَّةِ.

قوله تعالى: وَ يَفْرَبُ اللَّهُ الْأَمْثَالُ لِلنَّاسِ.

أى يبيّن الله تعالى تلك الأمثال الالاتي فيها مصلحة العباد.

قوله تعالى: وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

أى علمه محيط بجميع طبائع الأشياء من الأزل الى الأبد، فلا صغيرة ولا كبيرة ولا مثقال ذرة في السماوات و في الأرض خارجة عن علمه تعالى فهو بكل شئ علیم.

(نوشتند این رساله در کامپیوتر)

بتاریخ روز جمعه اول مهر ماه ۱۳۸۴ موافق ۱۸ شعبان ۱۴۲۶ و مطابق ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۵  
در کتابخانه دانشگاه اوپسالا - سوئد - به انجام رسید)

## شرح القصيدة الروحانية

نظمها

الكليم المحقق

شمس الدين محمد بن أشرف الحسيني السمرقندى

المتوفى سنة ٧٢٢ الهجرية (١٣٢٢ الميلادية)

شرحها عالم لانعرف اسمه



## پیش‌گفتار

### شمس الدین محمد بن اشرف هسینی سمرقندی

وی از دانشمندان بزرگ سده هفتم و آغاز سده هشتم هجری است که متأسفانه در روزگار ما آنطور که باید شناخته نیست، و گرد و غبار اعصار و قرون چهره درخشان او را گردآورد کرده است.

این دانشمند، فیلسوفی منطقی و فلکی و عالم به ریاضیات و هندسه بود، و کتابشناس یگانه حاجی خلیفه او را با القاب «امام علامه» و «حکیم محقق» معروفی نموده است.

آگاهی ما از زندگی او بسیار ناچیز است و ظاهراً محدود می‌شود به آنچه حاجی خلیفه در بارهٔ او نوشته که بهر حال مغتمن است.<sup>(۱)</sup>

حاجی خلیفه بهنگام معرفی یکی از کتب او بنام «مفتاح النظر» می‌نویسد که: آن را به درخواست عده‌ای از جویندگان دانش در شهر ماردین تألیف کرد، و تاریخ فراغت او از تألیف رجب ۶۹۰ بود، و آن را به خزانهٔ ابوالحارث قره ارسلان ارتقی حاکم ماردین پیشکش کرد. (کشف الظنون ۲/۱۸۰۳)

چنانکه می‌دانیم ماردین شهری است در ترکیه فعلی، کردستان، دیار بکر، دامنه جنوبی کوههای قراجه داغ.<sup>(۲)</sup> ادیب و جغرافی نویس نامدار یاقوت حموی (درگذشته ۶۲۶ هج) ماردین آغاز سده هفتم هجری را قلعه‌ای آباد با بازارها و مدارس و کاروانسراها و خانقاوهای پُر و پیمان توصیف کرده است.<sup>(۳)</sup>

۱- نیز بنگرید به معجم المؤلفین کحاله (ج ۹ ص ۶۳) و

The Encyclopaedia of Islam, New Edition, Leiden, Brill, 1995, V. 8, P. 1038.

۲- زمانی که دکتر معین فرهنگ خود را می‌نوشت، ماردین را با «۲۵ هزار سکنه، بافتگی پنجه و پشم و کتان» آمار داده است.

۳- معجم البلدان ۴/۳۹۰ و خلاصه آن مراصد الاطلاع ۱۲۱۹/۳. با آنکه حمیری در الروض المعطار (ص ۵۱۸) خبر زیادی از ماردین نمی‌دهد ولی گواهی داده که یکی از قلعه‌های مشهور جهان است.

حاجی خلیفه در موارد مختلف کشف الظنون تاریخ وفات شمس الدین سمرقندی را به اشتباه «حدود سال ۱۴۰۰» معرفی کرده است. علت اشتباه او تکیه به حافظه بوده، و بجای آنکه حدود ۷۰۰ بنویسد، با صد سال اختلاف «حدود ۱۴۰۰» نوشته، و همین اشتباه فهرست نویسان و ترجمه‌نگاران بعدی را سردرگم کرده است. بروکلمن<sup>(۱)</sup> نخست در فهرست خود سال ۱۴۹۰ را بعنوان تاریخ وفات او باد کرده، ولی در تکمله آن سال ۱۴۰۰ را برگزیده است. این اشتباه را کحاله در معجم المؤلفین (۶۳/۹) و دیگران نیز تکرار کرده اند.

اما اسماعیل پاشا بغدادی متوجه اشتباه مزبور شده و در هدیه العارفین (۱۰۶/۲) هشدار داده و تاریخ درست تر را باد کرده است.

باری راقم این سطور، رساله حاضر را چند سال پیش تصحیح کرده و در همان زمان مقدمه کنوی را بر آن نگاشته بود. اما در تاریخ تیر ماه ۱۳۸۴ شمسی (مصادف با زوئیه ۲۰۰۵ میلادی) سفری به ترکیه رفت (چنانکه ذکر آن در صفحه ۳۶ گذشت) و در استانبول چند بار ملاقات با استاد رمضان ششن فهرست نویس نامدار ترک نصیب شد. در یکی از دیدارها سخن از شمس الدین سمرقندی رفت و ایشان تحقیق خود را در مورد یافتن تاریخ دقیق وفات شمس الدین سمرقندی در اختیار من نهاد<sup>(۲)</sup> (بقرار زیر):

در نسخه شماره ۲۴۳۲ لاله لی که مجموعه ای از تألیفات شمس سمرقندی است، چند قید قرائت و مقابله در او اخر چند رساله (صفحات ۳۳ ب، ۱۳۶ آ، ۱۵۲ آ) مذکور است. در یکی از آنها چنین آمده: «قوبل و صحّح من نسخة المصنف في غرة جمادى الاولى سنة احدى عشر و سبع مائة. قرئء من أوله الى آخره على المصنف». پس در تاریخ ۷۱۱ این نسخه بر مؤلف خوانده شده است. در قید دیگر چنین آمده است: «و بعد وفاة المصنف... قوبل مرتة أخرى من نسخته في السابع والعشرين من شوال سنة اثنتين و سبعمائة. وفاة المصنف في اليوم الثاني والعشرين من شهر شوال سنة اثنتين (و عشرين: تصحیح) و سبعمائة».

۱- ترجمه و تألیفات سمرقندی در جلد اول بروکلمن ص ۴۶۸ و جلد اول تکمله آن ص ۵۰ - ۸۴۹ باد شده است.

۲- این تحقیق را ششن در کنفرانس اخیر نسخ خطی در اسکندریه (مصر) ارائه داده و هنوز تا این تاریخ (اول اوت ۲۰۰۵ - دهم مرداد ۱۳۸۴) در جایی چاپ نکرده است.

پس طبق این نصّ روشن وفات شمس سمرقندی روز ۲۲ شوال ۷۲۲ رخ داده است. L Miller نویسنده مقاله دائرة المعارف اسلامی (که در ص ۲۰۵ بدان اشاره شد) بهمین نسخه و ترقیمه استناد نموده ولی چون پیرامون آن را نگریسته، امر بر او مشتبه شده و تاریخ ۷۰۲ را سال وفات او پنداشته، که نادرست است، و صحیح قول ششین یعنی سال ۷۲۲ است.

## تألیفات سمرقندی

سمرقندی تألیفات بسیار داشته، تعدادی از آنها را که فهرست نویسان معرفی کرده اند در اینجا گردآوری کرده، از نظر خوانندۀ ارجمند می‌گذرانم<sup>(۱)</sup>.

### ۱ - آداب البحث، یا الرسالة الحسينية (السمرقندیة)

حاجی خلیفه می‌گوید کتاب حاضر مهمترین کتب در فن آداب بحث و مناظره است، و آن را برای «نجم الدین عبد الرحمن» تأليف نموده است در سه فصل.....  
کاتب چلبی سپس با تسلط عجیب خود انبوهی از شروح و تعلیقات را که براین کتاب نوشته شده معرفی کرده است. (کشف الظنون ج ۱ ص ۳۹).

از بین آنها شرح قطب الدین گیلانی (که در سال ۸۳۰ زنده و مشهور بوده) بر آداب سمرقندی سال ۱۸۹۴ م در تاشکند بچاپ رسیده است (سرکیس ۱۰۴۶ و ۱۵۸۱).

اسماعیل پاشا آداب البحث را بنام آداب الفاضل یاد کرده است (هدیة العارفین ۲/۱۰۶). نیز بروکلمن دیده شود.

### ۲ - أشكال التأسيس في الهندسة

در باره ۳۵ شکل از کتاب اقلیدس است. این کتاب را قاضی زاده رومی (موسى بن محمد) در سال ۸۱۵ در سمرقند شرح کرده، و براین شرح چند حاشیه نگاشته شده است. (کشف الظنون ج ۱ ص ۱۰۵). نیز هدیة العارفین ۲/۱۰۶ و بروکلمن دیده شود.

### ۳ - التذكرة في الهيئة (بروکلمن).

۱- بعضی از کتابهای سمرقندی چاپ شده است، چندتا را من نشان دادم، چندتای دیگر در دائرة المعارف اسلامی نشان داده شده. تألیفات فارسی نیز به او نسبت می‌دهند که در مأخذ فارسی بایست بدنبال آنها گشته. یاد او در فرهنگ های جدید فارسی نیز آمده است: دائرة المعارف مصاحب (ج ۱ ص ۱۳۳۶) و فرهنگ فارسی اعلام از صدری افشار و دیگران (ص ۴۱۳، چاپ تهران، ۱۳۸۳).

#### ۴ - الصحائف

بروکلمن در جلد اول اثر خود (ص ۴۶۸) آن را «الصحائف» و بعداً در جلد اول تکمله (ص ۸۴۹ - ۸۵۰) «الصحائف الالهية» یاد کرده است.

حاجی خلیفه از سمرقندی دو کتاب مختلف بنام «صحائف» معرفی کرده، که نصّ گفته او را عیناً نقل می کنم (کشف الظنون ۲ / ۱۵۷۴ - ۱۵۷۵):

- «الصحائف فی التفسیر.....لشمس الدین محمد.....السمرقندی، المتوفی سنة ۶۰۰ و أتمه الشیخ أحمد بن محمود القرمانی الأصم المتوفی سنة ۹۷۱».

- «الصحائف فی الكلام - أوله: الحمد لله الذي استحق الوجود والوحدة الخ و هو على مقدمة و سُت صحائف و خاتمة، و من شروحه المعرف فی شرح الصحائف أوله: الحمد لله الذي ليس لوجوده بداية الخ، للسمرقندی<sup>(۱)</sup> شمس الدين محمد، و شرحه البهشتی أيضاً بشرحین».

در معرفی کتاب اول چنانکه ملاحظه می فرماید در متن دست نوشته حاج خلیفه افتادگی و تشویش بوده که بهنگام چاپ بجای آن نقطه چین گذاشته اند.

مطلب دیگر اینکه حاجی خلیفه - بنا بر نسخه چاپی حاضر - دو کتاب بنام صحائف از سمرقندی معرفی کرده، یکی در تفسیر و دیگری در کلام.

توضیح مهم اینکه در این صفحه از نسخه چاپی کشف الظنون آشتفتگی واضح بچشم می خورد. این آشتفتگی در معرفی دو کتاب صحاح العجم و صحاح عجمیه نیز وجود دارد که این جانب توضیح کافی در «فهرست نسخه های خطی کتابخانه دانشگاه اوپسالا» داده است، در اینجا تکرار نمی کنم.

اما در مورد دو نسخه صحائف یادشده، بغدادی در هدیه العارفین جزو تألیفات سمرقندی «الصحائف فی الكلام» و شرح آن «المعارف» را معرفی کرده، و بهیج وجه نامی از «الصحائف فی التفسیر» نبرده است. این نشان می دهد که اسماعیل پاشا نسخه صحیحی از کشف الظنون در دست داشته، و در نسخه او کتابی بنام «الصحائف فی التفسیر» به سمرقندی نسبت داده نشده بوده، و یا اگر نسخه او نیز مشوش بوده قضایوت نهائی او در مورد آن این بوده است که «صحائف در تفسیر» تأليف شمس الدین سمرقندی نباید باشد و چنان نسبتی در اثر تشویش

۱- شاید مقصود از کلام حاجی خلیفه این باشد که معارف تأليف سمرقندی است بنابراین مؤلف صحائف نامذکور است.

نسخه بوجود آمده است.

راقم این سطور نیز با اسماعیل پاشا هم عقیده است. عادةً نیز بعید می نماید که یک ریاضیدان و حکیم که همه تأثیراتش در زمینه فلسفه و منطق و هیئت و ریاضی است در مورد تفسیر قرآن کتاب بنویسد.

#### ٥- المعارف فی شرح الصحائف

شرح کتاب یادشده است. (کشف الظنون ۲ / ۱۵۷۴، هدية العارفین ۲ / ۱۰۶).

#### ٦- عقائد! (بهمین شکل یعنی بدون الف ولام)

(الصحائف؟). (بروکلمن)

#### ٧- عین النظر فی علم الجدل

در منطق است. (بروکلمن)

#### ٨- قسطاس المیزان

در منطق، در یک مقدمه و دو مقاله: ۱- تصورات، ۲- تصدیقات.

بگفته حاجی خلیفه، مؤلف خود بر این کتاب شرح مبسوطی نوشته، و نسخه همان شرح را کتاب چلبی معرفی کرده است. (کشف الظنون ۲ / ۱۳۲۶)

قسطاس المیزان بکوشش اسپرنگر در کلکته بسال ۱۸۵۴ م چاپ خورده است (سرکیس ۱۰۴۶). بروکلمن نیز دیده شود.

#### ٩- شرح قسطاس المیزان

شرح همان کتاب قبلی است که توضیح درباره آن گذشت.

بغدادی نیز آن را یاد کرده است (هدية العارفین ۲ / ۱۰۶)، و رمضان ششن در نوادر المخطوطات العربية (ج ۲ ص ۱۲۶) شش نسخه خطی از این کتاب را در کتابخانه های ترکیه نشان داده است.

#### ١٠- مفتاح النظر

و آن شرحی است بر «مقدمة في الجدل والخلاف والنظر» تأليف برهان الدين محمد بن محمد نسفي (درگذشته ۶۸۸ یا ۱۸۰۳):

حاجی خلیفه در معرفی مقدمه نسفي می گوید (کشف الظنون ۲ / ۱۸۰۳):  
«بر آن شروحی نوشته شده، که بهترین از شمس الدين محمد سمرقندی است، و آن را بدراخواست عده ای از جویندگان دانش در شهر ماردین نگاشت و مفتاح النظر نامید، و به

خزانهٔ فخرالدین ابوالحارث قره ارسلان ارتقی<sup>(۱)</sup> حکمران ماردين پیشکش کرد، و از تأليف آن در رجب سال ۶۹۰ فراغت یافت.» نیز هدية العارفین ۲ / ۱۰۶ را بنگرید.

#### ۱۱- المنية والأمل في علم الجدل

ایضاح المکنون ۲ / ۵۹۸، هدية العارفین ۲ / ۱۰۶.

#### ۱۲- القصيدة الروحانية

قصیده ایست در بارهٔ نفس در بیست بیت که به تقلید از ابن سینا سروده است. حاجی خلیفه آن را بعنوان «القصيدة القاافية» معرفی کرده است، به عبارت زیر (کشف الظنون ۲ / ۱۳۴۵):

«القصيدة القاافية - في أحوال النفس أيضاً، أولها:

ولقد تقضى من رياضِ رؤقِ  
ببغاءُ ذاتِ تنوقِ و تألقِ

و عليهَا شرح أيضاً. و من شروح هذه القصيدة شرح مختصر أوله: الحمد لله حق  
حمده الخ للجلال الدواني».

آنچه از گفته حاجی خلیفه استبطاط می‌گردد اینکه قصيدة حاضر در زمان او - یعنی حدود چهار صد سال پیش - از شهرت برخوردار بوده و شروحی بر آن نوشته شده بوده است. و کاتب چلبی نسخهٔ شرح جلال دوائی را دیده و معرفی کرده است.

اما عبارت «و عليهَا شرح أيضاً» نادرست است و باید «و عليهَا شروح أيضاً» باشد، بدليل آنکه بعداً یکی از شروح را صریحاً معرفی کرده است که: «و من شروح هذه القصيدة.... در اینجا گوشزد می‌کنم که بجز حاجی خلیفه، فهرست نویسان دیگر خبری از این قصیده نداشته‌اند. کاتب چلبی نیز نام نظام را بدست نیاورده بوده است.

### قصيدة نفس ابن سينا

چنانکه مذکور شد سمرقندی قصيدة قافیهٔ خود را به پیروی از قصيدة عینیهٔ ابن سینا سروده است. قصيدة ابن سینا (در بحر کامل) مورد توجه حکما و ادبی قرار گرفت. برآن شروحی نوشتند یا به پیروی آن شعر سرودوند. چکامهٔ ابن سینا بگفته

۱- قره ارسلان مظفر بن غازی (اول) ابن ارتق ارسلان هشتمین امیر بنی ارتق است که در ماردين بحکومت رسیده است (۶۹۱ - ۶۵۸) معجم الانساب زامباورج ۲ ص ۳۴۵. (لغت نامه دهخدا). در فرهنگ معین نیز همین مذکور است. نیز رجوع شود به: Bosworth, The new islamic dynasties, P. 195.

حاجی خلیفه مرکب از سی بیت است. اما در مجانی الأدب لویس شیخو الیسوی (ج ٦ ص ١٧٢) بیست بیت و در دیوان ابن سینا تألیف نور الدین عبد القادر و هنری جاهیه بیست و یک بیت است.

راقم این سطور قصيدة ابن سینا را از دو کتاب یادشده در اینجا نقل نمود تا امکان مقایسه آن دو برای خواننده ارجمند مهیا باشد.

### قصيدة النفس

ورقاء ذات تعزز و تمنع  
 و هي التي سفرت ولم تترقبَّع  
 كرهت فراقك فهى ذات توجعَ  
 إلقت مجاورة الخراب البلع  
 و منازلاً بفراقها لم تقعَّ  
 من ميم مركزها يدار الأجرعَ  
 بين المعالم و الطلول الخُضْعَ  
 يمدام مع تهمي و لما تُقلعَ  
 درست بـتگرار الریاح الأربعَ  
 فَفَصَّ عن الأوج الفسیح المربعَ  
 و دنا الرحيل إلى الفضاء الأوسعَ  
 عنها خليف الترب غير مُشيَعَ  
 ما ليس يدرك بالعيون الْهَجَعَ  
 والعلم يرفع كُلَّ من لم يرفعَ  
 سام إلى قعر الحضيض الأرضَعَ  
 طوَّيت عن الفَذِ اللَّبِيب الأرضَعَ  
 لتكون سامعة لما لم تسمعَ  
 في العالمين فخرقها لم يرفعَ  
 حتى لقد غرَّبت بغير المطلعِ

هَبَطَت اليك من المَحَلِّ الأرْفَعَ  
 محجوبة عن كلَّ مُقلة عارِفٍ  
 وَصَلت على كُرْهِ اليك و رُبِّما  
 أَنْفَت وما سَكَنَت فلما استأنست  
 وأَظْنَثَها نَسِيَّت عَهُوداً بالجَمِيَّ  
 حتَّى اذا اتصلت بهاء هُبوطها  
 عَلِقَت بها ثاء الشَّقِيل فأصبحت  
 شَكِي و قد ذَكَرت عَهُوداً بالجَمِيَّ  
 و تظل ساجدة على الدَّمَنِ التي  
 اذ عاقدَها الشَّرِكُ الكثيف و صَدَّها  
 حتَّى اذا قَرُبَ المسير الى الجَمِيَّ  
 وَغَدَت مُفارقة لكلَّ مُخَلَّفٍ  
 هَجَعَت و قد كُشِّفَ الغطاء فأبصرت  
 وبَدَت تُعَرَّد فوق ذِرَوة شاهقٍ  
 فلِلأَيِّ شَيْءٌ أَهْبَطَ من شامخٍ  
 إن كان أَهْبَطَها الله لحكمةٍ  
 فهُبوطها لا شَكَّ ضَربة لازِبٍ  
 وَتَعُودَ عَالِمَةً بكلَّ حقيقةٍ  
 و هي التي قَطَعَ الزَّمانَ طريقها

فَكَائِنَهَا بِرْقٌ تَأْلُقَ بِالْجَمَى  
ثُمَّ انطَوَى فَكَائِنَهَا لَمْ يَلْمَع

\*

در دیوان ابن سینا بیت بیست و یکمی هم هست بقرار زیر:  
أَنْعَمْ بِرْدُ جَوَابٍ مَا أَنَا فَاحِصٌ  
عَنْهُ فَنَارُ الْعِلْمِ ذَاتُ تَشَعُّبٍ

### معارضه با قصيدة ابن سینا

از جمله نظیره هایی که برای عینیه ابن سینا ساخته شده قصيدة عینیه ایست بنام «عجاله ساعه» در ۲۴ بیت. شاعر که نام خود را نگفته شارح قصيدة خود نیز هست و تاریخ ۱۷ ج سنه ۱۱۷۹ را در آخر شرح خود نهاده، قصیده و شرح را «عجاله ساعه او ساعتین» نامیده زیرا در یکی دو ساعت آن را پرداخته است.

نسخه بخط شاعر و شارح است. او اشعار را بخط نستعلیق روشن در متن و توضیحات را بقلم نستعلیق ریزتر در حاشیه آورده است.

نسخه خطی این کتاب در کتابخانه شهرداری اسکندریه محفوظ است<sup>(۱)</sup> بشماره ۱۳۳۲ / ب. این جانب در سفر سال گذشته اسکندریه، درخواست عکسی از این نسخه کردم به نیت چاپ آن، که بلطف دکتر یوسف زیدان - رئیس کتابخانه بزرگ اسکندریه - در اختیارم نهاده شد. اما شعر پر تکلف است و خالی از طراوت. پس فقط آغاز و انجام آن را در اینجا برای پژوهشگران یاد می کنم.

آغاز:

مَنْ كَانَ خَدْنَ تعزِّيْ وَ تَمْنَعِ فِي بَابِهِ السَّبْعُ الْعُلَىِ كَالرُّكْعِ	قد حلَّ فِي الْأَرْضِ الْخَرَابُ الْبَلْقَعُ سُلْطَانُهُ كَالشَّمْسِ يَلْمَعُ بِاهْرَأْ
--	--

انجام آن:

قد انطوى عن ناخع مستجمع فاجعله قُرْطاً يافعاً فِي المسمَعِ	إِهْبَاطُهُ مِنْ أَجْلِ حِكْمَةِ صَانِعٍ هَذَا نَفِيسُ الدَّرَّ مِنْ فِيضِ الْهَوَىِ
---	---

## در بارهٔ شارح

شارح این قصیده شناخته نیست. اما از آغاز نسخه پیداست که معاصر ناظم و شاید یکی از دوستان یا شاگردان وی بوده است. و شرح خود را پس از مرگ ناظم نوشته است، زیرا ناظم را با عبارت «طَيِّبُ اللَّهُ مَرْقَدُهُ» یاد کرده، اما برای ممدوح ناظم طول عمر و شوکت آرزو کرده است. یعنی ممدوح زنده و در قدرت بوده است.

از القابی که برای ممدوح «شرف الدین عبدالرحمٰن» بکار برده و او را بعنوان ملک معظم و صاحب مفخم ستد (در آخر رساله ناظم و شارح هردو ممدوح را ملک عادل یاد کرده اند)، می‌توان استنباط کرد که ممدوح حکمران شهری چون ماردین و یا شهر دیگری پیرامون آن بوده، زیرا عنوان «صاحب» را برای وزرا و بزرگانی در آن سطح بکار می‌بردند. اما از عنوان ملک معلوم می‌گردد که ممدوح ملکی و حکومتی نیز داشته است. شخصیتی جامع بین پادشاهی و دستوری، و چنین شخصیت هائی همان پادشاهان محلی شهرهای کوچک بوده اند.

از القابی چون «كهف العظام» و «ملجأ العلماء والأفاضل» در صدر و ذیل رساله و قصیده دانسته می‌شود که ممدوح یادشده مردی دانش دوست و علم پرور بوده، یعنی از یک دورمان حکومتی برخاسته بوده، که از معلم و مربی و دانش و هنر بهره کافی گرفته بوده است.

بهر حال چون مأخذ کافی و تواریخ محلی مربوط بآن نواحی و آن عهود در دسترس من نیست، سخن را در آن باره کوتاه می‌کنم. اما آیا این شرف الدین عبدالرحمٰن همان نجم الدین عبدالرحمٰن نیست که ناظم خود «آداب البحث» خود را پیش از آن بنام او تألیف کرده بوده است؟

شارح مردی دانشمند بوده و پیش از شرح کنونی تألیفات دیگری نیز داشته است. خود از آنها چنین تعبیر کرده (در شرح بیت دهم): «مَمَّا ذُكِرَنَا فِي الصَّحَافَةِ وَالْأَنْوَارِ وَغَيْرِهِمَا» از کتابهای خود نام صحائف و انوار را برده، و از «غیرهای» پیداست که تألیفات دیگری نیز داشته است. شارح در رساله حاضر ضمن بیان خلقت آسمانها و زمین از «کرویت زمین» سخن گفته است (در شرح بیت شماره ۱۱).

## معرفی نسخهٔ شرح حاضر

نسخهٔ مستند حاضر نسخه ایست کهن و جزو مجموعه‌ای در کتابخانه ایاصوفیه در استانبول بشماره ۴۰۷۲. از نسخه تاریخ و نام کاتب بدست من نیامد یعنی میکروفیلم بقیه نسخه را بدست نیاورده‌ام. و رساله‌ما از برگ ۱۶۳ تا ۱۶۳ مجموعه یادشده مسطور است. نسخه ایست بخط نسخ ۲۰ سطری و بقطع ۲۷×۱۸ سانت. میکروفیلم آن در کتابخانه دانشگاه اوپسالا بشماره MF 15:3111 است. و در صفحه ۱۶۱ فهرست لوین و لوفگرن آمده است<sup>(۱)</sup>.

علی محدث

(شرح القصيدة الروحانية)  
للامام شمس الدين السمرقندى)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله أجمعين.

وبعد

فهذا شرح القصيدة الروحانية التي ألفها الامام شمس الحق والدين السمرقندى طيب الله مرقه، وخدم بها حضرة الملك المعظم الصاحب المفخم كهف صدور الأمم ملجأ العلماء والأفاضل شرف الدنيا والدين عبد الرحمن لازالت أيامه متابعةً لرأيه والأعوام متناهيةً ببقائه.

١

و لقد تَقْضَى<sup>(١)</sup> مِنْ رِيَاضِ رُؤُقِ      بِبَغَاءِ ذَاتِ تَنَوُّقٍ وَ تَأْلُقٍ

التَّقْضَى: نزول البازى و ما يشبهه من الهواء. الرياض: جمع روض. و الرُّؤُق: جمع رائق، وهو الذى يعجب بحسنه و طراوته. و التَّنَوُّق: اماعان النظر. و التَّأْلُق: اللمعان. و ي يريد بالرياض الرُّؤُق منازل العالم الروحاني. و باليبغاء النفس الناطقة. و هذه الاستعارة لطيفة لمشابهتها النفس الناطقة من حيث النطق و من حيث الخضراء على رأى أهل الكشف، فأنهم ذهبوا الى أن تكون النفس الناطقة (هي) الخضراء. و ي يريد بتتنوّقها تفكّرها في المعانى الدقيقة والأراء العميق، و بالتَّأْلُق علمها بالأشياء و افادتها الادراك والحياة للبدن. لأن العلم صفة من شأنها أن تظهر اذا تعلقت بها، وهو معنى النور، والنور اذا تراكم حصل اللمعان.

ونظير هذا في حسن الباصرة، الا أن هذا النور روحانى اذ لا ينال بالحسن، و يظهر به

١- تقضى الشيء تقضيأ: فنى وانصرم، والبازى: انقض، وأصله تقضض، فلما كثرت الضادات أبدلت اهداهن (و الصواب الأخيرة) ياء. (محيط المحيط للبساتنى).

ظواهر الحقائق و بواسطتها موجوداتٍ كانت أو لا. وبذلك ظواهر المحسوسات الحاضرة مع أنها أيضاً أقرب من الروحانية من نور النار، إذ لا تحسّ به إلا في بعض الحيوانات. و يتعلّق بالأشياء بعيدة كالثوابت.

و أما افادة النفس الحياة والادراك فكافادة المصباح اضاءةَ البيت المظلم واستئثاره حتى لا يدرك منه الأشياء كما قال تعالى: مثل نوره كمشكاةٍ فيها مصباحٌ<sup>(١)</sup>. فحصل بما ذكرنا معارفةٌ ما مع المعانى الروحانية و يعلم به و يعلم بعد ذلك بأنّها من العالم الروحاني لانصافها بالخواص الروحانية.

## ٢

وَتَعَشَّشَتْ بِتَشَابِكٍ فِي جِسْمِنَا      حَتَّى اُنْشَأَ بِأَشِعَّةٍ وَتَفَيَّهَقَ

يقال تعشّش: اذا أخذ عشاً له. و التشابك: التداخل. و الانثناء: الرجوع والميل. الأشعة: جمع شعاع. و التفييق: التوسيع في الكلام.

و الباء في «بتشابك» بمعنى مع. يعني أخذت البيغاء التي هي النفس الناطقة عشاً من جسمنا بطريق التداخل كالنار في الجمر حين انصف جسمنا بالادراكات والحياة والفصاحة. فقد ادعى أنها جسم داخل في البدن بداخل معه. و هذا مذهب الحكماء المتقدّمين خلافاً للفلاسفة المتأخرین، والحقّ هذا.

اما «انّها جسم داخل في البدن» فلأنّ الأولين والآخرين اتفقا على أنّ النفس الناطقة هي ما يشير اليه كلّ أحد بقوله «أنا»، وكلّ أحد يعلم بديهيّة أنّ المشار اليه بقوله «أنا» حاضرٌ هناك، و انه الذي يقوم و يجلس و يقف و يمشي، و ما هو كذلك فهو

جسم.

و أما «دخولها بطريق التداخل» فلأنّا نعلم ضرورة أن للبدن ادراكات كادراك حرارة النار و حلاوة العسل و رائحة طيب المسك والألم ولذة الوطى، و نعلم يقيناً أنّ المدرك لهذه الادراكات نحن لا على سبيل التخيّل (بل) بطريق المشاهدة، فلو لم يكن المشار اليه (غير نحن) فنحن مداخلاً مع البدن.

## ٣

كالجَمْرِ بِلْ هِيَ فِي الْحَقِيقَةِ عَيْنَا      قَدْ بَأَنَّ ذَلِكَ بِالْبَيَانِ الْأَوَّلِيِّ

قوله «كالجمر» مثال لتدخل النفس مع البدن واستكمال البدن بمجاورتها. و«النفس، بالحقيقة عيناً» لما علم أنها ما يشير إليه كل واحد بقوله «أنا».

قوله «قد بان» (إشارة الى) ما مرّ من الدّعاوى الأربع، و هى لونها من العالم الروحانى، و كونها جسمًا داخلًا، و كونها مداخلة، و كونها عيننا «باليبيان الأوثق» كما علم.

۴

وَتَجَسَّمَتِ الْهَيْمَةُ الْمُنَطَّرِقُ الْأَلْقَتِهِ نَاسِيَةً عَهُودًا بِالْحَمْي

الحِمَى: موضع فيه ماء و كلأ يحمي عن الدّواب لأجل السلطان. و يقال تَجْسِمَ  
الأمر: اذا أتى به على مشقة. و اللَّهِمَّ: الداهية. و التَّرْقُ: المجرى ليلًا، و هاهنا يريد  
مطلقاً

يعنى أفت النفس البدئ و نسيت عهودها بجiran الحمى، و تجشمت للأمور الدواهى البدئ الذى ترد عليه. و ذلك لأنّ النفس منغمسة فى تدبير أحواله الطبيعية من التغذية و الانماء و التوليد و خدامه من الجاذبة و الماسكة و الهاضمة و الدافعة، و أحواله الحيوانية من النوم و اليقظة و المرض و الصحة و الشهوة و الغضب والألم و الادراكات الخارجىة والداخللة، و أحواله الانسانية من الأفكار والأراء فى ترتيب المأرب المعاشية من الملبس والمطعم والمنكح وغير ذلك كالغم و الفرح و أحواله الأخرى.

9

**فَتَكَدَّرَتْ بِرْفَاقِهِ فَنَزَّلَتْ عَمَّا بِهَا مِنْ قُوَّةٍ وَتَعْمَقَ**

المرافقه والرافق: المساره. التعمق: الامان في الشيء.

يعنى: تكدرت النفس برفاق البدن لاشتغالها بالأمور الحسية المنافية للعالم الروحانى، الملئنة عن التوجّه إليه، فنزلت عمّا كان عليها معها من القوّة والتصرّف في العالم السفلي والأدراكات الكاملة كما تكون للروحانيات.

۴

**فِمْتَيْ صَفَّتْ وَ تَوَجَّهَتْ وَ تَكَمَّلَتْ بِسْتَجَرَدَ وَ تَعَيَّنَ وَ تَخَلَّقَ**

يعنى: متى صفت النفس بالتجرد عن الاشتغالات الطبيعية بتقليل الغذا، و عن الأعمال الحيوانية بالعزلة و القناعة، و عن الأفعال الانسانية بتلك و بتحليه السر عن الشهوات واللذات الجسمانية، و توجهت شطر الحق بالعبادة والطاعة، و تكملت بالتلخلق بأخلاق الله من الرفق والرحمة والصدق والشفقة والكرم والفضل والخير والعدل و أمثال ذلك، تحصل لها وسيلة ما و تقرب الى الحق و تصير قابلة لتجلى الحق.

و التصفية هي الزهد، والتوجه هو العبادة، والتخلق بالأخلاق المذكورة من مكملات العبادة لزيادة التقرب. و جواب الشرط في البيت الآتي.

٧

آضَتْ بِوْجِهِ الْحَقِّ ذَاتَ تَزْيِينٍ  
يُولِي التَّمْلِكَ بِالشَّؤُونِ الْخُرُقِ

آضَ: بمعنى الصبرورة من الأيض، و بمعنى الرجوع أيضاً. و «وجه الحق» ذاته، قوله تعالى: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهُهُ<sup>(١)</sup>.

يولي: من الآلاء، و هو الاعطاء. يقال تملك: اذا صار ملكاً و مالكاً. والشُّؤُون: جمع الشأن، و هو الأمر. و الْخُرُق: جمع خارق.

آضت: جواب الشرط الذي في البيت السابق. يعني متى صفت النفس بالتجرد و توجهت بالتعبد و تكملت بالتلخلق، صارت بذات الحق ذات تزيين، يعطيها ذلك التزيين تملكاً على خوارق العادات من المعجزات والكرامات، اذ ذلك أثر الحق، و لأثره تأثير في عالم الخلق.

و تقرر ذلك في البيت الآتي. و هذا التزيين هو العرفان والوصول. فالرَّهَد هو الاستعداد للسلوك والعبادة الكاملة بالتلخلق، والتزيين الوصول.

٨

كَحَمَامَةٍ مَصْفُولَةٍ قَدْ قُورِيتْ  
شَطَرَ الدُّكَاءِ فَنَوَرَتْ بِتَبَرِيقِ

الحمامه: المرأة. و الشَّطَر: الجانب. و الدُّكَاء: الشمس.  
نورت: أي أضاءت و هو لازم و متعد. و التَّبَرِيق: اللمعان، والباء بمعنى مع.

يعنى: مثال النفس فى الزَّهْد والعبادة والتزيين المفيد للخوارق كمراةٌ صديقة تصقل  
صقلًا بالغاً، وهو الزَّهْد. و توجّهت نحو الشمس توجّهاً تامًاً، وهو العبادة الكاملة،  
تمثّل بهيئة الشمس، وأضاءت بضوئها وأنشعّتها فيفيد انارة الشمس من الضوء و  
اضاءة المقابل وانفعال الباصرة والحرارة، بل يفيد النار كما في الحرارات.<sup>(١)</sup>

٩

**مَهْمَا تَمَكَّنَتِ الْجَلِيلَةُ رُبَّما**

**غَابَتْ مُشَاهَدَةً فَلَمَّا يُفْرَقِ**

يقال تمكّن: أى أخذ مكاناً. و جلية الشيء: ما ظهر من حقيقته.  
يعنى: مهما تقررت جلية جمال الحق في النفس العارفة بقدر الاستعداد فربما غابت  
حالة المشاهدة عن نفسها غيبة كاملة تامة لهيبة الله تعالى و عظمته، فلا يُفرّق بين  
الحق و جليته، فان حصل لها في تلك الحالة تمييز ما بين ذاتها و بين الجلية قلت  
الحلول و الافالاتحاد، و ان غابت بالكلية فلا يدرك شيئاً أصلأً.

١٠

**فَتَرَاهُ فِي كُلِّ بَكْلِ أَدَلَّةِ**

**فِي كُلِّ شَيْءٍ آيَةٌ كَالْأَشْرَقِ**

الأية: العالمة. الأشرف: بمعنى الشارق، يعني الشمس.

يعنى: اذا وصلت النفس العالمة العارفة الى الدرجة المذكورة في البيت السابق، ترى  
الحق في كل موجود بكل جهة. اذ في كل شيء من الذوات والصفات آية للحق  
كالشمس في الظهور، لأن كل صفة في الممكن يدل على صفة من صفات الحق، فأن  
الموجود الممكن يدل على وجوده، و امكانه (يدل) على وجوبه، و حدوثه على  
قده، و فناؤه على بقائه، و حاجته على غناه، و كذلك لطائف صنع كل موجود  
كتركيب بدن الانسان و تأليف الأفلاك كما دل عليها علم الهيئة والتشريح وغير ذلك  
من لطائف صنعه دال على كمالاته من العلم و الحكمـة و القدرة و الارادة و الفضل  
والرحمة و العدل. لأن كمال الصنع يدل على كمال الصانع.

وهذه الدلالات صحت بالبراهين، و تستفاد تلك مما ذكرنا في الصحف و الأنوار  
و غيرهما. فكل شيء بكل جهة مظهر للحق، فيراه العارف في كل شيء كما قال أمير

١- در این فقره تذکیر و تأثیث افعال ظاهرآ خالی از خلل نیست.

المؤمنين كرم الله وجهه: ما رأيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ.

فَقَدْ كُلَّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ  
وَهَذِهِ الرُّؤْيَا تَكُونُ لِلْعَارِفِ الْكَشْفِيِّ بِطَرِيقِ التَّذَكْرِ وَالْاعْتِبَارِ كَمَا يَقُولُ لِلْعَاشِقِ  
الصَّادِقِ عِنْ دَرَائِكَ آثَارِ الْمَعْشُوقِ، وَلِلْعَالَمِ الْمَحْقُقِ بِطَرِيقِ الْاسْتِدَالِ أَوْلَأَ، وَبِالتَّذَكْرِ  
وَالْاعْتِبَارِ ثَانِيًّا.

وَأَقْوَى الْمَرَاتِبُ أَنْ يَكُونَ مَعَ مَكْنَةِ الْاسْتِدَالِ قَوْةُ الْعِرْفَانِ الْكَشْفِيِّ كَمَا كَانَ  
لِابْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِيثُ اسْتَدَلَّ مِنَ الْمُمْكِنَاتِ عَلَى الْوَاجِبِ بِقَوْلِهِ: «فَلَمَّا جَاءَ عَلَيْهِ  
اللَّيلُ»<sup>(١)</sup>، وَهَذِهِ مَرْتَبَةُ الْأَنْبِيَاءِ الْمَحْقُقِينَ وَالْأَئْمَمِ الرَّاسِخِينَ. فَعِرْفَانُ حَقَائِقِ الْأَشْيَاءِ وَ  
تَفَاصِيلِهَا مَعِينٌ هَاهُنَا وَنَعْمُ الْمَعِينَ.

فَتَحْقِيقُ مَا ذَكَرْنَا أَنَّ كُلَّ مِبْيَنٍ بِالظَّبْعِ كَمَالُ الْحَقِّ وَبِرَاءَتِهِ عَنِ النَّقَائِصِ وَهُوَ حَاصلٌ  
بِمَعْنَى النُّطُقِ، وَيُظَهِّرُ طَبْعًا ذَاتِهِ وَحَاجَتِهِ إِلَيْهِ تَعَالَى فِي جَمِيعِ مَا لَهُ مِنَ الدُّوَافِتِ وَ  
الصَّفَاتِ فِي كُلِّ حَالٍ.

وَمَعْنَى الْخُضُوعُ الَّذِي هُوَ حَاصلُ السَّجْدَةِ<sup>(٢)</sup>، فَلِعَلِّ الْأَوَّلِ سَرَّ قَوْلِهِ تَعَالَى «وَإِنْ مِنْ  
شَيْءٍ إِلَّا يُسْتَعْبَطُ بِهِمْ»<sup>(٣)</sup>، وَالثَّانِي سَرَّ قَوْلِهِ «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لِهِ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ  
وَمِنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسِ وَالقَمَرِ وَالنَّجُومِ وَالْجِبَالِ وَالشَّجَرِ وَالدَّوَابِ وَكَثِيرٌ مِنَ  
النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقٌّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ، وَمَنْ يَهْنَ اللَّهَ فَمَا لَهُ مِنْ مَكْرُمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعُلُ مَا  
يَشَاءُ»<sup>(٤)</sup>.

## ١١

نِعَمَ الْلَّقَاءُ بِـ«إِنَّ فِي» وَـ«تُرِيَّهُمْ»  
لو كان ذلك في الخليل الأليقِ

اللقاء: الرؤية و الوصول.

قَوْلِهِ بـ«إِنَّ فِي»: اشارة الى قَوْلِهِ تَعَالَى «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْخِلَافَ  
اللَّيلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأَوْلَى الْأَلْبَابِ»<sup>(٥)</sup>.

١- از آیه ٧٦ سوره انعام.

٢- بنظر می رسد که پس از بیت دهم بیت یا ایاتی از قصیده از نسخه حاضر ساقط شده، زیرا مطالب شارح  
در این حدود ظاهرآ چندان مربوط به بیت شماره ۱۰ نیست.

٣- از آیه ٤٤ سوره اسراء.

٤- آیه ١٨ سوره حج.

٥- آیه ١٩٥ سوره آل عمران.

وقوله «نَرِيهِمْ»: اشارة الى قوله «سَنُرِيهِمْ أَيَّاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»<sup>(١)</sup>.

يعنى: نعم لقاء الله تعالى لو كان اللقاء فى الموجودات العظيمة الشريفة الالانفة بالاستدلال على كمال الصانع كالسماءات والأرض وما بينهما من الانسان وغيره بدلالة قوله تعالى «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ آيَةً» و «سَنُرِيهِمْ أَيَّاتِنَا إِلَيْهِ». وهذا هو الحكمة التي من يؤت فقد أوتي خيراً كثيراً<sup>(٢)</sup>، و سماها أمير المؤمنين كرم الله وجهه علم الآفاق والأنفس.

و من جملة الآيات الشريفة التي في خلق السماءات والأرض و اختلاف الليل والنهار أن الله تعالى خلق السماءات في غاية العظمة والرقة على هيئة كرات أحاطت بعضها فوق بعض، و خلق الأرض أيضاً على هيئة كرة و سكّنها في مركبها، و جعل للسماءات منقطتين متلاقيتين، احديهما للحركة اليومية والأخرى لحركة الشمس و السيارات.

كل ذلك ثبت بالبراهين القاطعة كما اشتمل عليه كتاب المِجْسِطِي<sup>(٣)</sup>، فحصل باختلاف المنقطتين الفصول الأربع التي هي مدار حياة متولّدات عالم الكون و الفساد من المعادن والنبات والحيوان، فإن لكل فصل مدخلاً في ضرب من التربية. إن الربيع يوجب كثرة الأبخرة بدون التحلل بالحرارة لاعتدال الهواء، فتحصل الرطوبة في الأجسام و تكثر الأمطار الموجبة للعيون والأنهار، و يحصل اعتدال مناسب للحياة و النشوء.

و الصيف يقتضي حرارة الجو والأجسام و تحلل الأبخرة و انتشارها و يتحقق النضج والتركيب والمزاج والكمالات المزاجية من الألوان والطعوم والروائح وغيرها. و يحصل الأمان من الطوفان والخراب.

و الخريف يوجب كسر الحرارة و يبوس الأجسام فيتكمّل قوام المتولّدات و قوّة نباتها و بقائتها، و يحصل الأمان من الاحتراق و بطلان التراكيب.

١- از آیه ٥٣ سوره فصلت. ٢- از آیه ٢٦٩ سوره بقره.

٣- المِجْسِطِي: بکسر ميم و جيم کلمه اي یونانی است بمعنی بنای بزرگ، و آن نام مهمترین کتاب در علم هیأت است تألیف بطليموس و تعریف حتی بن اسحاق.

حاجی خلیفه در کشف الظنون کتب هیأت را از زمان بطليموس تا روزگار خودش تحت عنوان «المِجْسِطِي» شرح داده است (١٥٩٤ - ١٥٩٥).

والشتاء يقتضى انكسار اليوسة ووقف النامية في النباتات استراحةً واجتماع الأبخرة المتتصاعدة المنتشرة بسبب الحر لتحصل الثلوج التي هي مواد الماء، ويحصل الأمان من زوال حياة المتأولات أن يخالفها طبيعة الخريف إلى غير ذلك من فوائد الفصول.

و جعل طرفاً من مدار الشمس أبعد عن الأرض، و مقابله أقرب لينجذب المياه نحو الأقرب لسخونة الحرّ و يبوسة هناك و ينكشف الطرف الآخر و يصير مسكنناً. و حصول المنطقتين واستداررة السماء والأرض (و اختلاف الليل حتى صار أنهن البلاد بعيدة عن التّوسط أطول عن أنهن الوسط، و صارت الزيادة في الأول سبباً للحرارة و انجبرت البرودة اللازمة من بعد الشمس عن السمت والنقسان في الثاني سبباً للبرودة و انجبرت الحرارة الناشئة من قربها واستقام أمر الفريقين.

و من آيات الأنفس تركيب بدن الإنسان وغيره و منافع الأعضاء داخلةً و خارجةً، وأمثال ذلك كثيرة يعرفها الراسخون في العلم. و هاهنا سر يلوح عن الراسخين وهو معرفة الاسم الأعظم.

١٢

سَمِعْتُ وَأَبْصَرْتُ الْعِيَانَ بِعِينِهَا  
وَتَوَاتَّرْتُ هَذِهِ بِوَصْفِ تَقْرُبِ

يعنى: متى صارت النفس صافية بالارتياض و سكنت عن الحركات الشاغلة صارت بحيث تسمع المسموعات و تبصر المبصرات من البلاد النائية و المسافات البعيدة بدون توسط الحاسة كحيلولة الجبال الشاهقة والأجسام العائقة لا بأن يدرك ضوءها كما يكون في التخيّل والتّوهم والعلم بل بأن يدركها بأعيانها كما يكون في السمع والابصار.

و هذه القضية متواترة مأمونة من التوافق والتواطؤ، إذ أخبرها الأمم المتفرقة المختلفة ديناً و محدثاً و مولداً. و قد يقع أيضاً هذا للنفس المرتابة بطريق العلم والظنّ الغالب، لكن هذا دون مرتبة الأول و سهل بالقياس إليه.

١٣

سَمِعْتُ الْكَلَامِ مِنْ إِلَهٍ وَرَاءَهُ  
بِالنَّسْبَتَيْنِ كَمَا سَمِعْتَ فَحَقَّ

يعنى: اذا سمعت و علمت ائمّة النفس الناطقة متمكنة من سماع المسموعات و ابصار المبصرات من المسافات البعيدة جداً بدون التوسط من الحواس، فسماع الكلام من الاله و رؤيته في الدنيا والآخرة ائمّا يكون كذلك بأن يخلق الله تعالى حروفًا وأصواتًا دالة على كلامه القديم ليسمعه العارف و يتجلّى له حتى يصره، لهذا لا يتيّسر سماع كلامه و ابصار ذاته لكل عارف الا بعنایته و مشیّنته<sup>(۱)</sup>.  
وكذا سمع الاله تعالى للمسموعات و ابصاره للمبصرات ائمّا يكون على هذا الوجه. فمعنى البيت:

ان سمع الغير كلام الحق و سمع الاله كلام الغير و رؤية الغير ذات الله تعالى و رؤية الله ذات الغير ائمّا يكون بالوجه الذي سمعت.  
وقوله «بالنسبتين» اشارة الى هذا المعنى، أي نسبة المصدر الى الغير، (و نسبة الغير)<sup>(۲)</sup> الى الله تعالى.

۱- جز معترله و شیعه که رؤیت خداوند را منکرند، بقیة مسلمین یعنی اهل سنت رویهم رفتہ بدیدن خداوند معتقدند. منتهی اختلاف در چگونگی این رؤیت است. بعضی این دیدار را در آخرت و منحصر به اهل بهشت می دانند. اما بعضی دیگر می گویند که در همین دنیا نیز می شود خدا را دید بشرط زهد و وارستگی. حتی و متشابه و مجسمه معتقدند که خدا جسم است و در همین دنیا می توان او را دید و حتی خصوصیات جسمی او را توصیف می کنند. اما آنها که معتدل ترند گفته های معتدل تری دارند.  
ابواللیث سمرقندی (در گذشته ۲۹۳ هج) در بستان العارفین در باب «رؤیت خدا» (ص ۷۲ - ۷۴) از قول یکی از علمای اهل سنت می گوید: «اجماع اهل سنت برآئست که خدا را در دنیا کسی نمی بیند ولی اهل بهشت در آخرت او را دیدار می کنند».

نجم الدین عمر نسفی در العقائد النسفية (ص ۸) می گوید: «رؤیة الله جائزۃ فی العقل واجبة بالنقل وقد ورد الدليل السمعی بایحاب رؤیة المؤمنین الله تعالیٰ فی الدار الآخرة، فیری لا فی مکان و لا علی جهة من مقابلة أو اتصال شعاع أو ثبوت مسافة بین الرانی و بین الله تعالیٰ».

ابوالبرکات احمد الدردیر در «الخربدة البهیة فی العقائد التوحیدیة» (ص ۵) می گوید:

و اجرم أخى برؤية الله  
فی جنة الخلد بلا تاهی  
اذ الواقع جائز بالعقل  
و قد أتى فيه دليل النقل.

در این زمینه به تحقیقات مرحوم پدرم در تعلیقات نقض بنگرید: تعلیفه ۵۳ (ج ۱ ص ۲۷۲ - ۲۷۵) و تعلیقه ۲۱۶ (ج ۲ ص ۱۳۲۴ - ۱۳۲۶).

سمیع دغیم در موسوعة مصطلحات علم الكلام الاسلامی (حرف راء، ص ۶۰۳ - ۶۰۷) نمونه ای از اقوال متكلمان اهل سنت را در این باب گردآورده. اگر می خواهید لفاظی هائی را که راه بجاوی نمی برد بنگرید بدانجا نظر کنید.  
۲- در اصل جای دو سه کلمه سفید و خالی است.

فأشار في هذا البيت إلى المسائل الأربع التي من أسرار الحكمة الالهية.

١٤

### يَطْوِي مَسِيرَةً حِجَّةً بِلُمِيَّةٍ بَلْ سَاغَ أَكْثَرَ كَالْرَّقِيعَ الْمُحَدِّقِ

أراد أن يشير إلى جواز طي المسافات الطويلة في زمان قليل، و إلى جواز نفوذ الأجسام الصلبة كما هو منقول عن العارفين، و إلى جواز مشايعة البدن الثقيل للنفس الناطقة في ذلك، و ذكر هذه في خمسة أبيات كما يجيء. و يعلم منها جواز المراجعة الجسماني.

و هذا البيت في جواز المسيرة مكان السير أى المسافة، و جاز أن يكون مصدرًا ميمياً.

و **لُمِيَّة**: تصغير لمحَّة وهي اللحظة. والسوغ: الجواز. والرقيق: السماء. المحقق: المحيط. يعني الفلك التاسع المحيط بالكلّ.

يعني: تطوى النفس الكاملة بالارتياض والعنابة الالهية مسافةً يقطعها الناس في سنةٍ بمقدار لحظةٍ سريعة بل يجوز أكثر من ذلك كما ثبت في علم الرياضي، لأنَّ الفلك الأقصى يسير بمقدار لحظة مسیر ألف ألف سنة، و يجيء بعد ذلك أنَّ البدن المرتاض المنور بنورها يتبعها في سيرها لقوتها و كمال تمكّنها على التأثير والتصرف.

١٥

### و تَغُوصُ نَافِذَةً بِذَاتٍ صَلَادَةٍ كَالنَّارِ فِي نَصْلٍ بِغَيْرِ تَمَرُّقٍ

الصلادة: الشدة والملاسة. والنصل: حديد السيف والسكنين وغير ذلك. يشير في هذا البيت إلى جواز النفوذ، فيقول: النفس الناطقة نافذة في أجسام ذات صلابة بدون أن تتمزق أحدهما، كما أنَّ النار يغوص في النصل و ينفذ بدون التمزق. وهذا يفيد التمثيل، و دليل الجواز «و يتبعها البدن» كما يجيء.

١٦

### إِنَّ الثَّقِيلَ مَعَ الْخَفِيفِ يُرَاقِّ هَا فِي الصَّنَاعَةِ، وَ الدُّخَانُ فَيَرْتَقِي

ها: أى خذ. والمراد بالصناعة: علم الاكسير، لأنَّهم سموه بعلم الصناعة.

ويشير هاهنا الى جواز مشايعة البدن للنفس الناطقة في السير والصعود. يقال: التقليل يرافق الخفيف في الصعود والسير فيرتقى معه كما يبتنى في علم الصنعة. لأنّهم يصعدون الأجسام الصلبة الثقيلة مثل الحديد والفضة والآنك والنحاس وغيرها بواسطة المزج مع الأرواح الأربع على اصطلاحهم، وهي الزبيق والكبريت والزرنيخ (و النوشادر).

وكما ثبت في علم الطبيعة أن الدخان مركب من الأجزاء الأرضية والنارية وهي تتضاعف إلى الأثير بدلالة ذوات الأذناب وغيرها من العلامات والأثار، لأنها مما يكون من الأدخنة المحترقة، وهي تكون قريبة من الفلك بدلالة مشايعتها الفلك في سيره.

١٧

هذا الوفاق من الطبيعة نائل  
لا سيما لو نال عون مُوقِّي

الوفاق: الموافقة. نائل: من النيل وهو الوصول. نال: من النوال وهو الاعطاء العظيم. يعني: متابعة البدن للنفس جائزة بحسب الطبيعة، لكن كمال ذلك إنما يتحقق بعون الحق وعنايته بأن يعطيها القوة و يمكنها على ذلك، أو يرسل روحانياً يعينها عليه كما ورد (في) ذكر البراق.

١٨

فالجسم يَتَبَعُّهَا لِوَفْرِ مَنَالِهِ  
وَتَمَلُّكِ المَتَبَوِّعِ غَيْرِ مَعَوْقِ

الوفر: المال الكثير. و المَنَال: ما يتمول به. يعني: إذا كانت متابعة البدن للنفس لمناله الوفرة و تملّك النفس الكاملة بالارتباط والتراكمة المزينة بزينة الحق المؤثرة بها في الأشياء العظيمة المشرفة بعنابة الحق و عزّته غير المعوقة من شيء أصلاً فيرافقها في السير والتفوز في العناصر والأفلак كما نقل عن النبي صلى الله عليه وسلم من حال المراج.

١٩

كالْمُلْكِ لِلْمَلِكِ الْكَرِيمِ الْعَادِلِ  
شَرْفُ الْوَرَى كَهْفُ الْعَظَامِ الْفُوَّقِ

الورى: البرية. والكهف: الملجة. العظام: جمع العظيم. و الفُوَّق: جمع فائق.

و هذا التخلص فى غاية الجودة والبلاغة، لأنّه شبّه الملك بالبدن والممدوح بالنفس الكاملة بالكلمات المذكورة مع أنّ تشبيه الملك بالنفس من حيث أنه مدبر للملك كما أنّ النفس مدبرة للبدن من أحسن التشبيهات.

٢٠

لازلت في شرفٍ و رفعةٍ رتبةٍ  
و عداك في أسفٍ و بأسٍ مُرهقٍ

معنى هذا البيت ظاهر.

هذا آخر الحاشية للقصيدة المنسوبة الى المولى الأعظم شمس الحق والدين السمرقندى طاب الله مثواه و جعل الجنة مأواه.

و الحمد لله رب العالمين  
و الصلاة على نبيه محمد و آله أجمعين  
و سلم تسليماً كثيراً

## رسالة في الفتوى



ألفها:

أبو الغنائم كمال الدين عبد الرزاق الكاشاني

المتوفى سنة ٧٣٦ الهجرية (١٣٣٥ العيساوية)



## كمال الدين عبد الرزاق کاشانی

از بزرگان مشایخ طریقه سهور وردی و خلیفه نور الدین عبدالصمد بن علی اصفهانی، و وی از اصحاب شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی بوده و ظاهراً در شیراز می زیسته و در آنجا در ۳ محرم ۷۳۶ (۲۴ اوت ۱۳۳۵ میلادی) درگذشته و در خانقاہ زینی ماستری داخل شهر در جوار مسجد جامع او را بخاک سپرده اند. تاریخ رحلت وی را ۷۳۰ و ۷۳۵ نیز نوشته اند.

وی از بزرگان مؤلفان صوفیه در زمان خود بوده و تأییفات مهم بزبان تازی و پارسی دارد. از آن جمله شرح منازل السائرين عبدالله انصاری که در ۲۲ ربیع ۷۳۱ پیايان رسانيده و شرح فصوص الحكم که در ۷۲۰ تمام کرده، و اصطلاحات الصوفیه و تحفة الاخوان فی خصائص الفتنیان در آیین فتوت که نخست بتازی نوشته و سپس خود پیارسی تحریر کرده، و فتوت نامه بربان فارسی که پس از آن دو کتاب نوشته است. (سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر، ج ۲، ص ۷۵۸).

## معرفی نسخه «رسالة فی الفتوة»

مجموعه خطی بالرژشی در کتابخانه ایاصوفیه در ترکیه موجود است بشماره ۴۸۷۵. این نسخه در نیمة ربيع الآخر ۷۵۴ کتابت شده بخط نسخ ۲۳ سطري و بقطع ۹ × ۱۴ سانت. میکروفیلم چند برگ از این مجموعه بدست من افتاد، شماره آن در کتابخانه دانشگاه اوپسالا MF 15:3085 است. و ازانجا که مستعمل بر شش رساله سودمند از جمله همین رساله مورد بحث ماست همه را معرفی می کنم، باشد تا پژوهشگران را بکار آید.

رسائل شش گانه زیر همه به عربی است. و Lewin و Lofgren در فهرست خود (ص ۲۲۹ و ۳۱۷) این رسائل را معرفی کرده اند.

۱ - شرح کلام علی بن ابی طالب لکمیل بن زیاد عن «الحقيقة»  
از: کمال الدین عبدالرزاق کاشی.

آغاز: بسمله، حمدله، و بعد فهذا شرح کمیل بن زیاد (رض) سأل أمیر المؤمنین علیاً  
(رض)....سائل کمیل فقال: ما الحقيقة؟....  
از برگ ۸۰ - ۸۱

از این کتاب نسخه‌ای در کتابخانه او قاف بغداد موجود است (جبوری ۲ / ۴۳۵).

## ۲ - فی حقيقة الذات الالهية

از: کمال الدین عبدالرزاق کاشانی (?) نام مؤلف در رساله نیامده است.  
آغاز: بسمله، حمدله، صلاة، وبعد فائح حقيقة الذات الالهية من حيث هي امتدادها أعني مدة  
بقائها غير مضبوط لأنها من حيث هي كذلك لاوصف لها....  
انجام: والله الباقى بعد فناء الخلق و ذلك اليوم الحق.  
از برگ ۸۲ - ۸۳

## ۳ - فی الفتوة

برگ ۸۴ همین رساله حاضر است که بچاپ خواهد رسید.

## ۴ - فصل فی الوجود

از: کمال الدین عبدالرزاق کاشانی (نام مؤلف در رساله نیامده است).  
آغاز: بسمله، فصل فی الوجود، و هو لأنّه الوجود حقيقة معلومة بالبديهة مقابلة للعدم لا يختلف  
أبداً بالخفاء والظهور....  
از برگ ۸۵ - ۸۶

نسخه دیگری از این رساله موزع ۱۱۴۳ هج در بغداد موجود است (جبوری ۲ / ۳۸۱).

## ۵ - رساله فی المحبة

از: محیی الدین ابن عربی.  
رساله لطیفی است به نثر و نظم در ده فصل. و نام مؤلف در رساله مذکور نیست. فصول کتاب

بقرار زیر است:

١ - في حقيقة المحبة، ٢ - في أقسامها، ٣ - في اسمائها بحسب مراتبها، ٤ - في خواصها بحسب درجاتها، ٥ - في محبة الذات، ٦ - في محبة الصفات، ٧ - في محبة الأفعال، ٨ - في محبة الآثار، ٩ - في تلازم هذه المحبات و تراكيبيها، ١٥ - في ثمرات هذه المحبات.  
 آغاز: بسم الله الرحمن الرحيم: الحمد لله الذي جعل الحب مفتاح خزائن الجود وأظهر به من مكامن الغيب دفائن كنوز الجود....و بعد فائي لما رأيت الحب لب الحقيقة و نهاية مقاصد أرباب الطريقة...  
 از برگ ٨٧ - ٩٦.

#### ٦ - في القضاء والقدر

از: كمال الدين عبدالرزاق كاشاني.

در ده فصل، و حاجی خلیفه در باره این کتاب می گوید: «و حقق غایة التحقيق» (کشف الظنون در ده فصل، و حاجی خلیفه در باره این کتاب می گوید: «و حقق غایة التحقيق» (کشف الظنون ۱/۸۸۳). نام مؤلف در کتاب مذکور نیست و فصول کتاب بقرار زیر است:  
 ١ - في معنى القضاء والقدر والفرق بينهما، ٢ - في بيان محل القضاء، ٣ - في بيان محل القدر، ٤ - في تفصيل ما ذكر اجمالاً، ٥ - في ايراد مثال مناسب لهذا المعنى، ٦ - في بيان الأفعال الاختيارية، ٧ - في تفصيل ما أجمل و تلخيص ما أورد، ٨ - في بيان فائدة التكليف بالطاعات، ٩ - في بيان الاستعدادات، ١٠ - في السعادة والشقاوة.

آغاز نسخه: بسم الله، رب أفضن علينا علم التحقيق و سدد رأينا بال توفيق. الحمد لله الذي أحاط علمه بالأشياء جملة و تفصيلاً....و بعد فقد سألتني من عزت على مسألته و لزمني من طريق الأخوة أجابته أن أملأ ما حضرني في القضاء والقدر فأسعفته بتأليف هذا المختصر مرتبًا مباحثه في فصول....  
 از برگ ٩٧ - ١٠٣.

دکتر رمضان ششین با آنکه در جلد دوم فهرست خود این رساله را جزو تأییفات عبدالرزاق کاشی ذکر کرده، ولی در جلد سوم همان اثر، بار دیگر آن را جزو تأییفات خواجه نصیر طوسی محسوب داشته و یاد کرده است.<sup>(١)</sup>

على محدث

١- نوادر المخطوطات العربية، از رمضان ششین، ج ٢ ص ٣٣٨، وج ٣ ص ٣٨.

## غزل عبدالرزاق کاشانی

### در باره عشق

اینک غزل لطیفی را از عبدالرزاق کاشانی در باره عشق که در برگ ۸۳ همین نسخه مندرج است عیناً همراه با دیباچه آن - که باید نوشتہ یکی از شاگردان باشد - از نظر خواننده ارجمند می‌گذراند:

من نفاس انفاس المولى الأعظم و الحبر الأعلم و البحر الخصم، مبرز أسرار الlahوت عن أستار الجبروت، السائر في عالم الملكوت، قدوة مشايخ الطريقة، برهان الشريعة، قبلة أرباب اليقين، وارث مواريث سيد المرسلين، كمال الحق و مكمل الدين عبدالرزاق، لازالت رياض الحقيقة منفتحة الأزهار بنسيم أنفاسه.

نفوساً فالذى رُمِّثْ قريب  
قريب دعوة الداعى أجيب<sup>(۱)</sup>  
فأنى واحدٌ حتى مُصيَّب  
له المحبوبُ كشفاً لا يغيبُ  
فليس له من التقوى نصيَّب  
من المدعُونَ غيراً أن يُصيَّبوا  
طَرِيباً وَهُوَ فِي الدُّنْيَا غَرِيبٌ  
فأنى شاكِرٌ وَصَلَّى يَطِيبُ  
حَبِيبٌ لَا يَفْرِقُهُ حَبِيبٌ

ألا يا أيها العُشَّاق طِيبوا  
و إن سَبَّيْدُوا فَاتَّلُوا فائِي  
و إن أخطَّأْتُمْ فِيمَا طَلَّبْتُمْ  
فما المحدود<sup>(۲)</sup> ألا مَنْ تَجَلَّى  
وَمَنْ يَأْتِسْ بِغَيْرِ الْحُبِّ يَوْمًا  
فتقوى العاشقينَ الصَّرْمُ قطعاً  
و ما مِنْ عاشقٍ إِلَّا ثَرَاهُ  
وَمَنْ يَشْكُو فِرَاقًا مِنْ حَبِيبٍ  
و ما المسعودُ فِي الدَّارَيْنِ إِلَّا

۱- مأخوذه از آيه ۱۸۶ سوره بقره.

۲- کاتب این نسخه شخص فاضلی بوده است. در غیر این صورت ممکن بود حدس زد که «المحدود» تصحیف «المجدوب» است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَبِهِ التَّوْفِيقُ

الحمد لله و الصلاة على رسول الله

و بعد، فقد سأله بعض المتصوفة بتبريز المولى الأعظم والجبر المعظم أفضى  
المحققين أكمل المدققين كمال الملة والدين عبد الرزاق أبي الغنائم الكاشي - نَوْرُ اللَّهِ  
ضريحة و قَدَسَ سَرَّهُ - معنى قول بعضهم «كنه الفتوة نور حدقة النبوة» فأجابه بهذا:

اعلم أن الفتوة كمال النفس الإنسانية بالاتصاف بجميع الفضائل الخلقية وما أجاب  
الله به موسى عليه السلام حين سأله عن الفتوة، وهو أن ترد نفسك إلى طاهرة كما  
قبلتها مني طاهرة، يستلزم اتصافها بجميع الكمالات الخلقية، فإن الفضائل ذاتية لها،  
فمن زكاها و طهرها فقد أفلح و تقم مكارم الأخلاق. لكنها مادامت متصفه بها مبتهجة  
برتبتها كانت محجوبة بها، فإذا توجهت بالكلية إلى جناب الوحدة و ترقى إلى مقام  
السر و كوشفت بالحقائق والمعارف، تنورت بتجليات الصفات الالهية و تطلعت إلى  
الحضره الأحادية، و شاهدت جمال الوجه الباقى و تلاشت في سُبُّحاته<sup>(١)</sup> عند  
التلاقي، واضمحلت بكلياتها في عين الذات و فنيت في شهودها هيأكل الكثرات، فلا  
عين للغير و لا أثر و لا عيان لكل الكون ولا خبر و هو حال الفنا. و يلزم في هذه  
الحال الاحتياج بالحق عن الخلق، ثم اذا صار مقاماً و بلغ دواماً تداركه الله برحمته و  
لقاء كرامته قربته فأحياه به بعد ما أفناه، و وهب له وجوداً و أولاه و شرح بنور(ه)  
صدره و رفع بذلك ذكره و قدره، كما قال لنبيه عليه السلام: و رفعنا لك ذكرك<sup>(٢)</sup>، و  
 جاء في الحديث الرباني:  
«من طلبني فقد وجدني، و من وجدني فقد عرفني، و من عرفني فقد أحبني، و من

١- سُبُّحات الله: أنواره و جلالته و عظمته. (المعجم الوسيط)

٢- آية ٤ سوره انصراف.

أحبني فأنا قبلته، و من أنا قبلته فعلى دينه، و من على دينه فأنا دينه»، و هو مقام البقاء بعد الفناء و الفرق بعد الجمع.

و في هذا المقام تحصل الاستقامة بالتمكين بعد التلويين، و حينئذ يخلص العبد من اثنينيَّته ولا يكون محتاجاً عن الوحدة باثنتينيَّته، يفعل ما يفعل بالحق كما قال تعالى لنبيه: و مارميت اذ رميت ولكن الله رمي. <sup>(١)</sup> و ينطق ما ينطق به كما قال: و ما ينطق عن الهوى، ان هو الا وحْيٌ يوحى. <sup>(٢)</sup> لا يحتاج بالكثرة عن الوحدة و لا بالوحدة عن الكثرة، و في هذا المقام يكون أخلاقه و أوصافه ربانية، و أفعاله و أقواله رحمانية، و كل ما كان من أوصافه و أخلاقه قبل الفناء منسوباً إليه منعوتاً به فهو في هذا المقام محكمٌ عليه بأنه منسوب إلى الحق موجود به كالصبر مثلاً، فإنه نسب إلى الخلق، و عد من حسن الخلق كما قال تعالى: و لَمَنْ صَبَرْ وَغَفَرَ أَنْ ذَلِكَ لِمَنْ عَزَّمُ الْأَمْوَارِ. <sup>(٣)</sup> و في هذا المقام قال فيه لنبيه: واصبر و ما صبرك ألا بالله. <sup>(٤)</sup> ولا شك أن الصبر هو روح الصبر و كنهه و نور حدقته، فكذلك الفتوة، لما كانت صفةً جميلةً مستمدَّةً على مكارم الأخلاق، والنبي عليه السلام اتَّما بعث ليتمِّ مكارم الأخلاق، و أخلاقه أخلاقيَّ كان كنهها كون جميع الأخلاق بالحق، لأنَّ كنه كل خلق من الأخلاق هو أن يكون بالحق للحق، و هو نور حدقَة النبوة، الذي يرى به الأشياء بالحق و آثارها من الحق.

فبيَّنت أنَّ كنه الفتوة هو غاية حقيقتها، (و) هو تتميم مكارم الأخلاق، و تتميم مكارم الأخلاق كونها بالحق، و كونها بالحق هو الغرض من النبوة، والغرض من النبوة هو أعزَّ شَيْءٍ، منها نور حدقتها. فكنه الفتوة هو نور حدقَة النبوة.

ولذلك قال الحسين بن منصور رحمة الله عليه: الفتوة هي أن يجمع صاحبها همه على الله و يكون متوجهاً به و له و اليه. وأشار بكون التوجّه به بهذا المقام، فإنَّ توجّه الفتى قبل الفناء في الله إلى الله اتَّما كان لله و إلى الله لكن بنفسه، ثمَّ بعد الفناء والبقاء يكون به و له و اليه. والله أعلم و أحکم.

٢- آيات ٣ و ٤ سوره نجم.

٤- از آيه ١٢٧ سوره نحل.

١- از آيه ١٧ سوره انفال.

٣- آيه ٤٣ سوره شوري.

## الأربعون حديثاً

في طلب العلم و تعظيم العلماء

ألفه

محمد بن محمد بن محمد المنتسب الى دهقان الغازى

السمّرقندى

الذى كان حياً سنة ٩١٣ الهجرية (١٥٠٨ الميلادية)



## پیش‌گفتار

محمد بن محمد بن محمد متسب به دهقان غازی سمرقندی را در مأخذ دسترس نیافتم. او در آغاز رساله حاضر گفته که چون کفار بر سمرقد دست یافتند، شهر و پیرامون آن را ویران کردند، ساکنان شهر را زیر انواع عذاب گرفتند، وزنان و فرزندان را اسیر کردند، و ما از شهر گریخته به کوهها پناه جستیم.

در روستایی که مؤلف پناه جسته، مردم منطقه حضور او را مغتتم شمرده اند. دانش آموزان و کودکان بزرگان آن ناحیه نزد او به دانش آموزی آمده اند. او ضمن تدریس، چهل حدیث حاضر را تبوب نموده و به ایشان آموخته است که آن را از بر کنند و به عنوان یادگاری از او برای ایشان باقی بماند.

و این یادگار از آن حادثه و آن زمان تا کنون بجا مانده، و اینک نسخه آن در کتابخانه دانشگاه اوپسالا مستقر است.

نسخه رساله حاضر در سلخ ذیحجه ۹۱۳ بدست شیخ محمود هروی کتابت شده، و آغاز رساله گواهی می دهد که مؤلف در آن تاریخ زنده بوده است.

پس به متون تاریخی بر می گردیم تا بینیم در آن حدود چه حوادثی در سمرقند می گذشته است.

مورخ فقید عباس اقبال در تاریخ مفصل ایران (۱۸۹ / ۲) می نویسد:

مؤسس سلسله ازبکان محمد شاهی بیک یا شیبک خان بود که در ۹۱۳ خراسان را از پسران سلطان حسین میرزا بایقرا گرفت، و چون او در مذهب تسنن سخت متعصب بود به آزار شیعیان پرداخت، نامه ای تهدید آمیز به شاه اسماعیل صفوی نوشت و کرمان را مورد تعراض قرار داد. شاه اسماعیل در اواسط ۹۱۶ بصوب خراسان عزیمت کرد و پس از تسخیر مشهد در تعقیب ازبکان به مرو حمله برد و آن شهر را پس از نبردی سخت گشود و شیبک خان در همان معركه جان سپرد.

نوشته پسر دهقان سمرقندی در آغاز رساله حاضر می تواند با حمله یاد شده شیبک خان به سمرقند در سال ۹۱۳ کاملاً منطبق باشد.

مؤلف در مقدمه خود گفته که این احادیث را با ده شعر (لابد قصيدة) گزیده

گوهرآذین همراه ساخته است. متأسفانه نسخه حاضر فاقد آن اشعار است و گرنه ارزش این رساله از نظر ادبی چند برابر می شد.

اما احادیثی که پسر دهقان سمرقندی در این چهل حدیث گردآورده، حداقل بعضی از آنها یقیناً از پیغمبر نیست. بعضی بیشتر به پندهای مذکور در کتب اخلاقی شبیه است. این جانب برای یافتن نص این احادیث بجز جامع صغیر سیوطی و فهرست ونسنک، بعضی کتب حدیثی یا ادبی دیگر را نیز که در دسترس داشتم نگریستم اما یافته هایم چنانکه ملاحظه می فرمایید اندک است. ولی یقین دارم اگر کسی جامع صغیر سیوطی را با حوصله بخواند همه احادیث مذکور در این چهل حدیث را نه بعین الفاظ بلکه با همان معانی خواهد یافت.

مطلوب دیگری که خواننده ارجمند باید بدان توجه کند اینکه مؤلف، این رساله را زمانی تألیف کرده که از شهر و وطن اشغال شده و قتل و غارت شده گریخته است، پس دسترسی به کتابخانه ها و کتابها و حتی کتب منزل خود نداشته، و با خاطری پریشان ای بسا بیشتر آن احادیث و اشعار را از محفوظات خود روی کاغذ آورده است. پس ما نوشته او را که زنده کننده خاطره اشغال خارجی و تجاوز و ویرانگری است ارج می نهیم و خود را با او شریک غم می دانیم.

### نسخه اساس چاپ

نسخه رساله حاضر ضمن مجموعه ای است بشماره 196 Nov. 0 و متعلق به کتابخانه دانشگاه اوپسالا. مجموعه نسبة قدیمی است و شامل رسالاتی به عربی و فارسی به خطوط مختلف و در زمانهای مختلف که یکجا دوخته اند و برگهابعضی پوسیده و بعضی رطوبت کشیده است. جلد آن مقوا ای ضخیم عطف و لبه چرمی است. رساله حاضر از برگ ۱۵۶ ب - ۱۶۵ ب واقع است بخط نسخ روشن ۱۱ سطری بقلم شیخ محمود بن شیخ محمد هروی در سلخ ذی الحجه ۹۱۳ (1 May 1508) روی کاغذ شکری رطوبت کشیده. قطع رساله  $12 \times 18$  سانت است.

Zettersteen مجموعه را در صفحه ۱۳۴ - ۱۳۲ فهرست خود معرفی کرده است. دوشنبه ۲۲ فروردین ۱۳۸۴ - ۱۱ آوریل ۲۰۰۵ - علی مهرّث

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، و العاقبة للمتقين،  
والصلوة والسلام على رسله محمد و آله أجمعين.

يقول العبد الضعيف محمد بن محمد المتسب الى «دهقان الغازى» غفر  
الله (له) ذنبه، و ستر عليه عيوبه:  
و بعد

لما استولت الكفارة - أباد الله خضراءهم وأهلک دهماءهم - على سمرقند و  
نواحيها و خربوا عمرانها و هدموا بنيانها وأغاروا أموال أهاليها، و عذبوا قطانها بأنواع  
العقوبات فيها، و أعرووا أجسادهم و أسرّوا أزواجهم وأولادهم، ولم يسلم السكون  
لأحد فيها، خرجنا من ديارنا و أموالنا والتوجهنا الى نواحي الجبال فراراً، و دعانا  
أحباءنا و رباعنا اضطراراً.

فلما أقمتنا فيها برهة من الأوان، شاكياً تاؤه الزمان ، لاحياً طوارق الحدثان، أقبل  
 علينا طلاب العلم و أبناء السادة صغراهم للاستفادة، فأحببنا أن أبقى لهم تذكرة  
 تدعوهם الى طلب العلم و تعظيم العلماء و تقاضاهم دعائنا على الولاء.

فجمعنا في تربة الغربة حال استيلاء المحنّة و الكربة من الأحاديث النبوية و الأخبار  
المصطفوية أربعين حديثاً محفوظ الأسانيد، و جيز اللفظ، بسيط المعنى، تسهيلاً  
للحفظ، تيسيراً للضبط، رجاء ما وعد رسول الله صلى الله عليه وسلم كما روى  
أبوهريرة رضي الله عنه أنه قال: من حفظ على أمتي أربعين حديثاً فيما ينفعهم من أمر  
دينهم بعث يوم القيمة مع العلماء.<sup>(١)</sup>

١- راجع شرح عبد الرزوف المناوى على الجامع الصغير للسيوطى المسقى بالتسهيل ج ٦ ص ١٦٨، و معجم  
الشيوخ لابن عساكر ج ٢ ص ٩٥٨.

وَذِيلَتْ هَذِهِ الْأَحَادِيثُ بِعَشْرَةِ مِنْ غَرَرِ الْأَشْعَارِ وَدُرَرِهَا<sup>(١)</sup> فِي التَّحْرِيفِ عَلَى التَّعْلِمِ وَالْإِسْفَادِ، وَلَأَنَّهُ هُوَ الطَّرِيقُ إِلَى الْجَنَّةِ وَالسَّعَادَةِ. وَبِاللَّهِ التَّوْفِيقُ وَهُوَ حَسْبُنَا وَنَعَمُ الْوَكِيلُ، نَعَمُ الْمَوْلَى وَنَعَمُ النَّصِيرُ.

### الحديث الأول

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ حَفِظَ عَلَى أُمَّتِي حَدِيثًا وَاحِدًا، كَانَ لَهُ أَجْرٌ أَحَدٌ وَسَبْعِينَ صَدِيقًا.

### الحديث الثاني

عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ<sup>(٢)</sup> رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ تَعْلَمَ حَدِيثَيْنِ اثْنَيْنِ يَنْفَعُ بِهِمَا نَفْسَهُ أَوْ يَعْلَمُهُمَا غَيْرَهُ فَيَنْتَفَعُ<sup>(٣)</sup> بِهِمَا كَانَا خَيْرًا لَهُ مِنْ عِبَادَةِ سَتِينِ عَامًا.

### الحديث الثالث

عَنْ أَبِي أَمَامَةَ الْبَاهْلِيِّ<sup>(٤)</sup> رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ غَدَ إِلَى الْمَسْجِدِ لَا يَرِيدُ إِلَّا لِيَتَعْلَمَ خَيْرًا أَوْ يَعْلَمَهُ فَلَهُ أَجْرٌ حَاجًّا تَامَ الْحَجَّةَ.<sup>(٥)</sup>

١- اما النسخة مع الأسف فقد الأشعار التي وعدها المؤلف.

٢- البراء بن عازب الخزرجي (المتوفى ٧١ هـ) قائد صحابي من أصحاب الفتوح، أسلم صغيراً وغزا مع رسول الله خمس عشرة غزوة. (الأعلام للزرکلى ١٤/٢)  
٣- في حاشية النسخة: «فيتفق».

٤- أبو أمامة الباهلي، وهو صدئي بن عجلان (المتوفى ٨١ هـ) صحابي كان مع علي في صفين وسكن الشام، وهو آخر من مات من الصحابة بالشام. (الأعلام للزرکلى ٢٩١/٣)

٥- في الجامع الصغير للسيوطى: من غدا أو راح وهو في تعليم دينه فهو في الجنة. (التيسير ٢٣٨/٦)

## الحديث الرابع

عن أبي أمامة الباهلي رضى الله عنه قال:  
 قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: إن لقمان قال لابنه: يا بُنَيَّ عليك بمجالس العلماء واستماع كلام الحكماء، فإن الله تعالى يُحِيِّي القلب الميت بنور العلم والحكمة، كما يُحِيِّي الأرض الميتة بوابل المطر.

## الحديث الخامس

عن أنس بن مالك رضى الله عنه قال:  
 قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: إن مثَل العلماء في الأرض كمثل النجوم في السماء يهتدى بها في ظلمات البر والبحر، فإذا انطمست النجوم أو شُكَّ أن تضلَّ الهدأة.<sup>(١)</sup>

## الحديث السادس

عن عبد الله بن مسعود رضى الله عنه قال:  
 قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: من طلب باباً من العلم يعلمه الناس ابتعاغه وجه الله تعالى، أعطاه الله تعالى أجر سبعين نبياً.

## الحديث السابع

عن أنس بن مالك رضى الله عنه قال:  
 قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: من خرج في طلب باب من العلم حفَّت به<sup>(٢)</sup> الملائكة و صلت عليه الطير في الهواء والحبشان في الماء و نزل من الله تعالى متازل سبعين شهيداً.

---

١- الجامع الصغير للسيوطى (التيسير ٢ / ٤٠٠). ٢- كما في الحاشية، ولكن في المتن: «حضرته».

## الحديث الثامن

عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما قال:  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: لو كان بينك وبين العلم بحازٍ من نارٍ فَخُضها  
 إليه، فإنَّ لكلَّ شيءٍ طرِيقاً، وطريق الجنة العلم بتمامه.

## الحديث التاسع:

عن معاذ بن جبل رضي الله عنه قال:  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: إنَّ الله تعالى يفتح أبواب السماء بدعاء العالم،  
 وباب من العلم يتعلم المؤمن ولا يعمل به خيراً له من عبادة سنة.

## الحديث العاشر

عن عوف بن مالك الأشجعى<sup>(١)</sup> رضي الله عنه قال:  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: من تعلم مسألةً واحدةً قلَّده الله تعالى يوم  
 القيمة ألف قلادةً من نورٍ، وغفر له ألف ذنبٍ، وبنى الله تعالى له مدينةً من ذهبٍ، و  
 كتب الله له بكل شعرةٍ عليه حجَّةٍ وعمرَةً.

## الحديث الحادى عشر

عن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه قال:  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: من مشى في طلب العلم خطوتين أو جلس  
 في حلقة العالم<sup>(٢)</sup> قدرَ فوaci الناقة، فقد وجبت له الجنة.

١- عوف بن مالك الأشجعى الغطفانى (المتوفى ٧٣ هـ) صاحبى من الشجعان الرؤساء، أول مشاهدء خير، وكانت معه راية أشجع يوم الفتح. (الأعلام للزرکلى ٢٧٨ / ٥)

٢- كما في النص، وفي الحاشية: «العلم».

### الحديث الثاني عشر

عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال:  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: من جاءه أجله و هو يطلب العلم، لقيني و  
 لم يكن بينه وبين النبيين إلا درجة النبوة.

### الحديث الثالث عشر

عن عائشة رضي الله عنها قالت:  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: اذا اتيتَ عَلَيَّ يَوْمًا لا أَعْلَمُ فِيهِ عِلْمًا يَقْرَبُنِي إِلَى اللهِ تَعَالَى، فَلَا بُورِكَ لِي فِي طَلَوْعِ شَمْسِهِ<sup>(١)</sup> إِلَى غَرْوِبِهَا.

### الحديث الرابع عشر

عن أنس بن مالك رضي الله عنه قال:  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: من أحب أن ينظر إلى عُتقاء الله تعالى من النار  
 فينظر إلى طلبة العلم، و ما من طالب علم يختلف إلى باب العالم إلا كتب الله تعالى له  
 بكل خطوة يخطوها عبادة سنة و بنى له بكل خطوة مدينة، و تستغفر له الأرض و  
 تقول الملائكة إن هؤلاء عُتقاء الله تعالى من النار.

### الحديث الخامس عشر

عن واثلة بن الأشعري<sup>(٢)</sup> رضي الله عنه قال:  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: من طلب العلم فأدركه، كان له كفلان من

١- كذلك في الحاشية، و في النص: «الشمس».

٢- واثلة بن الأشعري (المتوفى ٨٣ هـ) صحابي من أهل الصفة. و عاش ١٥٥ سنتين و هو آخر الصحابة موتاً.  
 (الأعلام للزرکلي ٩/١٢٠)

الأجر، فان لم يدركه كان له كفّل من الأجر.

### الحديث السادس عشر

عن أبي أمامة الباهلي رضي الله عنه قال:  
ذُكِرَ لرسول الله صلى الله عليه وسلم رجلان، أحدهما عالم والآخر عابد. فقال  
رسول الله صلى الله عليه وسلم: فضل العالم على العابد كفضلى على أدنكم.<sup>(١)</sup>

### الحديث السابع عشر

عن أبي جعفر محمد بن علي رضي الله عنهم قال:  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: سارعوا في طلب العلم، فلَحَدِيثٌ عن صادقٍ  
خيرٍ من الأرض و ما عليها من ذهبٍ و فضةٍ.<sup>(٢)</sup>

### الحديث الثامن عشر

عن أبي هريرة رضي الله عنه قال:  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: فضل العالم على العابد سبعون درجةً.<sup>(٣)</sup>  
مابين كل درجتين حُضْر الفرس<sup>(٤)</sup> سبعين عاماً. وفي رواية: «مائة عام».

### الحديث التاسع عشر

عن علي بن أبي طالب كرم الله وجهه قال:

١- الجامع الصغير للسيوطى (التيسير ج ٤ ص ٤٣٣).

٢- الجامع الصغير للسيوطى (التيسير ج ٤ / ٢٧) باختلاف بسیر فى اللفظ.

٣- صدر الحديث في الجامع الصغير للسيوطى (التيسير ج ٤ / ٤٣٣) و ذيله يختلف.

٤- حُضْر الفرس: ارتفاع الفرس في عدوه.

قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: رحم الله، رحم الله<sup>(١)</sup> خلفائي.  
قيل: يا رسول الله! من خلفاؤك؟  
قال: قوم يأتون من بعدي و يررون آثارى و سنتى و يعلمونها الناس.

### الحديث المتمم للعشرين

عن أبي أمامة الباهلى رضى الله عنه قال:  
قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: إن من الذنوب ذنوباً لا يغفرها صلاة ولا صيام  
ولا حجّ ولا جهاداً إلا العوم<sup>(٢)</sup> في طلب العلم.

### الحديث الحادى و العشرون

عن أبي هريرة رضى الله عنه قال:  
قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: إن أفضل الصدقة أن يتعلم الرجل المسلم  
علمًا فيعلمه أخاه المسلم.

### الحديث الثاني و العشرون

عن أنس بن مالك رضى الله عنه قال:  
قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: من زار عالمًا فكانما زار بيت المقدس  
محتبساً، و حرّم الله لحمه و جسده على النار، و من أدرك مجلس عالمٍ فليس عليه في  
القيمة شدةً و لا عذابٌ.

### الحديث الثالث و العشرون

عن أنس بن مالك رضى الله عنه قال:

---

١- «رحم الله» مكرر في الأصل.  
٢- في الأصل: «الغموم».

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: العالم أشد على ابليس وجنوده من ألف عابد،<sup>(١)</sup> لأن العابد ما يفسد أكثر مما يصلح.

#### الحديث الرابع والعشرون

عن أنس بن مالك رضي الله عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: إذا كان يوم القيمة يقول الله تعالى للعباد: ادخلوا الجنة فائما كان منفعتكم لأنفسكم. ويقول للعالم: اشفع تُشفَّع فائما منفعتكم للناس.

#### الحديث الخامس والعشرون

عن أنس بن مالك رضي الله عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: من آذى<sup>(٢)</sup> عالماً بغير حقٍّ أذله الله تعالى يوم القيمة على رؤوس الأولين والآخرين، ومن أكرم عالماً أكرمه الله تعالى بكرامة الأنبياء عليهم السلام.

#### الحديث السادس والعشرون

عن أنس بن مالك رضي الله عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: من رفع صوته فوق صوت عالم عاقبه الله تعالى في الدنيا والآخرة إلا أن يتوب أو يرجع.

#### الحديث السابع والعشرون

عن أنس بن مالك رضي الله عنه قال:

١- في الجامع الصغير: «فقيه واحد أشد على الشيطان من ألف عابد». (التيسير ج ٤ ص ٤٤٥).

٢- كذا في النص، ولكن في العاشرية: «أذل».

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: من كتب حرفاً لرجل مسلم فكأنما تصدق بدينارٍ وأعتق رقبةً، وكتب الله (له) بكل حرفٍ حسنةٌ ومحى عنه سيئةً.

### الحديث الثامن والعشرون

عن أنس بن مالك رضي الله عنه قال:

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: نظرةُ إلى وجه العالم أحبت إلى الله تعالى من عبادة ستين سنة، صيام نهارها وقيام لياليها. ثم قال: لو لا العلماء لهلكت أمتي.

### الحديث التاسع والعشرون

عن أنس بن مالك رضي الله عنه قال:

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: متعلمٌ كسلان - يعني لا يجتهد في طلب العلم - أفضل عند الله تعالى من سبع مائة عابدٍ مجتهداً.

### الحديث الموفي للثلاثين

عن أبي هريرة رضي الله عنه قال:

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: من كانت همته طلب العلم سُمّي في السماء نبياً وكتب الله بكل شعرةٍ على بدنها ثواب شهيدٍ، وكأنما أعتق بكل قدمٍ رقبةً، وبني الله بكل عرقٍ في جسده مدينةً، ويدخل الجنة مع النبيين بغير حسابٍ.

### الحديث الحادي والثلاثون

عن عبدالله بن مسعود رضي الله عنه قال:

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: يا بن مسعود! جلو سُك ساعَةً في حلقة العالم لا تمُسْ قلماً ولا تكتب حرفاً خيراً لك من عتق ألف رقبةٍ، ونظرك إلى وجه العالم

خيرٌ لك من ألف فرسٍ تصدق في سبيل الله، وسلامك على العالم خيرٌ (لك) من عبادة سنة.

### الحديث الثاني والثلاثون

عن أنس بن مالك رضي الله عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: اذا حمل الرجل كلمة من الحكمة الى أخيه المسلم كان خيراً له من سبعين حجّة و عمرة، و كان خيراً له من عبادة سنة، و كتب الله بكل شعرة على جسده مائة حسنة.

### الحديث الثالث والثلاثون

عن حسان بن عطيه<sup>(١)</sup> رضي الله عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: من خدم عالماً سبعة أيام فقد خدمه<sup>(٢)</sup> الله تعالى سبعة آلاف سنة، و أعطاه بكل يوم ثواب ألف شهيد.

### الحديث الرابع والثلاثون

عن حسان بن عطيه رضي الله عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: من لم يحزن بموت العالم فهو منافق، فاته لامصيبة أعظم من موت العالم، و اذا مات العالم بكت السماوات و سكانها سبعين يوماً. و ما من مؤمنٍ يحزن بموت عالم الا كتب الله له ثواب ألف عالم<sup>(٣)</sup> و ألف شهيد و رفع له عمل ألف شهيد.

### الحديث الخامس والثلاثون

١- حسان بن عطيه المحاربي، مولاهم أبو بكر الدمشقي الفقيه.....(الخلاصة للخزرجي ص ٧٦).

٢- كما في النص، ولكن في الحاشية: «عبد».

٣- في الأصل: «خدم».

عن أنس بن مالك رضي الله عنه قال:  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ما من مصيبة أشد على أمته من بعدي من موت العالم، و إن موت العالم فساد الدين، و إن العالم إذا مات ذهب بضوء الأرض كما يخرج القنديل من بيته مظلوم. تعلموا العلم تحشروا مع النبيين.

### الحديث السادس والثلاثون

عن جابر بن عبد الله الأنصاري رضي الله عنه قال:  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: اذا جلس المتعلم بين يدي العالم فتح الله عليه سبعين باباً من الرحمة ولا يقوم من عنده الا كيوم ولدته أمُهُ، وأعطاه الله تعالى بكل حرف ثواب سبعين شهيداً، وكتب الله تعالى له بكل حديث عبادة سنة، وبني له بكل حرف مدينة، كل مدينة مثل الدنيا عشر مرات.

### الحديث السابع والثلاثون

عن عبدالله بن عباس رضي الله عنهمما قال:  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: من طلب العلم لغير الله لم يخرج من الدنيا حتى يأتي عليه العلم فيكون لله، ومن طلب العلم ولم يعمل به فهو كالصادم نهاره و القائم ليه، و إن باباً من العلم يتعلم الرجل خيراً له من أن لو كان (له) جبل أبي قبيس ذهباً فأنفقه في سبيل الله عز وجل.

### الحديث الثامن والثلاثون

عن عبدالله بن عباس رضي الله عنهمما قال:  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: اذا كان يوم القيمة جمع الله تعالى العلماء فيقول إني لم أجعل العلم والحكمة في أجوافكم الا و أنا أريد لكم خيراً. ملائكتي! أشهدكم إني قد قبلت حسناتهم وغفرت لهم ذنوبهم.

## الحديث التاسع والثلاثون

عن أنس بن مالك رضي الله عنه قال:  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: إن الحكمة تزيد الشريف شرفاً وترفع العبد  
المملوك حتى تجلسه مجالس الملوك<sup>(١)</sup>.

## الحديث المكمل للأربعين

عن جابر بن سمرة<sup>(٢)</sup> رضي الله عنه قال:  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: من ترك الأربعين حديثاً بعد موته مما<sup>(٣)</sup> يتتفع  
به، فهو رفيقى في الجنة، ومن أنفق نفقة<sup>(٤)</sup> في طلب العلم فهو رفيقى في الجنة، ومن  
قرأ بعد في الصلاة المكتوبة أحدي عشرة مرّة «قل هو الله أحد» فهو رفيقى في الجنة،  
ومن مات في حب العلم والعلماء فهو رفيقى في الجنة، ومن جلس ساعة في  
مذاكرة العلم فهو رفيقى في الجنة.

والحمد لله رب العالمين<sup>(٥)</sup>

تمت هذه بعون الله تعالى في يد العبد الضعيف النحيف المفتقر إلى الله القوى  
شيخ محمود بن شيخ محمد الهروي تجاوز (الله) عن سيناتهما  
في سلح شهر ذي القعدة المرام من سنة ٩١٣

- ١- كذا في الأصل، و في الحاشية: «للملوك».  
والحديث مذكور في تهذيب خالصة الحقائق و نصاب غایة الدقائق تأليف محمود بن أحمد الفارابي  
(المتوفى ٦٥٧ هـ) و تهذيب محمد خير رمضان يوسف، ج ١ ص ٣٦٣، بيروت، ١٤٢١ هـ (٢٠٠٠ م).
- ٢- جابر بن سمرة السوانى (المتوفى ٧٤ هـ) صحابي، له ولائحة صحبة. (الأعلام للزرکلى ٢ / ٩٢)  
٣- في الحاشية: «نفقة».
- ٤- و أختتم الكتاب بحديث جميل ذكره السيوطي في الجامع الصغير (التسيسير ١ / ٣٦٨):  
إذا مررت برياض الجنة فارتعوا، قالوا: و ما رياض الجنة؟ قال: مجالس العلم.  
قال الفارابي في خالصة الحقائق (انظر تهذيبه من يوسف، ج ١ ص ٥٢):  
«حَكَى عَنْ يَحْيَى بْنِ مَعَاذِ أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى جَنَّةً فِي الدُّنْيَا، مَنْ دَخَلَ فِيهَا طَابَ عِيشَهُ، قَبْلَهُ وَمَا هِيَ؟ قَالَ: مَجَلِسُ الْعِلْمِ، هُوَ أَحْسَنُ الْجَنَّانِ مِنَ الْأَرْضِ».

(رساله ای در ملکداری)

## فضل القيام بالسلطنة

تأليف

جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي

٩١١ - ١٤٤٥ الهجرية (٨٤٩ - ١٥٠٥ الميلادية)

در سه رساله آتنی سیوطی دو علامت اختصاری زیر فراوان بکار رفته است:

ص	يعنى صلی الله عليه و سلم
رض	يعنى رضی الله عنه

رساله حاضر را حاجی خلیفه در کشف الظنون (۱۲۷۹ / ۲) و اسماعیل پاشا بغدادی در هدیة العارفین (۱ / ۵۴۱) معرفی کرده اند.

این رساله در مجموعه خطی (مذکور در صفحه آینده) در برگهای ۱۵۶ - ۱۵۴ آنوشته شده است.

## نسخه خطی اساس چاپ

اساس چاپ رسائل سه گانه سیوطی یک نسخه خطی است در کتابخانه دانشگاه اوپسالا بشماره ۹۹ St. O و آن مجموعه ایست دارای رسائل متعدد به عربی جز یکی که به ترکی است. این نسخه را Tornberg J. C. در فهرست خود ص ۱۳۴ - ۱۳۷ معرفی کرده است.

مجموعه دارای ۲۰۹ برگ است بقطع  $15 \times 20/5$  سانت به چند قلم و چند نوع کاغذ فرنگی. بعضی رسائل بی تاریخ است و بعضی دیگر در زمانهای مختلفی از سالهای ۹۹۲ و ۹۹۳ هجری کتابت شده، و یکی از آنها در شهر صیدا رونویسی شده است. قلم های مختلف به سبک عربی است جز رساله ترکی که سبک ترکی دارد. جلد آن مقوای عطف چرمی با رویه مشکی است.

از جمله رسائل این مجموعه، شش رساله از سیوطی است. جز سه رساله ای که در این دفتر بچاپ رسیده است، سه رساله دیگر بقرار زیر معرفی می شوند. ازین شش رساله تشییف السمع بخط نستعلیق و پنج رساله دیگر بقلم نسخ و توسط یک کاتب نوشته شده و در آخر یکی از آنها تصریح شده که در شهر صیدا رونویسی شده است. و اینک معرفی سه رساله:

۱- تشییف السمع بتعدید السبع  
در ۹ برگ ۲۱ سطری. اندازه نوشتہ هر صفحه  $16 \times 10$  سانت. و این رساله در آخر شوال ۹۹۲ کتابت شده است.

سیوطی در این رساله احادیثی را گردآوری کرده که عدد هفت در آنها آمده است. آغاز: بسم الله، حمد لله، وبعد فائلي لـما رويت الحديث المرسل الوارد في أن الموتى يفتتون (كذا) في قبورهم سبعة أيام أنكر منكر وتعجب متعجبون....  
انجام: خاتمة، آيات اللطف في الكتاب العزيز سبع.....و آية الأحزاب و آية شورى و آية الملك، ولا ثامن لها. والله سبحانه و تعالى أعلم.

از برگ ۲۸ ب - ۳۶ ب.

## ٢- المسارعة الى المصارعة

رساله ايست در سه برگ بهمان اندازه ياد شده، در باب کشتی گرفتن. دو صفحه اول در باره کشتی گرفتن پيغمبر است با «ركانه». بعد احاديشه در باب کشتی گرفتن بعضی از اصحاب با جن و شيطان و در آخر ۲ حدیث در باب کشتی گرفتن و زورمندی معاویه.

گمان نمی کردم سیوطی هم بتواند مطالبی باین جفنگی بنام حدیث گردآوری کند. در حقیقت این کتاب را نمی توان کتاب حدیث شمرد، بلکه نوعی افسانه یا داستان است از قصه گویان. و این قصه گویان در لباس حدیث بافان در این رساله ظاهر می شوند، و داستانهاشان را سیوطی گردآوری کرده است. بنابر این رساله حاضر از نظر حدیثی ارزشی ندارد، اما از نظر داستان و افسانه و از نظر بررسی تاریخ و چگونگی جعل حدیث خود رساله جالبی است.

آغاز: بسمله، الحمد لله و كفى و سلام على عباده الذين اصطفى. هذا جزء لطيف في المصارعة. الحديث الأول أخرج أبو داود و الترمذى.....  
انجام: فقال النبي ص: إن معاوية لا يصارع أحداً إلا صرمه معاوية. تمت المصارعة  
إلى المصارعة.

از برگ ۵۱ آ - ۵۳ ب.

## ٣- الظَّفَرُ بقلم الظُّفَرِ (مقدمة لطيفة في تقليم الأظفار)

رساله ايست در باب ناخن گرفتن در ۳ برگ و کتابت آن در ۳ صفر ۹۹۳ انجام شده است.

آغاز: بسمله، الحمد لله الذي من بتفضيل الشرع و تكميله، والصلة والسلام على حبيبه و خليله. هذه رسالة.....  
انجام: ذكره في شرح المهدب في قص الشارب. هذا آخره والله تعالى أعلم.  
از برگ ۶۰ ب - ۶۲ آ.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله العلى الشان القوى البرهان العظيم السلطان، وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له) الملك الدّيّان، وأشهد أن سيدنا محمداً عبده ورسوله سيد ولد عدنان، صلى الله عليه وعلى آله وأصحابه والتابعين لهم بمحسان.

وبعد

فهذا كتاب الفتن في فضل القيام بالسلطنة الشريفة وجمع فيه ما ورد في ذلك من الأحاديث والأئم (ما) أعد من الأجر على القيام بهذا المنصب الشريف.  
(١)

روى البخاري و مسلم و النسائي عن أبي هريرة رض قال:  
قال رسول الله ص: سبعة<sup>(١)</sup> يظلهم الله في ظلمه يوم لا ظل إلا ظلمه،<sup>(٢)</sup> ١ - امام عادل،  
٢ - شاب نشأ في عبادة الله، ٣ - ورجل قلبه معلق بالمسجد، ٤ - ورجلان تحابا  
في الله اجتمعوا على ذلك و تفرقوا عليه، ٥ - ورجل ذكر الله خالياً ففاضت عيناه، ٦ - و  
رجل دعته امرأة ذات حسن و جمال فقال إني أخاف الله، ٧ - ورجل تصدق بصدقه  
أخفاها حتى لا تعلم شمله ما تنفق يمينه.

(٢)

و روى مسلم عن عياض المجاشعي،  
أن النبي ص قال: أهل الجنة ثلاثة<sup>(٣)</sup> ذو سلطان مُقْسِط متصدق موفق، و رجل  
رحيم بكل ذي قربى و غيرهم، و عفيف متغفف.

١- في الأصل: «سبع».

٢- راجع المعجم المفهرس لأنفاظ الحديث النبوى، لونسنك و غيره، مادة ظل (ج ٤ ص ٧٧).

٣- المعجم المفهرس لأنفاظ الحديث النبوى، لونسنك، مادة سلط (ج ٢ ص ٥٠٢).

(٣)

و روی البیهقی فی شعب الایمان عن أبي هریرة رض قال:  
 قال رسول الله ص: ثلاثة لا يرد دعاؤهم، الذَاكُرُ اللَّهُ كثِيرًا، وَ الْمَظْلُومُ<sup>(١)</sup>، وَ الْإِمَامُ<sup>(٢)</sup>  
 الْمُقْسِطُ.

(٤)

و روی الترمذی، و البیهقی فی شعب الایمان، عن أبي سعید الخدراً رض قال:  
 قال رسول الله ص: اَنْ أَحَبَ النَّاسَ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ أَقْرَبُهُمْ مَنِّي مَجْلِسًا اَمَامًا  
 عادل.<sup>(٣)</sup>

(٥)

و روی البزار فی مسنده<sup>(٤)</sup>، وابن عدی فی الكامل، و البیهقی فی شعب الایمان عن  
 ابن عمر رض،  
 اَنَّ النَّبِيَّ صَ قَالَ: اَنَّ السُّلْطَانَ ظَلَّ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ، يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ مِّنْ عَبَادِهِ،  
 فَإِذَا عُدِلَ كَانَ لَهُ الْأَجْرُ وَ عَلَى الرَّعْيَةِ الشُّكْرُ، وَ إِذَا جَارَ كَانَ عَلَيْهِ الْاَصْرُ وَ عَلَى الرَّعْيَةِ  
 الصَّبْرُ.<sup>(٥)</sup>

(٦)

و روی البیهقی عن عمر بن الخطاب رض قال:  
 قال رسول الله ص: اَنَّ اَفْضَلَ عَبَادَ اللَّهِ عِنْدَهُ مَنْزِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَمَامٌ عادلٌ رَّفِيقٌ.

(٧)

و روی البیهقی عن أبي عبيدة بن الجراح رض قال:  
 سمعتُ رسول الله ص يقول: لَا تَسْبِوا السُّلْطَانَ فَإِنَّهُ فِي اللَّهِ فِي الْأَرْضِ.<sup>(٦)</sup>

(٨)

و روی الطیالسی و البیهقی عن أبي بكر رض قال:

١- فی الأصل: «و دعوة المظلوم». ٢- الجامع الصغیر للسيوطی (التیسیر ٣ / ٢٣٧).

٣- الجامع الصغیر للسيوطی (التیسیر ج ٢ ص ٢٩٧) باختلاف يسیر.

٤- مسنده البزار: هو أبو بكر أحمد بن عمرو بن عبد الحالق البزار الحافظ المتوفى بالرمليه سنة ٢٩٢. (كشف الطنون ٢ / ١٦٨٢).

٥- الجامع الصغیر للسيوطی (التیسیر ج ٤ ص ٩٦ و ٩٨) فی نقض مفضل مع اختلاف فی اللفظ.

٦- الجامع الصغیر للسيوطی (التیسیر ج ٦ ص ٤٨٩).

سمعتُ رسول الله ص يقول: السلطان ظلَّ الله في الأرض، فمن أكرمه أكرمه الله، و  
من أهانه أهانه الله.<sup>(١)</sup>

(٩)

و روى البيهقي عن أبي ذر رض قال:  
خطبنا رسول الله ص فقال: اذا<sup>(٢)</sup> كان بعدي سلطان فلا تذلوه، فمن أراد أن يذله  
فقد خلع رقبة الاسلام من عنقه، وليس بمحبٍ لتوبيته حتى يسد الثلمة التي ثلم، وبعد  
فيكون في من يعزه.

(١٠)

و روى الشيخ ابن حبان<sup>(٣)</sup> والاصبهاني و ابن شاهين<sup>(٤)</sup> كلامهما عن أبي بكر الصدّيق رض قال:

سمعتُ رسول الله ص يقول: السلطان العادل المتواضع ظلَّ الله و رمحه في  
الارض<sup>(٥)</sup>، فمن نصّحه في نفسه وفي عباد الله حشره الله في ظله يوم القيمة يوم لا  
ظلَّ الا ظله، و من غشَّه (في نفسه و) في عباد الله خذله الله يوم القيمة.

(١١)

و روى الشيخ ابن حبان و الدّيلمی في الفردوس عن أبي بكر الصدّيق رض قال:  
قال رسول الله ص: السلطان العادل المتواضع ظلَّ الله و رمحه في الأرض، و يرفع  
للوالى العادل المتواضع في كل يوم و ليلة عمل ستين صديقاً كلهم عابد مجده.<sup>(٦)</sup>

(١٢)

و روى أبو نعيم و الدّيلمی في مسنن الفردوس عن عمر بن الخطاب رض قال:

١- الجامع الصغير للسيوطى (التيسير ج ٤ ص ٩٦).

٢- في الأصل: «أئه».

٣- أبو حاتم محمد بن حبان البستي (المتوفى ٣٥٤ هج) تصانيفه كثيرة منها المسند الصحيح في الحديث.  
(معجم المؤلفين لكتخالة ٩ / ١٧٣)

٤- عمر بن أحمد بن عثمان البغدادي المعروف بابن شاهين (المتوفى ٣٨٥ هج) تصانيفه كثيرة. (معجم  
المؤلفين لكتخالة ٧ / ٢٧٣)

٥- الجامع الصغير للسيوطى (التيسير ج ٤ / ٩٨) و ذيل الحديث غير موجود في الجامع.

٦- الجامع الصغير للسيوطى (التيسير ج ٤ / ٩٨) باختلاف في اللفظ.

قلت: يا رسول الله أخبرنـى عن هذا السـلطان الذى ذلتـ له الرقاب و ضعـضـعت له الأجـسـاد، ما هو؟

قال: هو ظـلـلـ الرـحـمـنـ فـىـ الـأـرـضـ، يـأـوىـ إـلـيـهـ كـلـ مـظـلـومـ منـ عـبـادـهـ، فـانـ عـدـلـ كـانـ لـهـ الأـجـرـ وـ عـلـىـ الرـعـيـةـ (الـشـكـرـ) وـ اـنـ جـارـ وـ حـافـ وـ ظـلـمـ كـانـ عـلـىـ الـإـصـرـ وـ عـلـىـ الرـعـيـةـ الصـبـرـ.

(١٣)

و روـىـ البـزـارـ فـىـ مـسـنـدـهـ عـنـ عـبـدـالـلـهـ بـنـ عـمـرـ رـضـ قـالـ: قالـ رسـولـ اللـهـ صـ: أـنـ فـىـ جـنـةـ عـدـنـ قـصـراـ حـولـهـ الـبـرـوجـ وـ الـصـرـوـحـ، لـهـ خـمـسـةـ آـلـافـ بـابـ، عـنـدـ كـلـ بـابـ خـمـسـةـ آـلـافـ جـنـسـ مـنـ الـحـورـ العـيـنـ حـمـرـةـ<sup>(١)</sup>، لـاـ يـدـخـلـهـ وـ لـاـ يـسـكـنـهـ إـلـىـ نـبـيـ أـوـ صـدـيقـ أـوـ شـهـيدـ أـوـ اـمـامـ.

(١٤)

و روـىـ البـزـارـ عـنـ أـبـيـ هـرـيـرـةـ رـضـ قـالـ:

قالـ رسـولـ اللـهـ صـ: مـنـ مـاتـ وـ لـيـسـ عـلـيـهـ اـمـامـ فـمـيـتـهـ جـاهـلـيـةـ.<sup>(٢)</sup>

(١٥)

و روـىـ الـبـيـهـقـيـ عـنـ أـنـسـ بـنـ مـالـكـ رـضـ عـنـ رسـولـ اللـهـ صـ (أـنـهـ قـالـ): اذاـ مرـرـتـ بـيـلـدـةـ لـيـسـ فـيـهاـ سـلـطـانـ فـلاـ تـدـخـلـهـ، اـنـمـاـ السـلـطـانـ ظـلـلـ اللـهـ وـ رـمـحـهـ فـىـ الـأـرـضـ.<sup>(٣)</sup>

(١٦)

و روـىـ الشـيـخـ اـبـنـ حـيـانـ وـ الـدـيـلمـيـ فـىـ مـسـنـدـ الـفـرـدـوـسـ<sup>(٤)</sup> عـنـ أـنـسـ بـنـ مـالـكـ رـضـ قالـ:

قالـ رسـولـ اللـهـ صـ: السـلـطـانـ ظـلـلـ اللـهـ فـىـ الـأـرـضـ، فـاـذـاـ دـخـلـ أـحـدـكـمـ بـلـدـاـ لـيـسـ فـيـ سـلـطـانـ فـلاـ يـقـيمـنـ بـهـ.<sup>(٥)</sup>

١ـ الكلمة فـىـ الأـصـلـ لـاتـرـأـ، فـلـعـلـهـ «ـخـضـرـةـ» أـوـ غـيرـهـ.

٢ـ ذـكـرـ الحـدـيـثـ الفـضـلـ بـنـ شـادـانـ التـيـسـابـورـيـ فـىـ الـإـيـضـاحـ (صـ ٧٥ـ مـنـ طـبـعـةـ جـامـعـةـ طـهـرـانـ، سـنـةـ ١٣٥١ـ شـ).

٣ـ الجـامـعـ الصـغـيرـ لـلـسـيـوطـيـ (الـتـيـسـيرـ جـ ١ـ صـ ٣٦٧ـ).

٤ـ مـسـنـدـ الـفـرـدـوـسـ: لـلـحـافـظـ شـهـرـ دـارـ المـتـوفـىـ سـنـةـ ٥٥٨ـ، الـذـيـ اـخـتـصـ كـتـابـ أـبـيـ شـيـعـ شـيـروـيـهـ الـدـيـلمـيـ المـتـوفـىـ سـنـةـ ٥٠٩ـ المـسـمـىـ فـرـدـوـسـ الـأـخـبـارـ. (كـشـفـ الـظـنـونـ ٢ـ /ـ ١٢٥٤ـ وـ ١٦٨٤ـ).

٥ـ الـجـامـعـ الصـغـيرـ لـلـسـيـوطـيـ (الـتـيـسـيرـ جـ ٤ـ صـ ٩٧ـ).

(١٧)

روى أبو نعيم (الاصبهانى) و البهقى عن أنس بن مالك رض قال:  
 (قال رسول الله ص): **السلطان ظلّ الله في الأرض فمن غشّه ضلّ** و من نصحه  
 اهتدى.<sup>(١)</sup>

(١٨)

و روی أبو نعيم و الدیلمی فی مسند الفردوس عن أنس بن مالک رض قال:  
 قال رسول الله ص: **السلطان ظلّ الله في الأرض فمن نصحه و دعا له اهتدی، و من**  
**دعا عليه و لم ينصحه ضلّ.**

(١٩)

و روی البهقى عن ابن عباس رض عن النبي ص قال:

**يوم من امام عادل أفضل من عبادة ستين سنة.**<sup>(٢)</sup>

(٢٠)

و روی البهقى عن الأوزاعى قال:  
 بلغنى أنّ اليوم من امام عادل مثل عمل المرء ستين سنة يصوم نهاره و يقوم ليلاه.

\* \*

و روی البهقى عن أنس بن مالك رض قال: **نهانا كبراؤنا من أصحاب محمد** ص  
 قالوا: لا تسبوا أمراءكم و لا تغشوهم و لا تعصوهם و اتقوا الله و اصبروا فان الأمر الى  
 قریب.

\* \*

و روی البهقى عن الأحلف بن قيس قال:  
 لا ينبغي للعاقل أن ينزل بليداً ليس فيه خمس خصال: سلطانٌ قاهر، و قاضٌ عادل، و  
 سوقٌ قائم، و نهرٌ جاري، و طبيبٌ عالم.

\* \*

و روی البهقى عن أبي مسلم الخولاني قال:  
 مثل السلطان و الناس مثل فسطاط - يعني خيمة - لا يستعلى إلا بعمودٍ، ولا يقوم  
 العمود إلا بأوتاد، فلا يصلح الناس إلا بالسلطان، ولا يصلح السلطان إلا بالناس.

(٢١)

وروى الحافظ أبو القاسم ابن عساكر في تاريخ دمشق عن فضالة بن عبيد رضي الله عنه أن داود عليه السلام قال:

يا رب أخبرنى بأحبابك من خلقك، أحبهم لك!

قال: ذو سلطان يرحم الناس ويحكم للناس كما يحكم لنفسه، ورجل آتاه الله مالاً فهو ينفق منه ابتغاء وجه الله وفي طاعة الله.

(٢٢)

وروى أبو نعيم في دلائل النبوة عن عبادة بن الصامت رضي الله عنه قال:

قال رسول الله ص: إن جبريل أتاني فبشرني أن الله أمنى بالملائكة وأتاني النصر وجعل بين يدي الرعب، وأتاني السلطان والملك، وطيب لي وأمتي العنام، ولم تكن لأحد قبلنا.

\* \*

قال الغزالى في الاحياء: لأجل اجتماع النبوة والملك والسلطنة لنبينا ص ( فهو أفضل من سائر الأنبياء، فإنه أكمل الله به صلاح الدين والدنيا، ولم يكن السيف والملك لغيره من الأنبياء).

\* \*

وروى البيهقى عن قتادة فى قوله تعالى: «وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مَدْخُولَ صَدْقٍ وَأَخْرَجْنِي مَخْرُجَ صَدْقٍ وَاجْعَلْ لِى مِنْ لَدْنِكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا»<sup>(١)</sup>

قال: علم نبى الله ص أنه لا طاقة له بهذا الأمر إلا بسلطان، فسأل سلطاناً نصيراً لكتاب الله وحدوده وفريائه ولا قامة كتاب الله، فإن السلطان عز من الله جعلها بين أظهر عباده، لولا ذلك لاغار بعضهم على بعض وأكل شديدهم ضعيفهم.

\* \*

وأخرج البيهقى فى شعب الایمان عن اياس بن معاوية<sup>(٢)</sup> قال:

١- آية ٨٥ من سورة الاسراء.

٢- اياس بن معاوية بن قرة المزنى أبو واثلة البصري القاضى عن أبيه وأنس وابن المسىب، وعنه الأعمش وأبيوب والحمدان وثقة ابن سعد وابن معين....(الخلاصة للخزرجى ص ٤٢).  
اياس بن معاوية بن قرة المزنى (٤٦ - ١٢٢ هـ) أبو واثلة: قاضى البصرة وأحد أعاجيب الدهر فى الفطنة والذكاء. يضرب المثل بذكائه وذكراه.....(الأعلام للزرکلى ٣٧٦ / ١).

لابد للناس من ثلاثة أشياء، من أن تؤمن سبلهم، و يختار لحكمهم حتى يعدل الحكم فيهم، وأن تقام لهم الشفاعة التي بينهم وبين عدوهم، فإن هذه الأشياء اذا قام بها السلطان، احتمل الناس ما سوى ذلك من آثاره<sup>(١)</sup> السلطان وكل ما يكرهون.

والله سبحانه و تعالى أعلم.

تم الكتاب بحمد الله و عونه

---

١- الآثار: الحال غير المرضية كقوله «إذا خاف من أيدي الحوادث آثار» أي حالاً غير مرضية. (أقرب الموارد)



(رساله ای در طول عمر)

## إفادة الخبر بنصّه

في

زيادة العُمر و نقصه

تأليف

جلال الدّين عبد الرّحمن بن أبي بكر السّيوطى

٩١١ الهجرية (١٤٤٥ - ١٥٠٥ العيساوية)

این رساله در مجموعه خطی شماره ۹۹ St. O در کتابخانه دانشگاه اوپسالا در برگهای ۵۶ ب - ۵۷ ب نوشته شده است.

\*

رساله حاضر را حاجی خلیفه در کشف الظنون (۱ / ۱۳۱) و اسماعیل پاشا بغدادی در هدیة العارفین (۱ / ۵۳۵) نشان داده اند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ هُوَ هُنْبِيٌّ

قال الله تعالى: لَكُلَّ أَجْلٍ كِتَابٌ يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ.<sup>(١)</sup>  
(١)

وأخرج ابن جرير و ابن مردوه في تفسيرهما عن الكلبي في قول الله «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِت» فلا يمحو من الرَّزْقِ وَ يُزِيدُ، وَ يَمْحُوا مِنَ الْأَجْلِ وَ يُزِيدُ فِيهِ.  
فَقِيلَ: مَنْ حَدَّثَكَ بِهَذَا؟ قَالَ: أَبُو صَالِحٍ عَنْ جَابِرٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ<sup>(٢)</sup> الْأَنْصَارِي  
عَنِ النَّبِيِّ صَ.

(٢)

وأخرج ابن مردوه في تفسيره و ابن عساكر في تاريخه عن على أنَّه سأله النبي  
ص عن قوله «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِت»،  
فَقَالَ: لِأَقْرَئَنَّ عَيْنَكَ بِتَفْسِيرِهَا وَ لِأَقْرَئَنَّ عَيْنَ أَمْتَنِي مِنْ بَعْدِي بِتَفْسِيرِهَا، الصَّدَقَةُ عَلَى  
وَجْهِهِ وَ بَرَّ الْوَالِدِينَ وَ اصْطَنَاعُ الْمَعْرُوفِ يَحْوِلُ الشَّقَاءَ سَعَادَةً، وَ يُزِيدُ فِي الْعُمُرِ، وَ  
يَقِي مَصَارِعَ السُّوءِ.

(٣)

وأخرج ابن جرير<sup>(٣)</sup> عن مجاهد في قوله «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِت»، قال: (إِنَّ)  
الله ينزل كُلَّ شَيْءٍ يَكُونُ فِي السَّنَةِ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ فَيَمْحُوا مَا يَشَاءُ مِنَ الْأَجَالِ وَ الْأَرْزَاقِ  
وَ الْمَقَادِيرِ إِلَّا الشَّقَاءَ وَ السَّعَادَةَ فَانْهَا مَا ثَابَتَانِ.

١- آيَاتَا ٣٨ وَ ٣٩ مِنْ سُورَةِ الرَّعْدِ.

٢- فِي الْأَصْلِ: «ذِيَارٌ»، وَ التَّصْحِيحُ مِنْ خَلاصَةِ تَذْهِيبِ الْكَمَالِ لِلخَزْرَجِيِّ، ص ٥٩

٣- ابن جرير (٨٠ - ١٥٠ هـ) وَ هُوَ عَبْدُ الْمُلْكِ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ جَرِيرٍ، فَقِيهُ الْحَرْمَ الْمَكِّيُّ. كَانَ إِمامًا أَهْلَ الْحِجازِ فِي عَصْرِهِ. وَ هُوَ أَوَّلُ مَنْ صَنَفَ التَّصَانِيفَ فِي الْعِلْمِ بِمَكَّةَ. رَوَى مِنَ الْأَصْلِ، مِنْ مَوْالِيِّ قَرِيشٍ. مَكِّيُّ الْمَوْلَدِ وَ الْوَفَاءِ. قَالَ الْذَّهَبِيُّ: كَانَ ثَبَّاتًا، لَكَنَّهُ يَدْلِسُ. (الْأَعْلَامُ لِلزَّرْكَلِيِّ ٤/٣٥٠)

(٤)

وأخرج ابن جرير عن الضحاك في الآية، قال: يقول أنس بن عمر رضي الله عنهما: ما شئتُ وأصنعُ في الآجال ما شئتُ، إن شئت زدت فيها وإن شئت نقصت.

(٥)

وأخرج البخاري عن أبي هريرة، (قال) سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: من سره أن يبسط له في رزقه وينسأ له في أجله فليصل رحمة.

(٦)

وأخرج البخاري عن أنس بن عمر رضي الله عنهما: من أحب أن يبسط له في رزقه وينسأ له في أخره فليصل رحمة.

(٧)

وأخرج الحاكم والبيهقي في الشعب الإيمان عن علي بن أبي طالب: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: من سره أن يمد الله في عمره ويتوسّع له في رزقه ويدفع عنه ميتة السوء ويستجيب دعاءه فليتّيق الله ول ليصل رحمة.

(٨)

وأخرج الحاكم والبيهقي في الشعب عن عقبة بن عامر<sup>(٣)</sup>: قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: يا عقبة! لا أخبرك بأفضل أخلاق أهل الدنيا والآخرة؟ تَصِلُّ مَنْ قَطَعَكَ، وَتُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ، وَتَغْفِرُ عَنْ مَنْ ظَلَمَكَ. لا وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَمْدَدْ لَهُ فِي عمره وَيَتوسّعْ لَهُ فِي رزقه فليصل ذارحه منه.

(٩)

وأخرج البيهقي عن عائشة أن النبي صلى الله عليه وسلم قال: صلة الرحم وحسن الخلق يعمّر الدّيار ويزيّدان في الأعمار.

(١٠)

وأخرج البيهقي عن ابن عمر (عن رسول الله صلى الله عليه وسلم): من آتى ربه ووصل رحمه، نسيء في عمره وثري ماله وأحبه أهله.

١- الجامع الصغير للسيوطى (التيسير ج ٦ ص ٧٧).

٢- في الأصل: « يستجاب ».

٣- عقبة بن عامر (مات سنة ٥٨ هـ): أمير، من الصحابة، وشهد صفين مع معاوية.

(١١)

وأخرج عبد الرزاق في المصنف<sup>(١)</sup> و البيهقي من طريقه عن معمر<sup>(٢)</sup> عن أبي اسحق الهمданى، قال:

قال رسول الله ص: من سرّه النّسىءُ فِي الأجلِ والزيادةُ فِي الرِّزقِ، فليتَّقِ اللهُ ول يصلِ رَحْمَهُ.

قال معمر: سمعت عطاء الخراسانى يقول عن النبي ص مثله.

قال البيهقي عقب ايراد ذلك: قال الحليمي في معناه أن من الناس من قضى الله عز وجل بأنه اذا وصل رحمة عاش عدداً من السنين معيناً، وان قطع رحمة عاش عدداً دون ذلك، فحمل الزيادة في العمر على هذا و بسط الكلام فيه ولا يخفي عليه أى العددان يعيش. انتهى.

(١٢)

وأخرج الحاكم في صحيحه عن ابن عباس عن النبي ص قال: مكتوب في التوراة من سره أن تطول حياته ويزداد في رزقه فليصل رحمة.

(١٣)

وأخرج الحاكم في صحيحه عن أبي هريرة عن النبي ص قال: تعلموا من أنسابكم ما تصلون به أرحامكم، فإن صلة الرحم محبة في الأهل، مثرة في المال، متسعة في الأثر.<sup>(٣)</sup>

(١٤)

وأخرج البيهقي عن ابن عمر قال:

قال رسول الله ص: تابعوا بين الحجّ والعمرة، فإنّ المتابعة بينهما يزيدان في الأجل وينفيان الفقر كما ينفي الكير الحبث.<sup>(٤)</sup>

١-المصنف وهو الجامع في الحديث للإمام عبد الرزاق بن همام الصنعاني المتوفى سنة ٢١١. (كشف الظنون ١ / ٥٧٦ و ٢ / ١٧١٢).

٢-معمر بن راشد (٩٥ - ١٥٣ هـ) فقيه حافظ للحديث، متقن ظفة من أهل البصرة. و هو عند مؤرخي رجال الحديث أول من صنف باليمن. (الأعلام للزركلى ٨ / ١٩٠).

٣-الجامع الصغير للسيوطى (التيسير ج ٣ ص ١٥٢).

٤-ذكر الحديث ابن أبي عيسى المدنى في اللطائف من دقائق المعارف (ص ٣٣٥)، وأما السيوطى فقد ذكره في الجامع الصغير (في حرف التاء) باختلاف في اللفظ. (التيسير ٣ / ١٢١).

(١٥)

وأخرج الطبراني والبيهقي عن رافع بن مكثٍ<sup>(١)</sup> أن رسول الله ص (قال): حُسْنُ الْمَلَكَةِ تَمَاءٌ و سوءٌ<sup>(٢)</sup> الخلق شُؤْمٌ و البر زِيادةٌ فِي الْعُمُرِ، و الصدقة تُطْفِئُ ميّةَ السوءِ.

(١٦)

وأخرج الطبراني عن عمرو بن عوف قال: قال رسول الله ص: إن صدقة المؤمن تزيد السلام في العمر و تمنع ميّةَ السوءِ.<sup>(٣)</sup>

(١٧)

وأخرج الطبراني في الأوسط عن أم سلمة قالت: قال رسول الله ص: صنائع المعروف تقى مصارع السوء، و الصدقة خَفِيَّةٌ تُطْفِئُ غضبَ الرَّبِّ، و صلة الرَّحْمَن تزيد في العمر.

(١٨)

وأخرج الطبراني في الكبير قال: قال رسول الله ص: صنائع المعروف تقى مصارع السوء، و صدقة السر تطفئ غضبَ الرَّبِّ، و صلة الرَّحْمَن تزيد في العمر.

(١٩)

وأخرج البيهقي في الشعب عن أبي سعيد الخدري عن النبي ص، قال: صدقة السر تطفئ غضبَ الرَّبِّ، و صلة الرَّحْمَن تزيد في العمر، و فعل المعروف يقى مصارع السوء.<sup>(٤)</sup>

(٢٠)

وأخرج أحمد و النسائي و ابن ماجة عن ظبيان<sup>(٥)</sup> قال:

١- رافع بن مكثٍ: آخره مثلثة كعظيم الجهنم، شهد الحديبية و كان معه لواءً جهينه يوم الفتح. (خلاصة تذهب الكمال للخرجى ص ١١٤).

٢- في الأصل: «شُؤْمٌ».

٣- ذكر السيوطي في الجامع الصغير (ج ٢ ص ٢٥٣ من التيسير) أحاديث تشبه الأحاديث في هذه الرسالة حول الصدقة.

٤- ذكر السيوطي ذيل الحديث في الجامع الصغير في حرف الفاء (التبسيير ٤٤٤ / ٤).

٥- ظبيان بن يجدد (المتوفى ٥٤ هـ) أبو عبدالله، مولى النبي، لازم النبي حضراً و سفراً. (خلاصة تذهب الكمال للخرجى ص ٥٨). روى له البخارى و مسلم ١٢٨ حديثاً. (الأعلام للزرکلى).

قال رسول الله ص: إنَّ الرَّجُلَ لَيَحْرِمُ الرَّزْقَ بِالذَّنْبِ يَصِيبُهُ، وَلَا يَزِدُ الْقَدَرُ إِلَّا الدَّعَاءُ<sup>(١)</sup> وَلَا يَزِدُ الْعُمَرُ إِلَّا الْبَرُّ.

تمَّتْ وَبِالْخَيْرِ وَالْبَرَّ وَالرَّحْمَةِ عَمِّتْ

بِالْمُحْكَمَةِ الْعُلَيَّةِ بِصِيدَا  
فِي ثَانِي شَهْرِ صَفَرِ الْخَيْرِ مِنْ شَهُورِ سَنَةِ  
ثَلَاثَ وَتَسْعِينَ وَتَسْعَ مَائَةٍ  
(٩٩٣)

---

١- في أصلنا: «لا يزيد في العمر». و ذكره السيوطي في الجامع الصغير (التيسير ٢ / ٢٢٥).



(رساله اى در شناگری)

## الباحة في السباحة

تأليف

جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي

٩١١ الهجرية (١٤٤٥ - ١٥٠٥ الميلادية)

این رساله در برگهای ۵۸ - ۶۰ آز مجموعه شماره ۹۹ O St. در کتابخانه دانشگاه اوپسالا نگاشته شده است.

رساله حاضر توسط حاجی خلیفه در کشف الظنون (۱ / ۲۱۶) و اسماعیل پاشا بغدادی در هدیه العارفین (۱ / ۵۳۶) معرفی گشته است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ هُوَ مَسْبِي

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى. هذا جزء في السباحة يسمى الباحة.

### ذكر الأمر بتعليم السباحة و فضله

(١)

قال البيهقي في شعب الأيمان<sup>(١)</sup>:

أخبرنا أحمد بن أبي بكر أحمد بن الحسن القاضي، حدثنا أبو جعفر محمد بن على بن دحيم الشيباني، أخبرنا أحمد بن عبيد بن إسحاق بن مبارك العطار، حدثنا أبي، حدثني قيس، عن ليث، عن مجاهد، عن ابن عمر رض، قال:

قال رسول الله ص: علموا أولادكم السباحة والرمي، والمرأة المغزل.<sup>(٢)</sup>

قال البيهقي عند العطار: منكر الحديث.

(٢)

وقال البيهقي: حدثنا أبو القاسم عبد الرحمن بن محمد السراج، أخبرنا أبو الحسن أحمد بن محمد بن عبدوس<sup>(٣)</sup> بطريقين<sup>(٤)</sup>:

حدثنا عثمان بن سعيد، حدثنا يزيد بن عبد الله، حدثنا بقية، عن عيسى بن ابراهيم،

١- شعب الأيمان للبيهقي الحافظ أحمد بن الحسين الشافعى المتوفى سنة ٤٥٨. (كشف الظنون ٢ / ٤٠٤٧)

٢- الجامع الصغير للسيوطى (التبسيير ج ٤ ص ٣١٤)، و بستان العارفين لأبي الليث نصر السمرقندى (المتوفى ٣٩٣ هج) ص ٢٣٦.

٣- أحمد بن محمد بن عبدوس الزعفرانى شيخ متأخر. وفاته سنة ٤٤٧.....(لسان الميزان لابن حجر ج ١ / ص ٣٠٠).

٤- فى الأصل: «الطريق الطريقين». و فى الاستاد تشوиш ظاهر.

عن الزهرى، عن أبي سليمان مولى أبي رافع، قال:  
قلت: يا رسول الله! للولد علينا حقٌّ كحقنا عليهم؟

قال: نعم، حقَّ الولد على الوالد أن يعلمه الكتابة والسباحة والرمى وأن يورثه طيباً.  
و قال الحكيم الترمذى فى نوادر الأصول<sup>(١)</sup>:

حدَثَنَا عُمَرُ بْنُ أَبِي يَزِيدٍ عَنْ يَزِيدِ بْنِ عَبْدِ رَبِيعٍ.

قال البىهقى: عيسى بن ابراهيم يروى ما لا يتابع عليه.<sup>(٢)</sup>  
(٣)

وقال البزار فى مسنده:

حدَثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الرَّقِيِّ، حدَثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ وَهْبٍ، حدَثَنَا أَبُو عَبْدِ الرَّحِيمِ خَالِدٌ  
ابن أبي يزيد، عن عبدالله المكتنى، عن عطاء، قال: رأيت جابر بن عبدالله و جابر بن  
عمير فقال أحدهما لصاحبه: أما سمعت رسول الله ص يقول:  
كل شيء ليس فيه ذكر الله فهو سهو و لغو الأربع: مشى الرجل<sup>(٤)</sup> بين الغرضين، و

تأديبه فرسه، و تعلمته<sup>(٤)</sup> السباحة، و ملاعيته أهله.

قال البزار: لانعلم أسنداً جابر بن عمير إلا هذا الحديث. انتهى.  
و قد أخرجه الطبراني في معجمه الكبير و استناده صحيح.  
(٥)

قال أبو نعيم في معرفة الصحابة<sup>(٦)</sup>:

و حدَثَنَا أَبُوبَكَرُ الطَّلْحَى، حدَثَنَا أَحْمَدُ بْنُ سَفِيَّانَ، حدَثَنَا عُمَرُ بْنُ عَثْمَانَ  
الْحَمْصَى، حدَثَنَا اسْمَاعِيلَ بْنَ عِيَاضَ، عن سليمَى بْنَ عُمَرَ الْأَنْصَارِى، عن عُمَرَ، عن

١- نوادر الأصول في معرفة أخبار الرسول، لأبي عبدالله محمد بن على بن حسن بن بشير المؤذن الحكيم الترمذى المتوفى شهيداً سنة ٢٥٥، و عليه زواند لجلال الدين السيوطى المتوفى سنة ٩١١....(كشف الظنون ٢ / ١٩٧٩).

٢- العبارة مشوشهة كما ذكرت سابقاً، وأظن أن هنا سقطاً من النسخة.

٣- في الأصل: «الرجلين»، و التصحیح من «اللطائف من دقائق المعارف» لابن أبي عیسی المدنی (المتوفی ٥٨٧) ص ٢٨٧. و الحديث مذکور في الكتاب مع اختلاف يسیر في النطق و استناد آخر.

٤- في نسختنا: «تعلیمه».

٥- معرفة الصحابة للشيخ الامام أبي نعيم أحمد بن عبدالله الااصبهانى المتوفى سنة ٤٣٥. (كشف الظنون ٢ /

أبيه، عن أبي بكر بن عبد الله بن الربيع الأنباري، قال:  
قال رسول الله ص: خير لهو المؤمن السباحة، و خير لهو المرأة المغزل.<sup>(١)</sup>

(٥)

و قال الحافظ أبو يعقوب القرّاب<sup>(٢)</sup> في كتاب فضل الرمي:  
أخبرنا محمد بن عبد الله الخلدي، أخبرنا أحمد بن سعيد الهمданى، أخبرنا ابن وهب، عن السرى بن يحيى، عن سليمان التيمى، قال:  
كان رسول الله ص يعجبه أن يكون الرجل سابحاً رامياً.

(٦)

و قال: أخبرنا أبو حاتم محمد بن يعقوب، أخبرنا الحسين بن ادريس، حدثنا سويد ابن نصر، حدثنا عبد الله بن المبارك، عن أسامة بن زيد، حدثني مكحول الدمشقى:  
أنَّ عمر بن الخطاب كتب إلى أهل الشام أنَّ علِمُوا أولادكم السباحة و الرمي و الفروسية.

(٧)

و قال عبد الرزاق عن ابن جرير: أخبرنى عبد الكري姆 بن أبي المخاريق أنَّ زياد بن حارثة أخْبَرَ عبدَ الْمَلْكَ أَنَّ عَمَرَ بْنَ الْخَطَّابَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ عَمِّهِ أَنَّهُ عَلِمَ النِّسَاءَ أَنَّهُنَّ يَتَعَلَّمْنَا وَ يَمْشِيَنَا بَيْنَ الصَّفَيْنِ حَفَافَةً، وَ عَلِمَنَا صَبَيَانَكُمُ الْكِتَابَةَ وَ السَّبَاحَةَ.

(٨)

و قال أحمد في مستذه:  
حدثنا ابن آدم، حدثنا شعبان، عن عبد الرحمن بن عياش، عن حكيم بن حكيم،  
عن أبي أمامة بن سهل بن حنيف، قال:  
كتب عمر بن الخطاب رضي الله عنه أنَّ علِمُوا غلْمانَكُمُ الْعَوْمَ و  
مقاتلَتَكُم<sup>(٣)</sup> الرمي.  
آخرجه البهقى في سننه.

١- الجامع الصغير للسيوطى (التيسير ج ٣ ص ٤٢٢).

٢- هو اسحاق بن ابراهيم السرخسى الheroى المعروف بالقرّاب المتوفى ٤٢٩ هج.

٣- المقاولة: الذين يأخذون فى القتال، و النساء للتأنيث على تأويل الجماعة، والواحد مقاتل. (أقرب الموارد).

\* \*

قال ابن سعد في الطبقات:

كان أَسِيدُ بْنُ الْحُضَير يكتب بالعربية في الجاهلية - وكانت الكتابة في العرب قليلة - وكان يحسن العوم والرمى، وكان يسمى من كانت فيه هذه الخصال في الجاهلية وأول الإسلام الكامل، وكانت قد اجتمعت في أَسِيد.

و قال في ترجمة سعد بن عبادة و رافع بن مالك بن العجلان و أوس بن خولي مثل ذلك لأنَّ كُلَّاً منهم كان يحسن الثلاثة و كان يسمى الكامل.

\* \*

وقال بعضهم:

قال سالم بن قتيبة - و قيل للحجاج - فقال لمعلم ولده: عَلِمْتُ ولدي السباحة قبل الكتابة، فإنَّهم يصيرون من يكتبون لا يصيرون من يسبحون عنهم.

\* \*

وقال الحافظ:

رأيت أباهاشم الصوفي مقبلاً من جهة الهر، فقلت له: في أي شيء كنت هنا اليوم؟ قال: في تعلم ما لا غنى (عنه) و ليس لشيء من الحيوان عنه غنى. قلت: و ما ذاك؟ قال: السباحة.

## ذكر هل عام النبي

### صلى الله عليه و سلم

سُئل بعض المشايخ بحضورتى: هل عام (النبي) ص؟ فقال: الظاهر لا، لأنَّه لم يثبت أنه سافر في بحرٍ، ولا بالحرمين بحر.

(٩)

و أقول: قد ورد من طريقِي الزهرى و عن عاصم بن عمر، أنَّ قتادة دَخَلَ حديث بعضهم في بعض<sup>(١)</sup>، قالوا:

لما بلغ رسول الله ص ستَّ سنين خرجت به أمَّه إلى أخواله بنى عدى بن النَّجار بالمدية تزورهم و معه أمُّ أيمن، فنزلت به في دار النَّابعة و أقامت به عندهم شهراً، فكان النبي ص يذكر أمراً كان في مقامه ذلك و نظر إلى الدار فقال: هاهنا نزلت بي أمي و أحسنت العوم في بين بنى عدى بن النَّجار.

(١٠)

و قال أبوالقاسم البغوى: حدثنا داود بن عمرو، حدثنا عبد الجبار بن الورد، عن أبي مليكة، قال:

دخل رسول الله ص وأصحابه غدراً، فقال: ليس بح كُلُّ رجل إلى صاحبه. فسبح كُلُّ رجل إلى صاحبه حتى يقى رسول الله ص وأبوبكر، فسبح رسول الله ص إلى أبي بكر حتى اعترفه، وقال: لو كنت متَّخذَ خليلًا حتى ألقى الله لاتَّخذْ أبا بكر خليلاً ولكنه صاحبِي.<sup>(٢)</sup>

تابعه وكيع عن عبد الجبار بن الورد. أخرجه ابن عساكر في تاريخه. و عبد الجبار ثقة وشيخ إمام إلا أنه مرسلاً، وقد ورد مرسلاً.

١- النص كذلك، و الظاهر أنه مشوش.

٢- ذيل الحديث في الجامع الصغير للسيوطى (التسير ج ٥ ص ٣٩٤).

(١١)

قال ابن شاهين في السنة:

حدثنا عبد الله بن سليمان، حدثنا محمد بن عثمان بن أبي عبيدة الله بن مروان بن معاوية، حدثنا أبي، حدثنا سليمان بن جدير، عن عكرمة، عن ابن عباس، قال: كان النبي ص وأصحابه يسبحون في غدير، فقال النبي ص: ليسبح كل رجل منكم إلى صاحبه. فسبح كل رجل إلى صاحبه وبقي رسول الله ص وأبوبكر، ثم سبّح النبي ص إلى أبي بكر حتى عانقه وقال: أنا وصاحبى، أنا وصاحبى.

(١٢)

وقال الطبراني في الكبير:

حدثنا محمد بن عثمان بن أبي شيبة، حدثنا عبدالعزيز بن مروان بن معاوية الفزارى، حدثنى أبو سليمان بن جدير الكندرى به. وقال في آخره: أنا إلى صاحبى! أنا إلى صاحبى!

(١٣)

وأخرج (١) أبونعيم في فضائل الصحابة (٢):

حدثنا سعيد بن محمد بن اسحاق، حدثنا محمد بن عثمان بن أبي شيبة، قال أبونعيم: حدثنا أبو بكر بن عبد الرحمن بن الفضل، حدثنا الحسن بن علي الطوسى، حدثنا أحمد بن الأزهرا، حدثنا حبيب بن زريق، حدثنا عبدالعزيز بن عبد الملک بن جريج، عن أبيه، عن عطاء عن ابن عباس، قال: نزل رسول الله ص بالحجفة فدخل في غدير و معه أبو بكر و عمر يتلاقيان، فأهوى عثمان إلى ناحية رسول الله ص فاعتنقه رسول الله ص فقال: هذا أخي و معى. (٣)

(١٤)

وقال ابن (أبى) شيبة في المصنف (٤):

حدثنى أبو عينة، عن عبد الكريم، عن عكرمة، عن ابن عباس، قال:

١- في الأصل: «آخرجه».

٢- فضائل الصحابة لأبى نعيم أحمد بن عبد الله الاصبهانى المتوفى سنة ٤٣٥ (كتشf الظنون ٢ / ١٢٧٦)

٣- في الجامع الصغير للسيوطى (التسيرج ٤ ص ٢٨٢) مضامين تشبة العبارة.

٤- المصنف في الحديث للام الحافظ أبى بكر عبدالله بن محمد بن أبي شيبة العبسى المتوفى سنة ٢٣٥ و هو كتاب كبير جداً....(كتشf الظنون ٢ / ١٧١٢)

قال لى عمر: «تعال حتى أقامسك<sup>(١)</sup> في الماء أينا أصبر»، و نحن محرومون.  
(١٥)

و قال: حدثنا جرير، عن ليث، عن نافع، عن ابن عمر، قال:  
كنا نكون بالخليج من البحر بالجحفة فتقامس<sup>(٢)</sup> فيه، و عمر ينظرلينا، فلم يعيّب  
 علينا و نحن محرومون.  
(١٦)

و قال ابن جرير في تفسيره:  
حدثنا بشر، حدثنا يزيد، حدثنا شعبة، قال:  
ذكر لنا أنَّ نبي الله ص كان يضرب مثلاً للمؤمن و المنافق و الكافر كمثل رهطٍ  
ثلاث دفعوا إلى نهرٍ، فوق المؤمن فقطع، ثمَّ وقع المنافق حتَّى إذا كاد يصل إلى  
المؤمن ناداه الكافر: «هلَّمَ إلَيْ! فائِي أخْشَى عَلَيْكَ!» و ناداه المؤمن: «هلَّمَ إلَيْ! عَنْدِي  
وَعْنَدِي!» (يُحصِّي ماله)<sup>(٣)</sup> عنده، فما زال المنافق يتربَّد بينهما حتَّى أتى عليه الماء  
فغرقه.

(١٧)  
و أخرج ابن عساكر عن مجاهد، قال:  
ما كان بابٌ من العبادة يعجز عنه الناس إلَّا تكلَّفه عبد الله بن الزبير.  
و قال: جاء سيلٌ طبق البيت فحال بين الناس وبين الطواف، فجعل ابن الزبير  
يطوف سباحةً.

تمَّت و بالخير و البركة و الرحمة عمَّت

والحمد لله و هدراه و صلَّى الله على سيدنا محمد

و آلِه و صحبِه و سلم تسليمةً كثيرةً

١- في الأصل: «أقامسك»، ولا أفهم لها معنى. قامسه فقسمه أى غالبه في الغوص فغلبه. (أقرب الموارد).  
٢- تقامسو في الماء: تغاطوا فيه. (أقرب الموارد) ٣- الكلمتان غير واضحتين في النسخة المخطوطة.

## چند کلمه در باره سیوطی

سیوطی یکی از پر تألیف ترین دانشمندان جهان اسلام است و در بسیاری موضوع ها رسالات و کتب نوشته است. او همانقدر که در ادبیات و علوم نقلی توانا با حافظه ای قوی و با احاطه ای عجیب بر منابع و مأخذ گذشته است، در اندیشیدن مردی ناتوان است. کتب حدیثی او که سلطه او را بر متون حدیث نشان می دهد، در عین حال آینه ای است از انحطاط فکری جامعه اسلامی و انحرافات و دروغ ها که بنام حدیث بر پیامبر بسته اند.

نمونه ای که در اینجا یاد می کنم کلمه «سلطان» است در حدیث «السلطان ظل الله في الأرض» که در رسالت «فضل القيام بالسلطنة» به چند طریق آمده است. و همان احادیث و نظائر آنها را سیوطی در جامع صغیر خود نقل نموده است. کلمه «سلطان» در زبان عرب جاهلی و صدر اسلام بمعنی شاه نیامده است. عرب معمولاً کلمه ملک را بآن معنی بکار می برد. کلمه «سلطان» سی و هفت بار در قرآن یاد شده بمعنی دلیل و حجت و قهر و غلبه.<sup>(۱)</sup> مدت‌ها بعد است که این کلمه در زبان عربی بمعنی شاه بکار برد شده است.

در رسالت حاضر «فضل القيام بالسلطنة» کلمه سلطان بهر دو معنی مذکور آمده است. طبیعت آنجا که بمعنای قرآنی و عرب صدر اسلام آمده، می تواند مورد تأمل قرار گیرد که از پیغمبر بوده است یا نه. اما در آنجا که بمعنی شاه آمده است، می توان دانست که اصیل نیست و بعدها ساخته شده است، برای کارسازی دستگاه سلاطین. سلاطین که صاحبان قدرت اصلی در همه زمانها بوده اند، طبیعی است که دست ایشان را در مورد بازی با دین و بهره برداری از آن همه جا باید دید.

دومین گروه که با دین بیش از دیگر طبقات جامعه بازی کردند و از آن بنفع خود سوء استفاده نمودند برخی از فقهاء و ملایان هستند که نیز بیکار ننشستند. ایشان هم فشار و ظلم سلاطین را برای مردم توجیه و تفسیر دینی می نمودند و هم بنفع آنان

---

۱- بر طبق فهرست ونسنک این کلمه در احادیث صحاح سنه بهمان معانی قرآنی است لا غير.

حدیث می‌ساختند و آنان را یاری می‌دادند، و هم با مردم می‌جوشیدند، (شريك دزد و رفیق قافله). بعلاوه خود مدعی جانشینی پیامبر بودند و از مردم باج مطالبه می‌کردند. پس در این زمینه نیز بیکار نشسته و بنفع خود احادیثی بر ساختند. مثلاً علماء امتی کأنبیاء بنی اسرائیل (أو أفضـل من أنبـیاء بنـی اسـرـائـیـل)، یا «العلم عـلمـان، عـلـمـ الأـبـدـان و عـلـمـ الأـدـیـان، فـلـمـ الـأـبـدـان الـطـبـ و عـلـمـ الـأـدـیـان الـفـقـهـ»<sup>(۱)</sup>، و از این قبیل که هرکه با ادبیات سر و کار داشته باشد نمونه هایی ملاحظه کرده است.

\*

سیوطی را از یک زاویه می‌توان با محمد باقر مجلسی (درگذشته ۱۱۱۱ هـ) فقیه و محدث نامدار پایان دوره صفوی مقایسه کرد. موارد زیر در این مقایسه آشکار است:

۱ - سیوطی مردی آزاده، غیر وابسته به دربار، و به معنی متداول آن روز «أهل علم» بوده است.

- مجلسی وابسته به دربار صفوی، و مأموریت او تعمیق مرزبندی بین شیعه و سنتی و مسئول شماره یک تحقیق جامعه تشیع و حائز و دریافت کننده بیشترین بودجه و جایزه از سوی شاهان صفوی بوده است.

۲ - سیوطی ادبی بزرگ و خوش ذوق و شاعری توانا، مسلط بر قوانین بلاغت و ادب، و خلاصه سلطانی در عرصه ادب بوده است. حتی نام کتابها و رسائل انبوه خود را با کلمات و عباراتی مسجح و موزون انتخاب کرده، و با آنکه به عرفان علاقمند است و گاه از عرفا دفاع کرده، اما هرگز در آثار او روحیه و رائحة عرفانی ملاحظه نمی‌شود. و این موضوع تسلط او را در دین و رسوخ دین را در اندیشه او نشان می‌دهد.

- مجلسی با آنکه مردی عالم است، ذوق ادبی ندارد و از عالم شعر فاصله دارد، و شعر را به تکلف می‌فهمد.<sup>(۲)</sup>

۱- این کلام در اصل از شافعی است اما بعدها بعنوان حدیث نبوی رواج یافت. امیر بیبرس منصوری دواداری مصری (درگذشته ۷۲۵ هـ) در کتاب «زبدة الفكرة في تاريخ الهجرة» نسخه خطی کهن کتابخانه دانشگاه اوپسالا بشماره ۱۷ O Vet. ۱۲۰ ب) آن را از جمله سخنان شافعی آورده است.

۲- شرح او را بر تائیه دليل خرایعی در سال ۱۳۵۸ ش در تهران بچاپ رساندم. و از روی آن چاپهایی را دیگران چاپاندند اما حتی نامی از بانی تصحیح و چاپ اصلی نبرندند. که باب سرقت در ایران مفتوح است.

او محدثی متولد در حدیث است، و چون خلوص ندارد بلکه حدیث را بنفع سلاطین صفوی توجیه و تفسیر می‌کند، از سوی معاصران خود نیز مورد انکار قرار گرفته است. میر لوحی سبزواری دانشمند معاصر او در کفاية المحدثی حدیث بافی مجلسی را نشان داده و او را سخت سرزنش کرده است.

کفاية المحدثی را این جانب بطور شایسته و از روی چند نسخه خطی از جمله نسخه ارزشمند کتابخانه مرحوم پدرم علامه فقید میر جلال الدین محدث ارمومی تصحیح و آماده چاپ کردم، اما در ایران اجازه انتشار نیافت، و پس از اینکه من از ایران خارج شدم، شنیدم که آن کتاب را بصورت ابتر و ناقصی با حذف کردن همه انتقادات و مطالب زنده آن - و خوشبختانه با حذف نام این جانب - ناشر در تهران چاپانده است.

مجلسی در آثار خود صوفیه را بسختی مورد طعن قرار داده، و حتی صوفیگری پدر خود «محمد تقی مجلسی» را توجیه می‌کند که می‌خواسته صوفیه را برای راست بکشاند، و خود گرایشی به تصوف نداشته است. او با چنین خصوصی نسبت به صوفیه اما نامی را که بر بزرگترین اثر علمی خود «بحار الانوار» نهاده، صبغة صوفیانه دارد. این موضوع ناتوانی او را در ادبیت و تأثیر پذیری او را از تصوف می‌نمایاند. حتی اگر کلمه بحار الانوار مأخوذه از احادیث باشد، باز توجیه کننده ایراد فوق نیست.

۳- آثار سیوطی (در حدیث) و مجلسی هر دو نمایانگر انحطاط جامعه اسلامی است. آثار سیوطی آینه‌ای از جامعه است. او گردآورنده و جامع مواد پراکنده فرهنگی اجتماع پیرامون خود در تأییفات خویش است.

اما آثار مجلسی آینه جامعه نیست. او ضمن جمع آوری حدیث، خرافات و هذیان‌های دفاتر گذشته را نیز از اعماق گور زمان بیرون کشیده در آثار خود آب و رنگ ایدئولوژی جدید داده تا فرهنگ خاص مورد نظر حاکمان صفوی را برآراید. بنابراین آثار مجلسی بوی عفونت سیاست زمانه را می‌دهد.

و آن هردو (سیوطی و مجلسی) از جمله آنانند که پرچم انحطاط جامعه اسلامی را به اهتزاز درآورده‌اند، تا چند قرن بعد با سقوط قاجاریه در ایران و عثمانیان در ترکیه کشور اسلامی به نقطه‌ای برسد که عبرت آور است.

## نسيم السّحر

في مدح من بشر وأنذر

وهو تخميس على

ديوان الوتريات

ل Mageed Al-Din Muhammad bin Abu Bakr bin Rashed Al-Baghdadi

المشهور بالوترى

المتوفى ١٢٦٤ الهجرية (١٩٤٢ الميلادية)



## پیش‌گفتار

حدود هفت سال پیش کتابخانه دانشگاه اوپسالا نسخه خطی این کتاب را خریداری کرد. از همان زمان پیوسته را قم این سطور در اندیشه نشر آن بود، زیرا نسخه زیبا و هنری و شعر نفیس و قدیمی بود. اما از آنجاکه آغاز و انجام و بسیاری از برگهای نسخه افتاده است و نام کتاب و گوینده آن مشخص نبود، نیت مذبور جامه عمل نپوشید، تا آنکه سرانجام برای شناختن آن به جست و جو در فهارس پرداختم. خوبشخانه نتیجه رضایت بخش بود و نام کتاب و گوینده بدست آمد.

اما آرزوی من جامه عمل نپوشید. یعنی فراهم آوردن نسخه‌های دیگر ازین اثر - برای تصحیح و چاپ آن - در موقعیت فعلی من کاری است محال. پس بنا بر مثل مشهور عربی «ما لا يذرَكُ كُلُّه لَا يُتَرَكُ كُلُّه» به شناساندن این نسخه پرداختم. باشد تا این نسخه نفیس در منظر ادبیان عرب قرار گیرد، و یقین که این شعر پر شکوه روزی توسط ادبی صاحب نظر منتشر خواهد شد.

## کتاب و سراینده آن

مجد الدین ابو عبدالله محمد بن ابی بکر بن رشید البغدادی الوعاظ الشافعی المشهور بالوتری، متوفی در بغداد بسال ۶۶۲ هجری دیوانی سروده در مدح پیغمبر بنام «الوتریات فی مدح أفضـل المخلوقات» مشتمل بر ۲۹ قصیده (بتعداد حروف القبا) و قوافي آنها مرتب بر حسب حروف القبا. قصيدة اول با قافية الف، و بعدی با قافية ب تا آخر. هر قصيدة دارای بیست و یک بیت. در هر قصيدة نخستین حرف هر بیت همان حرف قافية است.

دیوانی است که حاجی خلیفه آن را با صفت «عظیم و بلیغ» ستوده، و همانگونه که قدما در وصف آن گفته اند شاعر از الفاظ و کلمات غریب دوری کرده، شعرش سهل

و معنی آن زودیاب، لفظش شیرین و رائحه اش صوفیانه و لطیف است. یک فرق باز این دیوان با سایردواوین و قصائدی که در مدح پیامبر سروده شده، اینست که این دیوان صبغه اش کاملاً صوفیانه است و بهمین جهت لطافت خاصی دارد. ادب از قدیم به شرح و تخمیس آن همت گماشته اند و حاجی خلیفه چند تن از ایشان را نام برده است.

### چاپ‌های «الوتریات» و تخامیس آن

آ - سرکیس سه چاپ از دیوان «الوتریات فی مدح أفضـل المخلوقات» را نشان داده است:

- ۱ - در بیروت بسال ۱۹۱۰ با نام یاد شده در سطر بالا. (سرکیس ص ۱۹۰۹)
- ۲ - در فاس بسال ۱۳۲۳ در ۳۱ صفحه بنام «القصيدة البغدادية فی مدح أشرف البرية». (سرکیس ص ۱۹۰۹)
- ۳ - در بیروت بسال ۱۳۱۷ توسط عبدالباسط الانسی و بنام «دیوان معدن الافاضات فی مدح أشرف الكائنات». (سرکیس ص ۴۸۲) صلاح الدين المنجد «دیوان معدن الافاضات....» را بغلط سروده عبدالباسط انسی (متوفی ۱۳۴۷ هج) شمرده است<sup>(۱)</sup> (منجد ص ۳۲۲). و اگر او فقط یک دقیقه وقت صرف خواندن نوشته سرکیس می کرد، چنین خطای را مرتکب نمی شد.

ب - تخمیس القصيدة الوترية فی مدح خیر البرية  
از محمد بن عبدالعزيز الوراق اللخمي القرطبي الاسكندراني المتوفى ۶۸۰ هج / ۱۲۸۱ م. در چاپخانه المیمنیة بسال ۱۳۱۱ چاپ شده است. (سرکیس ص ۲۸۲)  
سرکیس در جایی دیگر همین چاپ را دوباره بشکل زیر یاد کرده است:  
تخدمیس علی القصائد الوترية،  
از محمد بن عبدالعزيز بن شعبان الاسكندری اللخمي،

---

۱- کسانی که با کارهای صلاح الدین المنجد آشنایی دارند، می دانند که در نوشته ها و قضاوتهای عجولانه او از این گونه اغلاط می توان سراغ گرفت.

در چاپخانه میمنیه، ۱۳۱۱. (سرکیس ص ۱۴۰) منجَد دو چاپ ازین کتاب ذکر کرده است: مصر ۱۳۱۱، و ۱۳۴۷ هج. (منجَد ص ۳۱۸). او در جای دیگری گفته:

«تخمیس دیوان الوتریات فی مدح أفضـل المخلوقـات» در مصر بسال ۱۳۱۱ هج چاپ شده است (منجَد ص ۳۱۷). اما نام مخمّس را یاد نکرده، پس شاید منطبق بر همین تخمیس ابن وراق باشد.

ج - تخمیس علی وتریات الامام البغدادی محمد بن أبي بکر بن رشید، از محمد الفاطمی بن الحسین الصقلی الحسینی، چاپ فاس، ۱۳۱۰، در ۹۳ صفحه. (سرکیس ص ۱۶۸۵)

## توضیح

بروکلمن «وتریات» مورد گفتگو را تحت دو نام معروفی کرده:

- ۱ - بستان العارفین فی معرفة الدنيا و الدين.
- ۲ - قطعه ای از آن عنوان «القصيدة الوترية (البغدادية) فی مدح خیر (أشرف) البریة».

و زیر هر دو عنوان نسخه های خطی فراوان و تخامیس گوناگون و بعضی چاپها را نشان داده است. (بروکلمن، ترجمة عربی عبدالتواب، ج ۵ ص ۲۰ - ۲۱).

از آنجاکه معروفی این کتاب چه در کشف الظنون و چه در بروکلمن مغثوش و مبهم و سر در گم و گاه مغلوط است، برای تحقیق دقیق در باره آن تا نسخه های خطی یا چاپی در دسترس نباشد، و از نزدیک مورد مذاقه قرار نگیرد، نمی توان بحث و گفتگوی مطمئنی نمود.

راقم این سطور آنچه از چاپها یا تخامیس را نشان داد بر اساس فهرست سرکیس بود که بطور عینی چاپ کتاب را با سال و شهر چاپ نشان می دهد. و بیش از این بحث و گفتگو را جایز نمی بیند، زیرا هیچ نسخه خطی و چاپی را از این کتاب در دسترس ندارد، بعلاوه آنکه نسخه خطی اساس کار او نیز هیچ نام و نشانی ندارد.

## منظومه های دیگر با همین نام

دیوان «الوتریات» و تری بعدادی را بنام «الوتریة فی مدح خیر البریة» نیز یاد کرده‌اند ( حاجی خلیفه ۱۹۹۹، منجد ۳۳۶). دو قصيدة دیگر بنام «الوتریة» از دو ناظم دیگر در فهارس معرفی شده است:

۱ - القصيدة الوترية فی مدح خیر البریة، از: ابوبکر احمد الحلبي (متوفی ۹۵۸ هج). ( حاجی خلیفه ۱۳۴۹، منجد ۳۳۶)

۲ - القصيدة الوترية فی مدح خیر البریة، از: القاضی مالک بن عبدالرحمٰن بن المرّحل المالقی (متوفی ۶۷۲ هج). (هدیۃ العارفین ج ۲ / ص ۱، منجد ۳۳۷)

## معرفی نسخه خطی

نسخه خطی حاضر بشماره 743 Nov. ۶۱ برگ است بقطع  $20/5 \times 30$  سانت. برگهای آغاز و انجام و نیز تعدادی از برگهای داخل نسخه افتاده بهمین جهت نام کتاب و ناظم و تاریخ تأليف و کتابت نسخه و نام کاتب ناموجود است. بعضی برگها نیز در صحافی مجدد نامرتب چیده شده است.

از روی خط و کاغذ می‌توان قدمت آن را حدّاقل چهارصد تا پانصد سال تخمين زد. حواشی صفحات آسیب دیده بوده، و سوراخ هایی ناشی از موریانه خوردنگی جا بجا دیده می‌شود. همه برگها وصالی و تعمیر شده است. کاغذ: ضخیم مایل به زردی، و گاهی آثار رطوبت کهنه.

هر صفحه دارای ۱۲ سطر، یعنی ۳ بند از تخمیس. ۳ سطر ابیات اصلی شاعر بخط ثلث و ۹ سطر دیگر ۹ مصراع مخصوص است که بخط نسخ درشت نوشته شده. هر صفحه دارای ۶ گل بزرگ، پرهای گلهای زرین، مرکز گل دایره‌ای کوچک برنگ سرخ یا لاجوردی، و پیرامون هر گل دایره‌های کوچک تر (۹ تا ۱۲ دایره) برنگ سرخ یا لاجوردی.

بر پیشانی هر صفحه نقشی بشکل برگ یا شعله شمع برنگ زر و سرخ و لا جوردی. در آغاز هر قصیده عنوانی است مشتمل بر کتیبه ای زین و سرخ بخط نسخ جلی، و در سه سوی کتیبه سه نقش برگ مانند برنگ زر و آبی یا سبز. جلد: چرم فهوه ای آب کشیده، مندرس، تعمیر شده. در داخل چرم برگهای کاغذ را انباشته اند تا در حکم مقوا باشد، و چون جلد مندرس و پاره است کلماتی از داخل جلد خوانده می شود.

چنانکه یاد شد، نسخه خطی حاضر هیچ نام و نشانی ندارد، بنابراین عنوان کتاب «نسیم السّحر فی مدح من بشر و انذر» از نویسنده این سطور است.

علی مفتث

جمعه ۱۱ آذر ۱۳۸۴ / ۲ دسامبر ۲۰۰۵

## مأخذ

- كشف الظنون، حاجى خليفه، ۲ جلد، استانبول، ۱۹۴۱ - ۱۹۴۳.
- هدية العارفين، اسماعيل پاشا بغدادي، ۲ جلد، استانبول، ۱۹۵۱ - ۱۹۵۵.
- معجم المطبوعات العربية والمعربة، يوسف اليان سركيس، قاهره، ۱۹۲۸.
- تاريخ الأدب العربي، كارل بروكلمان، ج ۵، ترجمة رمضان عبدالتواب، دار المعارف، قاهره، ۱۹۸۳.
- ريحانة الأدب، مدرّس خياباني، چاپ دوم، تبريز، بي تاريخ، ج ۶، ص ۲۹۲، زير كلمة «واعظ».
- معجم ما ألف عن رسول الله، الدكتور صالح الدين المنجّد، دار الكتاب الجديد، بيروت، ۱۴۰۲ هـ (۱۹۸۲ م).

## تصویر

۸ صفحه از تخمیس و تریات

و ۸ مینیاتور از نسخه جلال و جمال

وَيَا سَيِّدَ الْكَوَافِرِ قُفْ بِحَنَابِنَا  
وَقُمْ بِسَعَادِ الْعَزَادِ رُبَّنَا  
عَلَيْكَ تَكْدِمَتَارِفْ بِحَانِنَا

# تَلَذِّبِنَا وَأَسْمَعْ لَذِنْدَخْطَابِنَا وَعَيْنِنِكَ

وَحَقِّكَ أَجْهَنَّمَ يَامِنَ مِنْ أَقْدَمْ  
بِهُ أَمَّةَ الْإِسْلَامَ لِلْعُوقَ فَاهْمَدْ  
جَعَنَامَعَازِيْنِيْ عُلَّاكَ تَفَرَّدْ

# ثَرَ الْعَرْشَ وَالْكَرْسِيَّ وَالْجَبَقَ قَدِيكَ لَ

أَيَامَنَ يَلْخَلَاقَ الْمَزَارَنَ تَخَلَّفَا  
وَمَنْ حَمَهُ حَمَّا إِلَيْ عَدْشَنَارَقا  
رَفَعَنَاكَ مِنْ كُونَ الْفَنَاءِ إِلَى الْبَقَا

# نَانِشَ بِنَاهَدَ الْمَصَالَ وَذَالِلَقَاجَ وَقَبَ

مَعَانِكَ هَذَا مَا جَوَّقْتُ ثَانِيَا  
سَوَالٌ فَقِيرٌ فِي الْأَنْشَهِ دَاعِيَا  
لِيَامِنْ مَنْ فِي النَّوْرِ وَالْجَبَ طَاوِيَا

# هَيَّا لِالتَّلْقَى اللَّهُ وَحْدَهُ خَالِيَا فَهَا عَنِّكَ

وَيَا شَهِ الْخَسَارِ زَخَرْتُ إِنْسَهِ  
وَمَنْ قَدْ تَعَالَى أَفَوْقَ أَنْتَاءِ جِنْسَهِ  
الْمَازِنَ قَافِ حَلَّارِ قُدْسَهِ

# بِسْمِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

لَكَ الْجَنَّةُ وَإِلَيْكَ أَنْتَاءُ مُوسَسِ  
وَرِشَةَ أُنْسِيَ الْأَمَمُ مَفَدَّسِ  
فَلَوْحَشَهُ مَلَقاً وَيَكَ الْفَسِيْنِ

# بِسْمِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

عَلَيْكُمُ الْحُسْنَى مُسْهَدًا  
وَاصْبَحْتُ عَنْ دِرِّ الْأَحَمَةِ مُبَعَّدًا  
وَعُمْرِي يَقْصِي بِالذُّورِ مُسْهَدًا

# حَطَّطْتُ رَحَالِي وَامْتَلَحْتُ مُحَمَّدًا وَاللَّهُ

تَصَاعَفَ أَوْرَازِي زَرَادِي قَلْمَانَا  
عَلَيْهِ وَمَا تَغْنَى عَلَى اللَّهِ فَعْلَمَاهَا  
وَانْشَأَ لَهُنِّي حَمْلَ وَزِرَادَ لَهَا

# حَمَلْتُ ذُورًا وَفَجَبَ النَّوْحَ حَمَلَهَا وَحْقٌ

أَيَا صَاحِي إِنِّي عَنْ ذُورِي مُحَمَّدٌ  
فَذَرِي عَطِيمَ زَرَادِي وَمُوْقَدٌ  
أَنَادِي وَخَدِيدِي فِي الْأَنْبَابِ مُعَفِّنٌ

# حَنَاتِيكَ عَلَى الْمَارِجِ فِيهِ مُكْفَرٌ لِّوْمَيْ وَمُزْقَنَا

فَلَمَّا دَرَأَ الْعَبَادَةِ

قَبَ الْمَعَالِي لِلْجَمَالِ تَوَطَّأَ  
فَعَطَّرَتِ الْأَكَوَافَ بِشَرَاءِ وَصَوَافَاتَ  
وَلَاحَتِ بِهِ الْأَعْلَامُ مِنْ عَدَيَانَاتَ

خَيَامُ عَلَيْهِ الْعَقِيقَةُ لَا تَنْوِي رَسُوكَ

إِذَا شُهِدتَ أَنْوَانُ بِسَنَابِهَا  
وَلَاجَ لَكُمْ طَيْبٌ وَطَيْبٌ لِقَائِهَا  
مَلَانَاهُدُولَنَحُو الْفَلَامَانِيَّةِ

خَلُوفُ الْجَوَهَارِ مَنْزَلُوا بِفَنَابِهَا الْبَنْجَهُلَّهَا

خَيَامُ بَلَى الْوَرَدِ طَبَيْسَاتِهِ خَتَّ  
وَالْمَجْدِ وَالْغَرَّ الْعَمِيمِ سَدَّ خَتَّ  
وَالْمَسْكِ وَالْكَافُورِ حَقَّا تَلَاطَتَ

خَمَالِهَا بِالنَّدِ وَالْطَّيْبِ ضَمَّخَتْ وَمِنْ طَيْبِ

دَمَامَ حَنَاهَا بُحْبُّ حَمَدٍ وَالْأَبَادَنَامَشَوَّهٌ

فِي عَاشِقِينَ الْمُصَطَّفَ الْمُوْتَوْجِي وَ  
رَبَّيْرَتَهُ هُبُّوا إِلَيْهِ لِقَاءُرُ وَ  
شَفَاعَتَهُ حَمَالَ الدِّينِ شَهَشَرٌ وَ

دِيَارُكُمْ خَوَادِرِ رِيمَذَرُ وَالْأَطْبَيْةِ

يَعَانِسَلُ كُلَّ الْفَضَائِيلِ قَدْجَوَا  
لَفَ قَامَ بِالْدِينِ الْمُنْبَغِي قَاسِوَا  
نَجْسَنِي كَلَهْ قَدْ خَابَدَرْشَنَ الْجَوَا

دَوَانِي الْمُوْعَدِ الْمُوْضِرِ وَالْأَوْافِي الْمُصَـ





٢٩.

رَبِّ الْصَّبَابِ ازْجُرْتُ أَرْضَيْتُ  
 مَا قَهْرَمْرَمْ عَنِ سَلَامِيْ وَأَعْيَتِيْ  
 لَعَمَمْ لَخْنُواعَلْ بَزَرْوَنِيْ

**ذُبُورُ عَلَيْكُمْ لَزُورُ وَالْجَيْشِيْ إِذَا ضَمَكُمْ**

فَسَتَحْدُو فِيهَا الْأَمَانُ مَعَ الْشَّدَرِ  
 عَلَاقَمَهُ لِجَوَادَهُ وَأَزِكَارَتُ فِي التَّرَا  
 وَمَا الَّا أَعْنَدُ فِي ذِيْنُ في الْوَرَا

**دَفَقْتُ ذُنُوبَ قَبَّلَتِيْ عَرَ السَّرِّ إِلَيْهِ لَبَرْ**

قِيُودِيْ ذُنُوبِيْ وَالْذُنُوبَ يَقْلَلُهُ  
 وَأَنْدَثَتُ فِي عَقْوَرِيْ قَلِيلَهُ  
 فَمَا كَسَوَ جَاهَ الرَّسُولُ وَسَيْلَهُ

**دَفَقْتُ إِلَى النَّلَاقِ مَا لِيْ جَيْلَهُ سَوَ الْبَيْتِ**

١٧

لَتَدْعُنَ الْجَنَّةَ حِيلَ حَزَبَةَ  
لِيَذْهَبَ عَنِّيَّا مِنْ السَّارِ حَزَنَةَ  
وَنَاهُوا إِلَيْيَّ بِكَلْ حَسْنَةَ

لَا فَحِيْ أَهْلُ الْأَرْضِ نَطَقُوا وَاللَّهُ لَأَصْدِرُ

هُوَ الْغَایِبُ الْفَصَوَابُوَ اللَّهُ يُقْصَدُ  
يَنِي لَهُ الْخَمْرُ الْعَمِيمُ الْمُوَيْدُ  
يَنِي تَمَنَّيْتُهُ وَالْقَلْبُ مِنِي شَهَدُ

لَا عَدْلٌ مِنْ بَلَالٍ قَامَ مُحَمَّدٌ فَإِنَّهُ لَوْلَمْ

لَهُ مَاغَنَتْ يَأْلِيكَ جَمَامَةَ  
وَلَا كَسْفَتْ لِلْعَالَمِينَ طَلَامَةَ  
يَنِي لِكَلِّ الْخَلْقِ فِيهِ عَلَىَّ مَةَ

عَلَيْهِمَا كَانَ يَعْلُوَهُ قَامَهُ إِذَا هُوَ مَا شَاءَ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عَلَيْكُمْ وَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتُمُ الْحَمْدُ

رَبُّكُمْ جَمِيعُ الْأَنْوَارِ رَبُّ صَابِرِ شَهْوَةِ

رَبُّكُمْ عَرْفَانَةُ حَقِيقَةُ نَفَادُ لَوْسِمَهِ

**لَا إِلَهَ مَالَهُ نَادَأْ يَا سَمِعُهُ وَمِنْ قَلْهِ**

وَذَلِيلُ شَفَاعَتِهِ مُؤَيَّدٌ

وَغَطَّاطِمُ مِقْدَارٍ وَغَزِيرٍ وَسُودَدٌ

وَبَحِيدٍ وَقَخِيمٍ وَرِفْعَةٍ مُخْتَدِدٌ

**لَا دَرْمَاجٌ مِنْ بُوْهٌ لَحَّاتٌ بَاهِي بَكَ الْأَمْلَأُ**

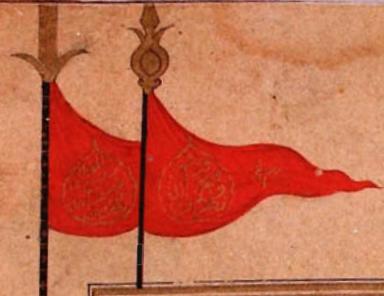
أَبْدَرْجَلَأْمَرْ مُخْتَيَاهُ طَائِلُ

وَشَفَاعَتِهِ شَدَّتْ أَمْسَأَ الْبَوْلَامِعُ

بِهِ أَمْدَلْ لِلْقَضَلِ الْحُسْنَاجَامِعُ

**لَنْجِيلٌ عِيسَىٰ فِي عَلَالِ التَّابِعُوكَانِ مَلِ**





آه پندرا خسته اخلاق  
گلش زاغه ده پسر ناک  
فیض فیان به رشید شنید  
گردن و زنگار در پسر حکم

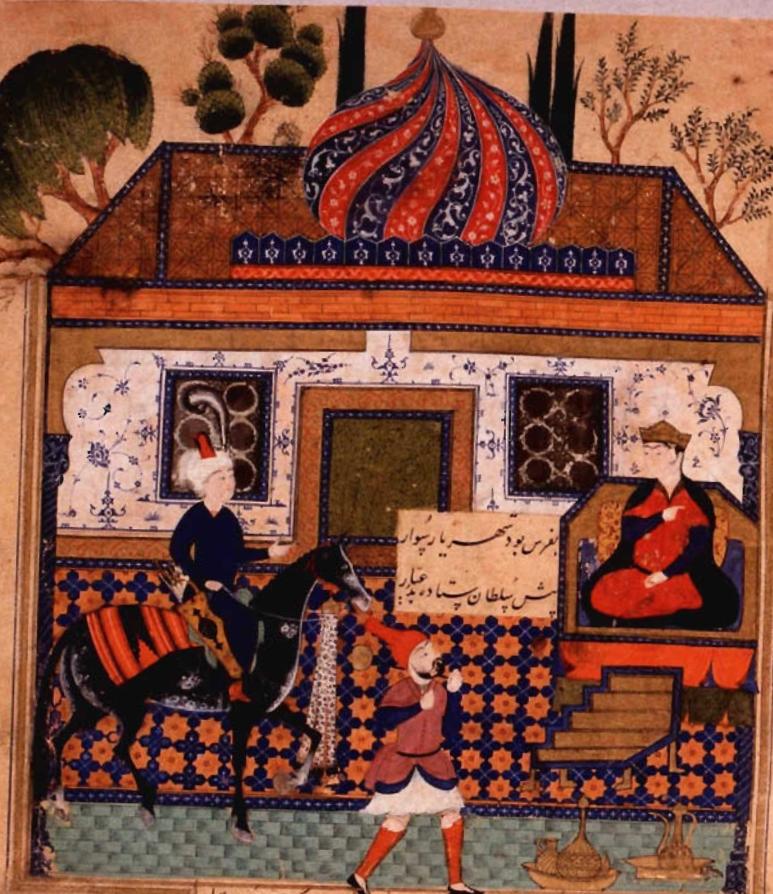


نمره زد ز عقب د پشن زی  
بگن زر نگار در پس تیرند  
ذوق از رکان کشیده است  
ذینه بکت بر پیکان است



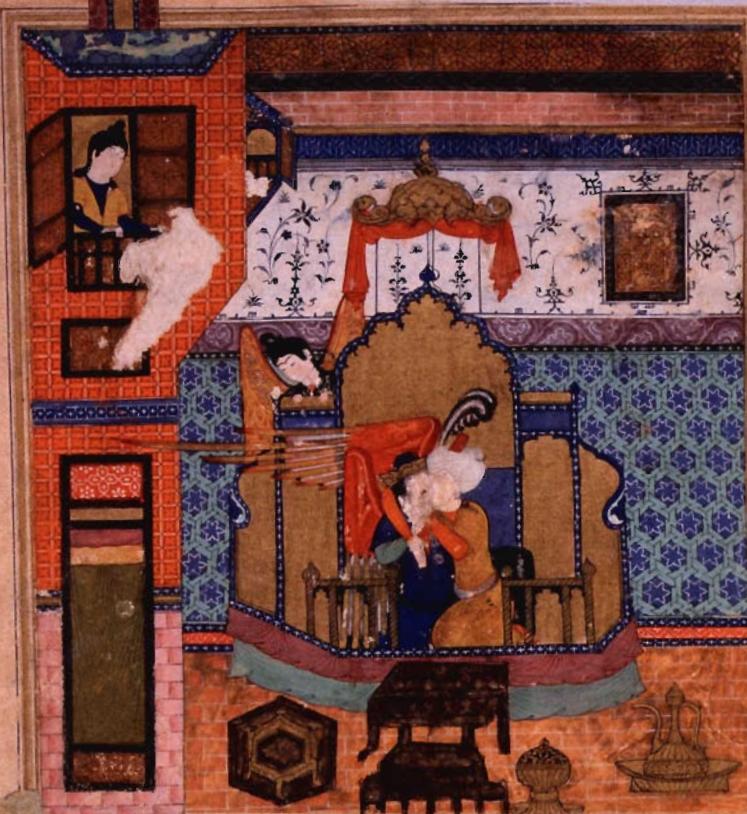
در زمانی که تو را طیار	رفت آپسان آن شیخان
گشت اول دیو و بند آن پی	از زم زد و زد و عشق داشت
کرد، آنکه راه شاپیخان	چون شنیدین مدیث شنید
بز خود کرد و چون الماس	گزبر و دوش رساند چنک
رخت پیام داد و تم شکرید	بخت پیرم داد و تم شکرید
بپرسید که فی در چنک	پرکران بود کرد و بخت بز
گزبر و زنگل شناشید	گشت پیدا بدم رستایز
ما را کون کشت روی شنیده	چاست دیو کو بیدی چونها
دو تایی شدی زبار نیز	بکش خونها بریست شناشید





ول ر با چون کردید روی طال	کشت در حال دار بایران	سر و در هنر کشندگردان
چون فادی که کشتند دوار	کشت ای نوجوان کل رضا	کرد و با او که کشت دجال
جای آسایش است و مکن خوا	موضعی خوب و منزلي نشستم	بان زین نیست جای در عالم
در زم ز مرد پست هن و جال	دین ان جمال پست محال	بان ز چون می دشراپ و کتاب
از جمال ارشود فراموشت	جام ز دین باز بر اسب	ای پرسو پاده از مرکب
صیحت الام من پوشند	این تمس عاشقان او برقه	سازه و حل باشود نوشت





بعد پندین شب فراق جمال	سرد و عاشق بیش نز شادو ش	سر سیده با غاب جمال
رودی بردی دوست در آن ش	راز نای شان می گفتند	کرد اطمینان کش شا مجمال
مرچ با شاه کفته بود جمال	کشت من بدم آن کوز نیخدا	با تو کشم چو طوطی طیه
کشدم در دون لاغ طیف	بندام بای خود ز خسیر	بنامد من بدم پنجه خون پسند
بانم من بدم آنکه بخون پسند	من بدم چو غم غم پر و بال	که می ریخت اشک چون پر وین
من بدم گو در می ای بکل		با تو کشم حدیث چون بیل



کندز

معرفی نسخه خطی

## جلال و جمال

سرورہ

امیر امین الدّین محمد نَزْل آبادی بیهقی سبزواری

متخلّص به «امین»

در سال ۸۱۸ هجری (۱۴۱۵ - عیسوی)



## پیش‌گفتار

نسخه خطی «جلال و جمال» شاه نسخه کتابخانه دانشگاه اوپسالا و بگفته نسخه‌شناسان بین المللی یکی از «ده نفیس ترین نسخه خطی» موجود در جهان است.

این نسخه را حدود دو قرن پیش یکی از سفرای سوئد در کشور عثمانی بنام Carl G. Lowenhjelm در ترکیه بدست آورده با خود به سوئد آورد و در سال ۱۸۲۹ میلادی به کتابخانه دانشگاه اوپسالا اهداء نمود.

ده سال بعد یعنی به سال ۱۸۴۹ C. J. Tornberg آن را در فهرست خود<sup>(۱)</sup> بنام «دادستان جمال و جلال» از شاعری با اسم محمد آصفی شناساند.

یک قرن بعد فهرست نویس دیگر سوئدی K. V. Zettersteen<sup>(۲)</sup> با همکاری هنرشناسی بنام C. J. Lamm کتابی در معرفی این نسخه همراه با تصاویر مینیاتورهای آن منتشر ساختند (در سال ۱۹۴۷). در سال ۱۹۴۷

Lamm تفسیری درباره مجالس نقاشی نوشته و چه خوب نوشت. Zettersteen درباره نسخه و منظومه سخن گفت. کار او بافتمن اغلاطی روی همدیگر بوده است و همه بر اساس گفته غلط Tornberg. بهترین قضایت را درباره نوشته او سعدی شیرازی نموده است که گفت:

رسم نرسی به کعبه ای اعرابی این ره که تو می روی به ترکستان است استناد دو فهرست نویس یاد شده سوئدی در مورد نام شاعر یعنی «آصفی» به کشف الظنون حاجی خلیفه بوده است بی آنکه از او نامی ببرند، اما گفته حاجی خلیفه خود نادرست است.

باری مسئولان کتابخانه دانشگاه اوپسالا برای نمایش این نسخه سلطنتی در نمایشگاههای جهانی در اروپا و ایالات متحده و کانادا در طول دو قرن گذشته کوششها کردن.

با این همه توجهات، نسخه مزبور هنوز ناشناخته باقی مانده بود و آنچه دو فهرست نویس سوئدی در معرفی آن نوشتہ بودند، در محافل ادبی قانع کننده و کافی نبود. لذا Prof. Bo Utas استاد دانشگاه اوپسالا چند سال پیش در یک جلسه ملاقات از من خواستند مقاله‌ای در معرفی آن نسخه برای ایشان بنویسم. این جانب مقاله‌ای به این هدف نوشت و در ۱۹۹۷ آوت به ایشان تقدیم کرد.

چند سال دیگر گذشت تا آنکه رئیس بخش خطی و موسیقی کتابخانه دانشگاه اوپسالا Dr. Viveca Halldin Norberg به اندیشه افتاد که نسخه‌های نفیس کتابخانه را بصورت CD-ROM منتشر کند تا آن نفایس با چهره اصلی در همه جهان در دسترس پژوهشگران قرار گیرند. به این منظور نخستین نسخه‌ای را که انتخاب کرد همین «جلال و جمال» بود و به من مأموریت داد تا مقدمه‌ای در معرفی نسخه و سراینده آن بنویسم.

این جانب در امثال دستور یاد شده مقاله‌ای را که سابقاً نوشته بودم تکمیل کردم. پس مقدمه‌ای در معرفی نسخه و منظمه و منظمه و شاعر با رعایت اختصار به سه زبان فارسی، انگلیسی و سوئدی تنظیم نمودم که همراه با تصویر اصل نسخه و مجالس نقاشی آن بصورت CD-ROM در سال ۲۰۰۲ میلادی از سوی کتابخانه دانشگاه اوپسالا منتشر شد.

اینک لازم دانستم که پس از تجدید نظری دیگر به نشر آن در این کتاب اقدام کنم، تا بصورت کتبی در اختیار فارسی زبانان نیز قرار گیرد.

اما مجالس نقاشی «شاه نسخه» مورد بحث که از نظر هنری چشم همه جهان را خیره کرده است لازم بود که تفسیر و شرح شود. این کار را چنانکه یاد شد Lamm بخوبی انجام داده است. پس راقم این سطور نوشتہ او را بفارسی ترجمه کرد و برای اطمینان بیشتر از صحّت کار، خود در مینیاتورها تأمل کرد و تفسیر Lamm را با اصل آنها مقایسه نمود، پس اشتباهات هنرشناس یادشده را تصحیح و اصلاح کرد. بنابر این متن فارسی تفسیر مینیاتورها در اصل از او با تجدید نظر این جانب است.

## مثنوی «جلال و جمال»

مثنوی جلال و جمال یک منظومه عشقی است با مفاهیم صوفیانه، در باره عشق شاهزاده ای بنام جلال با شاهزاده خانمی موسوم به جمال. پس برای روشن شدن ماهیت آن سه نکته را در این بخش بررسی می کنیم:

- ۱ - ریشه یابی برای نام کتاب «جلال و جمال».
- ۲ - نظری به فهارس کهن.
- ۳ - اصل داستان جلال و جمال.

\*

اول - در علم تصوف دو کلمه جلال و جمال را از اوصاف الهی دانسته اند. جلال را در باره صفات قهر و جمال را در باب اوصاف لطف خداوند بکار می گیرند و عارف معروف محیی الدین ابن عربی نیز کتابی بنام «جلال و جمال» نوشته است، و نسخه های خطی آن را عثمان یحیی در فهرست مشهور خود (ص ۲۶۳) نشان داده است.<sup>(۱)</sup> و انگهی کتاب خود یک بار در حیدر آباد دکن بسال ۱۳۶۱ ق چاپ خورده است (جهانگیری، ص ۱۱۱). صوفیان دیگری نیز به این نام کتاب نوشته اند مثلاً نجم الدین کبری کتابی به عربی نوشته بنام فوائح الجمال و فوائح الجلال که تاکنون دو بار چاپ شده و در همین دفتر حاضر (ص ۷۵ - ۷۷) در باره آن گفتگو کرده ام. شاعر با انتخاب نام «جلال و جمال» برای منظومه خویش، ایهامی دارد هم به معانی مذکور و هم به کتاب ابن عربی.

\*

دوم - حاجی خلیفه در کشف الظنون (چاپ استانبول، ۱۹۴۱ م، ۱ / ۵۹۳) گفته: «جلال و جمال - منظومه فارسیهٔ مولانا آصفی، و ترجمتها لمولانا مصطفی‌الامام السلطانی فی عصر السلطان احمد خان.»

Osman Yahya, Histoire et classification de l'oeuvre d'IBN ARABI, Damas, -۱ ۱۹۶۴، P. 263. در باره دو اصطلاح جلال و جمال به کتب مصطلحات عرف از جمله قواعد العرفاء و آداب الشعرا از نظام الدین قندهاری (ص ۸۸ و ۸۹) رجوع شود.

چنانکه ملاحظه می شود حاجی خلیفه سراینده منظومه را «مولانا آصفی» یاد کرده که بی شک غلط است. علت این اشتباه آنست که او کلمه آصف و آصفی را در آغاز و انجام منظومه دیده، و همان را سراینده پنداشته است.

اطلاع مهمی که حاجی خلیفه بما می دهد این که منظومه یاد شده را «مولانا مصطفی» به ترکی ترجمه کرده است. کاتب چلبی خود افزوده که این مولانا مصطفی امام جماعت و شیخ الاسلام در عهد سلطان احمد خان بوده است.

مقصود از سلطان احمد خان، امپراطور عثمانی سلطان احمد اول پسر سلطان محمد ثالث است که در ۹۹۸ هجری متولد و در سال ۱۰۲۶ درگذشته و مدت سلطنت او چهارده سال بوده است، یعنی از سال ۱۰۱۲ تا ۱۰۲۶.

و مقصود از مولانا مصطفی، ابو المیامن مصطفی افندی است که دو بار در عهد سلطان احمد خان مذکور به شیخ الاسلامی منصب شده است، بار اول در شعبان ۱۰۱۲ هجری که یک سال و نیم بر آن مقام باقی بوده، و بار دوم در ربیع الاول ۱۰۱۵ که چهار ماه در آن سمت انجام وظیفه کرده است.<sup>(۱)</sup>

\*

سوم - مثنوی «جلال و جمال» یک منظومه عشقی است که در سال ۸۱۸ هجری (۱۴۱۵-۱۶) در آغاز سلطنت شاهزاده تیموری (۸۰۷-۱۴۰۵ هج / ۱۴۴۷-۱۴۴۵ م) در هرات تألیف شده، و از آنچه که کتابی دوست داشتنی و خواندنی بوده، مورد توجه ادبی و هنرمندان قرار گرفته، تا آنکه نسخه حاضر را نواد سال پس از تألیف یکی از خوش نویسان نامدار دوره سلطان حسین بایقرا (درگذشته ۹۱۲ / ۱۵۰۶) در سال ۹۰۸ (۳-۱۵۰۲ م) رونویسی کرده است. در عرض دو سال بعد بتدریج نیز نقاشی های نسخه کشیده شده و کار آن به انجام رسیده است.

مثنوی جلال و جمال یک منظومه عشقی با محتوای عرفانی است، و ماجراهی آن داستان درازی است پرداخته خود شاعر، بقرار زیر:  
در سرزمین ایران شهری بود بزرگ و آباد با برج و باروئی بلند بنام «فرد»، که اهالی آن عمر دراز می یافته و تا پانصد سال می زیسته اند.

۱- الدولة العثمانية في التاريخ الاسلامي الحديث، تأليف الدكتور اسماعيل أحمد ياغى، چاپ ریاض (عربستان)، ۱۴۱۶ هج. (در بخش دوم، جدولهای کتاب).

و شاهی بر این شهر فرمانروائی می کرد بنام «طَهْمَاس»<sup>(۱)</sup>، شاهی دانشمند و نیرومند، که پادشاهان اطراف همه فرمانبردار او بودند. اما او فرزندی نداشت و ازین جهت اندوه روزافزون آزارش می داد. تاروزی شاه اُسْطُرلَاب بدست گرفت و آینده رانگریست و دانست که در آن سال صاحب فرزندی خواهد شد. سپس خوابی دید که پیش گویی او را تأیید می کرد. و یکی از همسران وی بنام «مهر افروز» از او باردار شد. و پس از نه ماه پسری زایید که جلال نامش نهادند.

جلال اندک بزرگ شد و علم و ادب و هنر آموخت. ۱۴ ساله که شد پهلوانی بود که با رستم می توانست هم نبرد شود. در این زمان شاه از پنج وزیر خود خواست تا او را پند دهن، و قصری فرمود برای او بسازند، که پس از ۶ سال آن قصر ساخته و به جلال اهداء شد.

از سوی دیگر «مهر آرای» شاه پریان (جنیان) در پشت کوه قاف سلطنتی نیرومند و لشکری فراوان داشت و به عدل و داد مشهور بود و دختری داشت بنام جمال که در زیبایی در همه کشور پریان بی همتا بود.

در بین پریان رسم چنان بود که هر که زیباتر بود سلطان حقيقی او بود، بنابراین جمال سلطانی بود که پدرش نیز در فرمان او بود. روزی جمال با جمعی از کنیزان خود در سرزمین های گوناگون پرواز و گردش می کرد. از قضاگذارش به شهر فرد و قصر جلال افتاد. وقتی نزدیک شد جوانی برومند (جلال) را بر روی تخت خفته دید و بهمان دیدن عاشق او شد، اما راز خود باکس نگفت.

جمال نقاش زبردستی بود، نقش روی خود را بر حریری کشید و شبانگاه که همه خفته بودند پرواز کرده بر سر تخت جلال آمد، حریر را در آنجا نهاد و انگشتی خود را در دست او کرد. برآن حریر نیز نوشته بود که اگر وصال مرا می خواهی باید که ترک پادشاهی و دولت کنی و بکوه قاف بیایی، و در پس آن در دریا قصر مرا در جزیره خرم خواهی یافت.

صبح که جلال از خواب برخاست، نقش جمال را بر حریر و انگشتی او را در دست خود دید. دل از دست داد و اندک اندک زرد و نحیف شد. شاه که از دلدادگی

۱- طهماس مخفف طهماسب برای رعایت وزن شعر. اما در این نسخه گاهی بشکل لهراس (مخفف لهراسب) ثبت شده، که باید اشتباه کاتب باشد.

او خبر یافت با وزیران او را ملامت کردند و براه خرد فرایش خواندند اما اثر نکرد. سرانجام با تدبیر وزیران لشکری به او سپرد که به جست و جوی معشوقه برود، اگر به وصال او هم نرسید ناگزیر بر سر عقل می‌آید.

و به این ترتیب داستانی دراز شروع می‌شود با حوادث و جنگهای عجیب و مهیب با دیو و جئی و زنگی و اقوام گوناگون. سرانجام پس از چهار سال پشت سر گذاشتن این همه حوادث به وصال جمال رسیده، در کنار او آرام می‌گیرد، و یک سال به عیش و عشرت می‌گذراند. سپس با معشوقه و لشکری فراوان از پریان برای دیدار پدر به شهر «فرد» باز می‌گردد.

شاه از دیدار پسر شادان شده، تاج و تخت را به او وامی گزارد و خود در گوشه‌ای به عبادت می‌پردازد. جلال سالهای سال در کنار جمال به شادی و شکوه سلطنت می‌کند و عدل و داد در جهان می‌گسترد و در کوه و دشت بشکار می‌پردازد. از مرگ ایشان کسی خبر ندارد، شاید هنوز در قاف زنده و پاینده‌اند.

### امیر امین الدّین محمد نَزْل آبادی بیهقی سبزواری

متفلّص به امین (درگذشته حدود ۱۵۵ هجری / ۱۱۶۵)

امین نزل آبادی ادیب و شاعر صوفی منش سده نهم هجری است<sup>(۱)</sup>. تولد او تخمیناً در حدود ۷۸۰ هجری یا اندکی قبل تر واقع شده، بنابر این پرورش یافته اواخر سده هشتم است. در اوایل سده نهم او شاعری شناخته شده بوده، در مثنوی

۱- ترجمة او در تذکره‌های مختلف آمده که دسترسی را قم به مأخذ زیر بوده است:

- ۱- تذکرة الشعرا، دولتشاه سمرقندی، تصحیح محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۷. ص ۵۰۸ - ۵۰۹.
- ۲- هدیة العارفین، اسماعیل پاشا بغدادی، ج ۱ ص ۲۲۷.
- ۳- تاریخ نظم و نثر، شادروان سعید نقیسی، ص ۳۰۴.
- ۴- فرهنگ سخنواران، خیامپور، زیر کلمه «امین نزلآبادی».
- ۵- اثر آفرینان، عبدالحسین نوابی - حبیب عباسی و دیگران، انجمن آثار، ج ۱ ص ۳۱۴.
- ۶- منظومه های فارسی، خزانه دارلو، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۵۷. (که تحت دو مدخل این شاعر را باد کرده).
- ۷- ذریعه آقابزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۷۰. که مثل خیلی دیگر از موارد ذریعه مغلوط و کم فایده است.

جلال و جمال - که سروده شده در ۸۱۸ هجری است - می گوید که «پیش از این سروده های دیگری داشته و سرزمین های گوناگون از جمله تبرستان، بَرْدَع و دیلم را سیاحت کرده است». و مثنوی بهرام و گلندام را در فارس سروده است. در قصیده و غزل مخصوصاً مثنوی زبردست بود، و در شاعری با خواجه علی شهاب و کاتبی رقابت داشت.

او در «جلال و جمال» وطن خود را نَزْل آباد بیهق سبزوار شمرده است. روستای نَزْل آباد نزدیکی سبزوار هنوز بر جا و آباد است.<sup>(۱)</sup>

او در ذکر نام و نسب خود گفته که جَد (پدر بزرگ) و اسلافش همه امیر و وزیر و شاه بوده اند. بنابراین شاید او را بتوان از بازماندگان سربداران محسوب داشت، زیرا که حکومت ایشان در سال ۷۸۲ هجری (۱۳۸۰ م) بدست امیر تیمور گورکان (درگذشته ۸۰۷ / ۱۴۰۵) منقرض شد. خواجه علی مؤید سبزواری آخرین امیر سربداری در آن سال با همه نزدیکان خود بخدمت تیمور پیوست و در جنگهای او شرکت جست، تا در تاریخ ۷۸۸ در جنگی در لرستان در رکاب تیمور تیر خورده وفات یافت. (تاریخ عباس اقبال، ج ۲، ص ۱۴۴).

عنوان «امیر» که جلوی نام او در تذکره ها آورده اند دلالت بر همین شاهزادگی دارد. عیناً شبیه امیر شاهی سبزواری، شاعر مشهور معاصر او که نیز از شاهزادگان سربداری بوده، (ناگزیر از خویشان و عمومزادگان امین نزلابادی بوده است) و نه تنها عنوان «امیر»ی را همیشه یدک می کشیده، بلکه از تخلص «شاهی» نیز کوتاه نمی آمده است.<sup>(۲)</sup>.

تذکره نویسان به او نسبت «حسینی» و سیادت داده اند، از آنجا که سادات را از قدیم و ندیم در ایران سید و میر (مخفف امیر) می خوانده اند، پس آیا می توان احتمال داد که لقب امیر در جلوی نام او دلالت بر سیادت می کند نه بر شاهزادگی؟ در جواب می گوییم کلمه «امیر» در جلوی نام او دلالت صریح بر شاهزادگی او دارد، چنانکه خود تصریح کرده که پدرانش همه امیر و وزیر و شاه بوده اند.

۱- در باره آن فرهنگ جغرافیانی رزم آرا و لغت نامه دهخدا را بنگرید.

۲- به سرگذشت او در تذکره ها بنگرید که بهیج وجه در مقابل شاهزاده تیموری کوتاه نیامد و راضی نشد از تخلص شاهی خود دست بردارد.

شاعر هنگام تألیف جلال و جمال ساکن هرات بود و وضع معیشت خوبی داشت. اما برای تمام کردن منظومه به مشهد رفت و در آنجا کتاب خود را با نجام آورد. او خود می‌گوید:

مرقد فیض بخش سلطان است  
اختر آسمان مرتضوی  
بر دلم فیضها ازو برسید  
کرده ام این کتاب خوب تمام  
نژد عارف که هست معنی دوست  
نکته ای که در اینجا شایسته یادآوری است اینکه در بین دانشمندان گذشته رسم بوده که برای تبرک جستن، اگر می‌توانسته اند، تألیف کتاب خود را در بیت الله یا مزار پیامبر یا یکی از بزرگان دین آغاز می‌کردند یا به انجام می‌رساندند.

زمخشری برای تألیف کشاف خود در مکه سکونت گزید، بهمین جهت بعدها به «جارالله» شهرت یافت. ابن عربی تألیف فتوحات مکیه را در مکه آغاز نمود، علاوه بر آن چند رساله دیگر خود را نیز در آن شهر نگاشت.

این رسم را انبوهی دیگر از علماء و صوفیه که سبکبال بوده و به گشت و گذار و سفر انس داشته اند، در تألیف کتابهای خود بعمل آورده‌اند. علمای شیعه در مزار ائمه و صوفیه نیز در مراقد مشایخ تصوف همین سنت را معمول می‌داشتند. از ایيات گذشته و نیز مواردی دیگر از کتاب «جلال و جمال» اعتقاد شاعر روش می‌گردد که شیعی بوده است.

\*

از «امین» تألیفاتی را نشان میدهند، که فهرست وار یاد می‌کنم. آثار او همه به شعر است، جز کتاب نحسین که ظاهراً منتشر است.

۱ - عَدَّة الطَّالِبِينَ، در تصوف.

۲ - جلال و جمال، همین منظومه حاضر.

۳ - بهرام و گل اندام، این را احتمالاً پیش از جلال و جمال سروده بوده است. در فهرستها گاه در تعیین مؤلف آن دچار تردید شده اند، ولی شیاهت فراوان این دو منظومه شکی باقی نمی‌گذارد که بهرام و گلندام سروده همین شاعر است. حتی

جمال و گلندام در هر دو منظومه پری (جن) هستند.<sup>(۱)</sup>

شاعر بعدها همان اسکلت بهرام و گلندام را گرفته، رنگی صوفیانه داده و مثنوی عرفانی جلال و جمال را ساخته است. نسخه هائی از مثنوی بهرام و گلندام در کتابخانه های مختلف جهان موجود است.

۴ - شمع و پروانه، بنام مصباح القلوب.

۵ - عقل و عشق، بنام سُلُوة الطَّالِبِينَ.

۶ - فتح و فتوح.

۷ - مناظراتی با کاتبی و شهاب. اسماعیل پاشا در هدیه العارفین این را بنام کتابی یاد کرده، ولی احتمالاً این عنوان کتابی نیست و همان است که در تذکره ها گفته اند که «در شاعری با کاتبی و خواجه علی شهاب رقابت و مناظره داشته است».

### ممدوح شاعر

## میر فخر الدین حسن حسینی آفطاسی

شاعر در کتاب حاضر نخست شاهرخ تیموری را ستوده، سپس به تفصیل در آغاز و انجام هر فصلی و هر جای دیگر از «فخر الدین حسن» تجلیل و ستایش نموده است. او در آغاز نسب این فخرالدین حسن را در شعر یاد کرده، سلسله خاندان او را تا آفطاس نوه امام زین العابدین تا علی بن ابی طالب یک به یک برشموده است. نسب نامه ای که او یادکرده اندکی با شجره نامه او در فصول فخریة احمد بن عتبه متفاوت است. در فصول فخریه شجره او با حدود بیست پُشت به علی بن ابی طالب می پیوندد.

باری این فخرالدین حسن از بزرگان علم و ادب و سیاست و جامعه در عهد خویش و نقیب سادات و طالبیان در خراسان و هرات و سبزوار بوده، پناهگاه و مشوق علماء و صوفیه و طالبیان بوده و اینیه فراوانی برای ایشان ساخته است، از جمله مدرسه و خانقاہ و دارالسیاده سبزوار و دارالحدیث مشهد.

۱- رجوع شود به فهرست مخطوطات فارسی کتابخانه موزه بریتانیا از Rieu ص ۸۷۷ و منظومه های فارسی از خزانه دارلو، ص ۱۵۷ (که این شاعر را تحت دو مدخل معرفی کرده)، چاپ تهران، ۱۳۷۵.

برای چنین شخصیتی طبیعته کتابهای زیادی ساخته شده، از آن جمله دو کتاب را  
ما می‌شنایم:

۱- همین جلال و جمال.

۲- فصول فخریه، تأليف جمال الدين احمد بن عَبْنَه (درگذشته ۱۷ صفر ۸۲۸) نسب شناس و موَرَّخ مشهور عهد تیمور و شاهرخ. ابن عَبْنَه کتاب خود را بنام همین فخرالدین حسن «فصلوں فخریہ» نامیده است. این کتاب در تهران به سال ۱۳۴۶ ش بوسيله شادروان پدرم میر جلال الدین ارمومی محدث (درگذشته ۵ آبان ۱۳۵۸) بچاپ رسيد.<sup>(۱)</sup>

### نسخه حاضر و کاتب آن

نسخه حاضر از نظر هنری نسخه ایست بسیار نفیس با ۳۴ مینیاتور شاهکار ممتاز، بخط نستعلیق عالی سلطان علی (قاینی) در هرات به سال ۹۰۸ هجری (۳ - ۱۵۰۲) و اینک ترقیمه خود کاتب:

«تم الكتاب الموسوم بجمال و جلال، بعون الله الملك المتعال، على يد العبد الفقير الغريب، المحتاج الى رحمة الله الملك الولي، سلطان علی، عفا الله عنه، بدار السلطنة هراة، همیت عن الآفات والبلایات، فی شعور سنة ثمان و تسعمائة الهجرية النبویة الواشمية العربية، صلی الله عليه و آله و سلم».

چنانکه ملاحظه می‌کنید او خود را سلطان علی گفته است نه بیشتر. در آن دوره خوش نویسان متعددی بنام سلطان علی می‌زیسته اند، و تعیین «قاینی» از مهدی بیانی - متخصص در نسخه و خط و نقاشی - است. او در کتاب احوال و آثار خوش نویسان<sup>(۲)</sup> ضمن بیان شرح احوال سلطان علی قاینی با دلایلی از جمله مقایسه خط نسخه حاضر با نمونه های دیگر از خطوط قاینی، نسخه حاضر را دستخط قاینی

۱- دو سال پس از درگذشت مرحوم محدث کتاب یاد شده بار دیگر توسط مرکز انتشارات علمی و فرهنگی (در تهران) با نظارت خود این جانب بطريق افست چاپ شد.

۲- احوال و آثار خوش نویسان، ج ۱ - ۲ ص ۲۲۶ - ۲۴۱، چاپ تهران، ۱۳۶۳ ش، انتشارات علمی.

دانسته است. سلطان علی قاینی در سال ۹۱۴ هجری (۱۵۰۸ - ۹) وفات یافت. در مینیاتور برگ ۳۵ تاریخ ۹۰۹ و در مینیاتور برگ ۵۷ تاریخ ۹۱۰ دیده می شود و معلوم می گردد که مجالس نقاشی را پس از اتمام کتابت نسخه، بتدریج در عرض دو سال - یا بیشتر - نقاشی کرده اند.

کاغذ: نخودی ضخیم (شاید سمرقندی). صفحات با چند جدول زر و مشکی و لاجوردی، سه ستونه، عناوین به زر، فواصل خالی اشعار در توى جدولها گل و بوته ریز به زر و رنگهای دیگر. برگها وصالی شده، در غالب برگها اثر رطوبت کهن، حاشیه برخی صفحات زرافشان.

چند برگ از آغاز و برگهایی از لابلای نسخه افتاده است.

جلد: تیماج عنایی مقوایی (که یقیناً جلد اصلی نسخه نیست و بعدها برای آن ساخته شده)، با چند جدول زر، گل و بوته زر در وسط، لولا دار. با یک قاب از همان جنس و شکل و طرح.

قطع نسخه:  $19/5 \times 30/5$  سانت. حاوی ۱۱۰ برگ ۱۷ سطري، اندازه نوشته هر صفحه  $12 \times 19$  سانت. شماره نسخه در کتابخانه دانشگاه اوپسالا ۲ Nov. ۰ است.

## مجالس نقاشی

نسخه دارای ۳۴ مینیاتور است و همه بسیار زیبا، ممتاز و باشکوه. رنگها تن و قوی و زنده است، و در همه بخشها ظرافت و دقّت دیده می شود. اسبها باشکوه و خوش قامت، و درختها بگونه ای سمبولیک است. فیل و شتر و پرندگان، دیوها، آلات و ابزار جنگ و ادوات موسیقی دقیق و روشن است. چهره ها همه جا حتی چهره زنگیان نیز مغولی است. یعنی تأثیر نقاشی روزگار مغول.

البته در آن زمان چه در دوره سروده شدن کتاب و چه در زمان کتابت نسخه بسیاری از فرمانروایان از نژاد مغول یا آسیای مرکزی بوده اند. اما نمی توان پذیرفت که همه مردم ایران در آن عهد چهره مغولی داشته اند.

ساختمنها همه کاخ و باشکوه است نه خانه و عمارت عادی. و گنبدهای روی عمارت متنوع و نشان دهنده تنوع در ساختن انواع گنبد در آن عهد است.

## تفسیر مجالس نقاشی

چنانکه گفته شد در سال ۱۹۴۷ می‌یحیی Lamm تفسیری درباره مینیاتورهای نسخه حاضر بزبان انگلیسی منتشر کرد. نوشتۀ او جالب و خواندنی است. آنچه در اینجا می‌خوانید ترجمه نوشتۀ این هنرشناس است. منتهی را قم این سطور خود یک بار دیگر در مینیاتورها نگریست، برخی لغزشها را که بر قلم او رفته بود اصلاح و بعضی نکات دیگر را استدراک نمود. ارقام زیر نیز شماره ترتیبی مینیاتورها در اصل نسخه است.

### ۱ - سلطان در دیوان خویش

بنا برگفته B. V. Robinson چهرۀ سلطان لهراس با ویژگی‌های مغولی یادآور چهرۀ سلطان حسین باقرا است.

در بین تعدادی از درباریان، پنج وزیر سلطان چون پنج اختر بر فراز کرسی زر در جانب راست تخت سلطان نشسته اند.

تخت سلطان در ایوانی است با نقوش اسلامی زیبای لاجوردی روی بوم سفید. مهرافروز با زن دیگری روی بام کاخ ایستاده اند. در پای ایوان حاجبی اسب سیاه سلطان را نگه داشته است. از پشت ایوان حاجبی با ٹنگ شراب در طشتی به مجلس نزدیک می‌شود.

درختان از پشت ایوان سر به آسمان کشیده اند، و پرندگان با رنگهای گوناگون در پروازند. یک قطعه ابر سپید چینی در آسمان طلائی رنگ دیده می‌شود.

### ۲ - مجلس سلطان در گلشن دلکشا

مجلس سلطان اینک در باغ دلگشا کناره رودخانه ای برپا شده است. بخشی از کاخ در پشت مجلس دیده می‌شود، و مهرافروز در بالکنی (ایوانی) به تماشا ایستاده

است. دیوار کاخ با کاشی های آبی و سبز و قهوه بی منقش تزیین شده است. سلطان بر تخت زرین نشسته، تاجی طلائی بر سر نهاده، و چهار پرنده زرین بر چهار گوش تخت او نصب شده است.

دو حاجب دست به شمشیر در سمت چپ و با فاصله ای در پشت سر افراد مجلس به نگهبانی مشغولند. از سمت راست دو حاجب دیگر با قدرهای بزرگ غذا به مجلس نزدیک می شوند. در کرانه رودخانه و روی روی منظر شاه سه مرغابی سفید در آب شنا می کنند.

### ۳ - دیندار جلال را پند می دهد

دیندار وزیر اول بر فراز کرسی سیمین ایستاده جلال را در قصر مینا پند می دهد. در بخش فوقانی تصویر، اشعار متن کتاب در سه ستون با فواصل گل و بوته، خود گویی جزوی از کاخ را تشکیل داده است.

جلال در کنار پدر بر تخت نشسته، گندی لاجوردی رنگ با گل و بوته قهوه ای فراز کاخ را پوشانده، و مجلس سلطان رو به باغ است.

در جلوی تخت در دو قسمت، صحن های غذا در یک مجتمعه بزرگ و تنگ های شراب در یک طشت بلور کنگره دار قرار گرفته، و هر دو در داخل دو سینی پایه دار بزرگ چینی با لبه های بلند قرار داده شده اند.

از پشت کاخ درختها به آسمان سر کشیده اند، و آسمان طلائی رنگ است. زمینه اصلی رنگ در این تابلو سبز و لاجوردی است.

### ۴ - جهان گستر جلال را پند می دهد

جهان گستر وزیر دوم، در قصر آل جلال را پند می دهد. تابلوی کنونی به قبلی شاهت دارد، با این تفاوت که هیچ منظری از باغ و طبیعت در آن دیده نمی شود. گند کاخ کوچکتر از قبلی و مزین به کاشی های قهوه ای، و بر سر آن یک گوی و یک مرغابی نصب شده است.

دیواره کاخ در کناره راست مجلس لاجوردی، و زمینه غالب در رنگ آمیزی این مجلس قهوه ای است.

## ۵ - مهرآرای جلال را پند می دهد

جلال بر تخت در کنار پدر نشسته، و مجلس در ایوان کاخ تشکیل شده، و از باغ و درخت اثری نیست. گنبد لاجوردی این کاخ کوچک و مخروطی است. چنین گنبدی در مساجد و بناهای دینی بندرت ممکن است دیده شود. دو جوان با کلاه و بدون دستار در پشت تخت ایستاده اند. در دست یکی طوماری است پیچیده در غلافی منقش و منگوله دار.

طومار مزبور را شمشیری درون غلافی تشخیص داده است. اما حدس رقم این سطور آن است که آن طومار منشیان درباری است، که کاغذ و بعضی ابزار نویسنده خود را در آن می نهاده اند. خاصه که مجلس، مجلس پند است، و منشیان باید پندنامه ها را می نوشتند. بعلاوه دیده نشده که کسی شمشیر را به چنان هیأتی بدست گیرد. از جمله تابلوی شماره ۲ را بنگرید که نگهبان شمشیر را چگونه بدست گرفته و غلاف آن را چگونه به کمر حمایل کرده است. رنگ لاجوردی در این تابلو رنگ غالب است.

## ۶ - مدبر جلال را پند می دهد

روز چهارم شاه در قصر کهربا مجلس آراسته است. شاه و فرزندش جلال بر تختی از شبهه (سنگ سیاه) نشسته اند. چهار باز سرخ رنگ از عقیق یمن در چهار سوی تخت با ظرافت نصب شده اند. این بازها گردان بوده و بر سرِ شاه مشک می افشارنده اند. این بار مدبر یکی از وزیران پنجگانه زبان به پند گشوده است. گنبد روی کاخ سرخ عنایی و خوش ترکیب و پیازی شکل است. دو پنجره در دو سوی پشت تخت دیده می شود با شیشه های مشبک رنگارنگ و چوب کنده کاری. تابلوئی سبز رنگ درست در پشت تخت قرار گرفته با منظره ای از درخت و برگ و

گل. در جلوی مجلس شنگی چینی در یک سینی طلائی نهاده شده است. رنگ صورتی و سرخ (شنگرف) در این مینیاتور زمینه اصلی را تشکیل داده، و در ترکیب رنگها اثر خامی دیده است. Lamm

## ۷ - جلال در جشن پریان

جلال بر تخت نشسته رباب می نوازد. در کنار او یکی از پریان با تاجی بر سر نشسته است. مجلس شادی و رقص و شراب پریان است. تابلو منظره ای زیبا و باشکوه را به نمایش گذاشته است. یکی از خادمان با گلابدانی به تخت نزدیک می شود. عیار در پایین تابلو خارج از مجلس در کناره آبی نشسته دعا می خواند. گنبدی با سبکی خاص و به رنگی روشن بام عمارت را تزیین کرده، و ابرهای زرین چینی آسمان لاجوردی را آرایش داده است.

## ۸ - جلال در کنار سرو

جلال بر قالیچه ای در کنار رودخانه در پای سرو نشسته است. او به یک قمری می نگرد، و آن در حقیقت معشوقه او جمال است که خود را به شکل قمری درآورده و بالای درختی نشسته است. وزیر در پای سروی دیگر نشسته، جایگاه خود را کنار چهار متکای استوانه ای ترتیب داده است. فیلسوف بر فراز صخره ای تبرزینی را که بدست دارد می چرخاند. دو اسب و دو شتر در دو گوش منظره به چرا مشغولند. آسمان زرین با ابرهای سفید چینی تابلو را جلوه بخشیده است. رنگ سبز و زر و آبی در تابلو غلبه دارد.

## ۹ - جلال در کنار درخت شمشاد

جمال بصورت یک طوطی بر روی شمشادی نشسته با جلال گفتگو می کند. این تابلو نیز شبیه و دنباله تابلوی سابق است. لباس های وزیر در این تصویر فاخرتر از

قبلی و برازنده تر برای یک وزیر است. فیلسوف (عیار) به شتر رسیدگی می کند، و اسبها از توبه ای که جلوی دهانشان آویخته شده، یعنجه می خورند. ابرهای چینی در آسمان زرین دیده می شوند، و رنگ غالب در تابلو رنگ سبز است.

## ۱۰ - جلال و فیلسوف

جلال در خیمه ای به تخت نشسته، مشاور و همراه عیار او که جلال فیلسوفش می خواند، و برای کسب خبر به قلعه غزنگ زنگی اعزام شده بوده، از مأموریت بازگشته و اطلاعات خود را به جلال ارائه می دهد.

در سمت راست تابلو دیوار قلعه نمودار است که بر سردر آن کتبه «السلطان العادل» بخط ثلث مکتوب است. بر فراز قلعه دو زنگی دیده می شوند، یکی طبل می کوبد، و دیگری شیپور جنگ را می نوازد. در پای قلعه لشکر جلال صف آرائی کرده است.

آسمان آبی و ابرهای زرین چینی در تصویر نمودار است. اندکی از بالای تابلو پاک شده است.

## ۱۱ و ۱۲ - میدان جنگ دو لشکر جلال و غزنگ زنگی

لشکر غزنگ زنگی از دژ بیرون آمده، در دشت نبرد آغاز می شود. زمینه غالب در هر دو تابلو دو گونه رنگ صورتی متفاوت، و پوشش سواران و مرکبها بیشتر آبی و سرخ است. زمین را بوته های کوچک و آسمان کبود را ابرهای چینی زرین و سفید و خاکستری پوشانده است.

سپاهیان جلال بر اسبان زره پوش سوارند، جز عیار که پیاده می جنگد. و فقط او و وزیر کلاه خود بر سر ندارند. جلال و عیار و یکی از سواران با تیر و کمان به زنگیان حمله می کنند. سرباز دیگری بسمت وزیر که نیزه ای بدست دارد متوجه شده است. دو سرباز هر یک پرچمی سرخ بدست گرفته اند. بر روی پرچمی مکتوب است: «نصر من الله و فتح قریب» و بر پرچم دیگر: «نصر من الله و فتح قریب»

و بشّر المؤمنين» (از آیه ۱۳ سوره صاف). سرباز دیگری در شیپور می‌دمد. غژنگ و سربازانش بر فیل نشسته اند و به گرز و شمشیر و نیزه مسلحند. غژنگ گرzi بدست در حال سقوط از فیل است. دو سرباز لشکر او هر یک پرچمی آبی در دست دارند.

### ۱۳ - جلال در کنار درخت صندل

این بار جمال به شکل طاووسی بر فراز درختی ظاهر می‌شود. تابلوی حاضر شباهت زیادی به تابلوهای شماره ۸ و ۹ دارد. جلال زیر درخت صندل بر قالیچه ای نشسته و با طاووس سخن می‌گوید. وزیر در کنار جلال نشسته است. در گوشة تابلو عیار کنار جوی آب نشسته و اسب جلال کنار او ایستاده است. این تابلوی باشکوه رو به آسمان طلائی گشوده است. زمینه غالب در تابلو رنگ سبز است.

### ۱۴ - جلال در زیر درخت چنار

این تابلو فقط نیمه بالای صفحه را پوشانده، و نیمه پایین متن کتاب است در سه ستون. این بار جلال و وزیر کنار هم بر روی یک قالیچه مستطیل شکل نشسته اند. قالیچه با یک جدول پرتقالی در وسط به دو قسمت تقسیم شده است. عیار در سوئی دیگر بر زمین پر سبزه ای نشسته افسار اسب سیاه جلال را در دست دارد. و اسب سفید وزیر با منگوله ای زیبا و بلند به گردن در کنار آن ایستاده است. جمال بصورت همانی بر بالای درخت ظاهر می‌شود و با جلال سخن می‌گوید. ابرهای سپید چینی آسمان طلائی را زینت بخشیده اند. زمینه اصلی رنگ در این تابلو رنگ سبز است.

### ۱۵ - جلال در پای قلعه سیاه

تصویری است از جلال و خیمه منقش او. جلال کنار دیوار قلعه سیاه ایستاده، وزیر نزد اوست و از شکوه قلعه انگشت تعجب بدھان گرفته است. خیمه بنفش جلال بسیار زیبا و پرنقش است. عیار و دو اسب سیاه و سفید جلال و وزیر در پشت

خیمه دیده می شوند.

بالای درب قلعه کتیبه ای است بخط نسخ جلی: «الباقي هو الله در تاریخ ۹۰۹ (۱۵۰۳م)». آن سوی تصویر درختی خمیده رو بسوی آسمان طلائی ایستاده است.

### ۱۶ - جنگ دیوان با یکدیگر

جلال و وزیر و عیار پشت میدان جنگ بر ایوان قلعه ای ایستاده اند. از دیوارهای قلعه آتش زبانه می کشد، اما داخل قلعه امن و آرام است. دو لشکر دیو بیرون قلعه با یکدیگر می جنگند. دیوی بر اسب بالداری نشسته، دیو دیگر شمشیری به دست در آسمان پرواز می کند.

جلال انگشت تعجب به دهان گرفته است. در پای ایوان دو اسب سیاه و سفید جلال و وزیر در زمین پرسیزه ای ایستاده اند. آسمان آبی است و ابرهای چینی رنگارنگ در آن جلوه گرند. رنگ لا جور دی زمینه غالب تابلوی حاضر است.

### ۱۷ - گفت و گوی جلال با گل سرخ

تصویر ممتازی است از گل و گیاه و درخت. نسیم شاخها و برگها را خم کرده است. جلال که شمشیر و خنجری حمایل کرده در میان گلهای راز و نیاز ایشان گوش فرا داده است. گل سرخ سوز و گداز عشق خود را به بلبل بیان می کند. در بالای تابلو تصویر بلبلی بر درختی نمایان است.

وزیر و کنار او عیار که افسار اسب سیاه جلال را بدست گرفته در تابلو دیده می شوند. ابرهای چینی لا جور دی در آسمان زرین جلوه گر و رنگ سبز رنگ غالب تابلو است.

### ۱۸ - گفت و گوی جلال با بُت زمرّد

این تابلو نیز درخشندگی و زیبایی خاص دارد. جلال با وزیر و عیار به بتی از زمرّد رسیده اند که تاجی بر سر دارد و بر تختی مرصع که چهار مناره از عقیق گرد آن

را گرفته، نشسته است. کتیبه‌ای روی تخت بخط نسخ نوشته شده با مضمون: «السلطان الاعظم مغیث الدّنیا و الدّین».

جلال بابت پرسش و پاسخی را در باب عشق آغاز کرده است، که عیار از تعجب انگشت بدھان، و وزیر دو دست خود را بعلامت احترام جلوی خویش گرفته است.

جلال خنجری به کمر حمایل کرده و مثل همیشه چقه‌ای بر کلاه دارد.

آسمان لا جوردی است و ابرهای چینی زرین به صحن بوستان جلوه داده اند.

## ۱۹ - نبرد جلال با صغال

نبرد اژدهائی است بنام صغال با جلال. جلال در حال تاخت با اسب سفید خود به یک ضربه شمشیر سر او را به دو نیم می‌کند. میدان نبرد روی تپه‌ای است سبز و خرم. در سمت چپ تصویر دژ باشکوه صغال واقع است. در سر در ورودی کاخ کتیبه‌ای است بخط ثلث با عبارت «السلطان العادل ابو». در طبقه فوقانی پنجره‌ای است و بالای آن کتیبه «الباقي هو الله».

گنبدی استوانه‌ای شکل سقف کاخ را پوشانده، در زیر آن کتیبه «بس مبارک بود چو فَرَّ هَمَاءِ» بخط نسخ مكتوب است، و آن مصرع بیت مشهور قوامی رازی شاعر سده ششم هجری است (دیوان قوامی رازی، تصحیح جلال الدین محمد ارمومی، ص ۱۷۱، چاپ تهران، ۱۳۳۴ ش):

بس مبارک بود چو فَرَّ هَمَاءِ	اول کارها بنام خدای
و این بیت بسیار مشهور بوده، در مکتب خانه‌های قدیم بهنگام شروع هر درسی	
نوآموزان به صدای بلند آن را می‌خوانندند.	
وزیر بر اسب نشسته، با عیار که بپا ایستاده است گفتگو می‌کند. و پشت ایشان	
آسمان آبی با ابرهای چینی طلائی نمایان است.	

## ۲۰ - نبرد جلال با شمطال هفت سر

این تابلو شباهت زیاد به تابلوی سابق دارد. میدان نبرد در این تابلو تپه‌ای است

خاکی رنگ با تک و توک بوته.

ساختمان دژ و رنگامیزی آن متفاوت با قبلی است، و رنگ صورتی و بنفش بر این غلبه دارد. حتی کتبه «السلطان العادل» بر سر در این دژ نیز بخط ثلث آمده است. شمطال دیوی است هفت سر. جلال بر اسبی سیاه نشسته و غاشیه ای رنگارنگ بر آن افکنده، جز شمشیر تیردانی نیز حمایل کرده است. وزیر نیز شمشیر و تیردانی حمایل کرده بر اسبی سفید نشسته است. عیار پیاده با وزیر سخن میگوید. یک قطعه ابر چینی آسمان زرین را جلوه داده است.

## ۲۱ - جلال در گنبد زبرجد فام

این تابلو نیز از نظر هنری ممتاز است. نقش و رنگ آمیزی جنگل خصوصاً فوق العاده است.

در بین درختان گنبد مرصع زبرجد فامی دیده می شود، با یک مرغابی زرین بر سر آن، و کتبه ای بخط ثلث با مضمون «السلطان العادل سنة ۹۱۰ھ / ۱۵۰۴م»). مرغابی یاد شده چرخان است و از منقار آن جیوه می ریزد که چون بر زمین می رسد گوهری شفاف می گردد، و بر هر گوهر نام جمال مکتوب است. جلال بر اسبی ابلق (قهقهه ای تیره بالکه های سفید) سوار است و عیار از پشت او می رسد. آسمان آبی است با ابرهای چینی طلائی.

## ۲۲ - جلال به چهار کوه می رسد

جالال سواره بر اسبی سپید (پیشانی و روی گردنش سیاه) به چهار کوه می رسد. هر کوهی از یک نوع فلز است: آهن، روی، تال، و مس. و بر قله هر کوهی سر مردی از کوه بیرون، و بقیه بدن در کوه فرو رفته و استوار. جلال که کمان و تیردانی را در دو سوی خود حمایل کرده انگشت شگفتی بدندان گرفته است.

تابلو همه گل و گیاه است و یک قطعه ابر سفید چینی در آسمان زرین جلوه گر.

## ۲۳ - جلال به چهار درخت می رسد

جلال در کنار درخت طاق بر تخت نشسته است. برگهای آن درخت بزرگ و هر یک چون سپری است، و بر روی هر برگ نام جمال مكتوب است، و میوه های درخت نیز هریک چون صراحی برنگ آبی. عیار یک برگ و یک میوه از فراز درخت بریده و به جلال می دهد، و خود در کنار تخت انگشت تعجب بدھان گرفته است.

جلال در برگ می نگرد و وزیر صراحی را برای او شرح می دهد. در آن صراحی ها شرابی است در گوارایی چون آب حیات، که از آن می نوشند. جلال خنجر و شمشیری از چپ و راست، و وزیر نیز خنجری حمایل کرده اند. اسب قهوه ای جلال (با پیشانی سپید) به درخت بسته است. یک پری بالدار صحنه را نظاره می کند.

آسمان لاجوردی با ابرهای چینی زرین صحنه را آرایش کرده اند.

## ۲۴ - جلال در گنبد دوّار

جلال با عیار به گنبد دوّار رسیده اند. این گنبد چرخان است، نیمه ای تاریک و نیمه ای روشن اما در تابلوی حاضر راه راه لاجوردی و شنگرف است. زیر گنبد زنی زیبا بنام دلربا با تاجی بر سر بر تخت نشسته، شیشه های گلاب و شراب در پیش رو دارد و جلال را به نوشیدن دعوت می کند. جلال بر اسبی ابلق (سیاه و سفید) سوار، تیردان حمایل کرده، و عیار در جلوی اسب ایستاده است. درختان از پشت عمارت سر برآورده اند، و در تابلو رعایت قرینه سازی شده است.

## ۲۵ - جلال به لب دریای سیماب رسیده است

در لب دریای جیوه چندین هزار دیو و پری که همه عاشقان جمال اند نومیدانه

سرگردانند، زیرا که نمی توانند از دریا بگذرند، و بعضی خود را در سیماب افکنده هلاک شده اند.

عيار به جادو حصاری از آتش گرد جلال بر می آورد. اما در درون حصار بوستانی خرام است.

در تابلو از بوستان خبری نیست و فقط جلال بر قالیچه کوچکی نشسته، کمی آن سوترا وزیر نشسته و عیار دست به سینه ایستاده است. اسب قهوه ای جلال نیز در تصویر دیده می شود.

تابلو دریارا بهنگام شب نشان می دهد که مناره هایی زرین از آن سر برون کرده اند، و هر زمان هیأتی در آن پیدا می شود، و مرغی از آتش این نغمه را می خواند: هر که در راه عشق دوست نمرد ره به مقصود کائنات نبرد آسمان لا جور دی با ابرهای چینی زرین بر فراز تابلو جلوه گر است.

## ۲۶ - جلال در پای قلعه جمال

جلال و وزیر و عیار در پای قلعه شش گوشی نشسته و برای یافتن راهی به درون دژ رای می زنند.

سر در ورودی دژ با کتیبه ای بخط ثلث مزین است با عبارت «السلطان العاد(ل)». در طبقه بالا جمال کنار پنجره ای نشسته، کنیزی سایبانی کوچک بر سر او گرفته، و ندیمه او دلشداد اجازه می خواهد که نزد جلال برود و اندکی او را دلداری دهد. بر روی بام دو کنیز دیگر - احتمالاً - به دیده بانی مشغولند. پری سوّمی نیز روی شاخه های درخت نزدیک لبه بام دیده می شود، که او نیز شاید برای دیده بانی به پیرامون قصر می پردازد.

در پایین دژ در گوشه ای دیگر دو شتر سواری جلال و وزیر ایستاده اند. بر بام کاخ پنجره شیشه ای بزرگ زیبای چندگوشی تعییه شده که احتمالاً در قدیم از آن بعنوان بادگیر و نورگیر - هر دو - در عمارت استفاده می کرده اند، که انواع بومی آن اکنون در یزد و نواحی کویری ایران فراوان است.

## ۲۷ - جلال به جمال نامه می نویسد

در این تابلوی کوچک، طوطی - که در اصل دلشاد ندیمه جمال است - از فراز درخت سرو با جلال سخن می گوید و از او می خواهد که نامه ای برای جمال بنویسد تا او آن را بدست محبوبه برساند. جلال در پای سرو بر قالیچه ای نشسته روی یک برگ سبز نامه می نویسد.

وزیر در طرف دیگر سرو نشسته، و عیار به پایستاده، و هردو دست چپ خود را شاید به علامت احترام - به کمر نهاده اند.

سر اسب ابلق جلال در گوشة تابلو دیده می شود. آسمان زرین است و ابر چینی سفیدی در گوشة آن.

## ۲۸ - جلال اسیر و دست بسته در درگاه پیرافکن

یکی از پریان بنام میمون، جلال را دستگیر و اسیر نموده، به درگاه پیرافکن از بزرگان جن آورده است. جلال دست بسته، بی کلاه، و بند به گردن ایستاده است. تخت پیرافکن در خیمه ای است منقش با زمینه سفید و نقش های آبی، و سایبانی مستطیل شکل برنگ سرخ و لاجوردی و طرح گلیم یا جاجیم معمولی، و ترنجی در وسط با گل و بوته مشکی، که در سمت راست خیمه برافراشته شده است.

پیرافکن بر تخت نشسته و با خشم به جلال پرخاش می کند. نگهبانان اطراف تخت او ایستاده اند. مادر او و زنی دیگر کنار تخت بر زمین نشسته اند.

ابرها سفید چینی در آسمان دیده می شود.

## ۲۹ - نبرد جلال و پیرافکن

رزمگاه در سبزه زاری زیبا در پای قصر جمال است. کتیبه ای در سر در ورودی کاخ بخط ثلث با مضمون «السلطان» قرار دارد کلمه «العادل» در کتیبه جا نگرفته ولی یکی دو حرف از آن نگاشته شده، بعلاوه کلمه «سن» نیز رؤیت می شود که البته

بسیار ریز است. آقای Robinson علامت آخر کتیبه را سنه ۹۰۹ - همان تاریخ مذکور در تابلوی ۱۵ - تشخیص داده است.

جلال و پیرافکن پیاده می جنگند. در تصویر جلال با شمشیر پیرافکن را به دو نصف کرده. پیرافکن گرزی به یک دست و سپری به دست دیگر داشته است. در آستانه در ورودی کاخ دو پری نبرد را نظاره می کنند.

در طبقه بالا جمال با دو پری دیگر ایستاده و صحنه رزم رامی نگرنند. در سمت چپ تابلو پدر جمال انگشت تعجب بدھان گرفته است.

گنبد کوچک سرخ رنگی بر بام قلعه دیده می شود و آسمان طلائی رنگ است.

### ۳۰ - جلال و دلشاد بر تخت

این تابلو به مجلس شماره ۷ شباھتی دارد. جلال بر تخت کنار دلشاد نشسته است. در پشت تخت دو پری ایستاده و دست بر تخت نهاده اند. آن سوی تخت سالنی است که دو پری شمع در دست و یکی گلابدان بدست به تخت نزدیک می شوند. در جلوی تخت دو پری نشسته اند یکی نی و دیگری داریه می نوازد. یک پری وزیر را بر دوش نهاده پروازکنان از هوا فرود می آید.

سقف کاشی کاری، و نیمة بالای دیوار (سمت چپ) آینه کاری است. گنبده سرخ رنگ و کوچک در گوشه ای از بام کاخ جلوه گر است. روی بام چهار پری پرچم های بازنشده ای را در دست دارند. درختها از پشت کاخ سر برآورده اند.

### ۳۱ - جلال و جمال در کنار هم بر تخت

تابلوی باشکوهی از مجلس بزم جمال و جلال است. تخت جمال در طبقه بالاست. فرخ بخت دست جلال را گرفته او را راهنمایی می کند و بر روی تخت کنار جمال می نشاند. فرخ بخت روی نردبانی پهن ایستاده و دست جلال را در دست دارد.

در طبقه پایین گروه موسیقی به اجرای برنامه مشغولند. یکی داریه، یکی طنبور، و

یکی قیچک می نوازد. لاله عذر که چنگی خوبی است غزلی ساخته با چنگ  
می خواند.

بوستان و درختها از کناره و بام کاخ دیده می شوند. روی بام را (سمت پشت کاخ)  
گند کوچک سرخ و (سمت جلوی کاخ) بادگیر بزرگ زیبایی با شیشه های  
سرخ رنگ آراسته است. و آسمان لاجوردی با ابرهای چینی آبی زینت صحنه را  
افزون کرده است.

### ۳۲ - دو عاشق دست در آغوش و لب بر لب

دو شاهزاده بر یک تخت بزرگ و مجلل نشسته اند، دست در آغوش و لب بر لب  
رازهای نهان می گویند. جلوی تخت را نرده ای، و فراز تخت را سایبانی چینی  
پوشانده است. گلابدان و نُقل دانی در پیش تخت قرار دارد.  
فرَخ بخت در پشت تخت ایستاده ناظر بوس و کنار دو عاشق است. در برج  
کناری پنجره ای باز است و پری دیگری از آن نمایان.

بخش پایین دیوار مجلس را کاشی هایی با نقش چندگوش بنفس و آبی، و بخش  
بالائی را گل و بوته در زمینه ای سفید - که شاید شیشه کاری است - پوشانده است.

### ۳۳ - عارف در غار جلال را پند می دهد

دین پرور عارف در درون غار بر گلیمی نشسته و لباسی خاکستری بر تن دارد.  
جلال دوزانو و به ادب رو بروی او قرار گرفته - از جقه ای که همیشه بر کلاه دارد،  
در این تابلو خبری نیست - ازو پند می خواهد.

غار در سر اشیبی کوهی واقع شده، پیرامون آن نسبةً خشک و آن سوتر پر سبزه و  
درخت است.

بیرون غار عیار انتظار می کشد. اسب سفید جلال با منگوله ای سفید و بلند به  
گردن در کنار غار، و بر فراز صخره ای دو کبک نیز دیده می شوند.  
یک قطعه ابر سفید چینی در آسمان زرین جلوه گر است.

### ۳۴ - مقبره جلال!

این تابلو عجیب ترین تابلوی کتاب است. تاکنون همه مجالس نقاشی یادشده به کتاب مربوط بودند، اما این یکی نامربوط است.

چنانکه در مقدمه مرقوم شد، شاعر در پایان داستان می‌گوید از مرگ جمال و جلال کسی خبر ندارد، شاید هنوز در قاف زنده باشند. و تابلوی کنونی تناقض با متن کتاب دارد. و نکته عجیب تر آنکه Lamm در شرح مینیاتور، یکی از افراد تابلو را پسر و ولیعهد جلال دانسته! در حالیکه متن کتاب در آن باب سخنی ندارد.

عمارت کنونی مسجد نیست، بلکه یک مقبره سلطنتی است و یادآور مقابر سلاطین عثمانی در استانبول، و مقبره ناصر الدین شاه قاجار در شهر ری که در آغاز رژیم خمینی و به امر او تخریب شدند.

کتیبه‌ای در پیشانی ساختمان درست زیر گنبد به خط نستعلیق مکتوب است با عبارت «صورت وفات جلال». کتیبه دیگر بخط ثلث در جانب چپ آن واقع است با عبارت «السلطان العادل». دری که زیر آن است با محراب تقارن دارد.

هدف و نکته اساسی در این گونه مقابر سلطنتی همان مقبره شخص سلطان است، که در اینجا در وسط قرار گرفته. سنگی است بالاتر از کف ساختمان با درازی بیش از طول قد انسان. روی آن یک مخمل مشکی گلدار هراتی اندخته اند. رنگ سیاه در تزیین این مقبره علامت سوگواری است.

قندیلی با چهار چراغ در وسط آویخته شده، که به سه چراغ منگوله‌های سیاه آویزان است. صندوقچه زرین پایه دار میز مانندی که روی آن کنده کاری است، در یک سوی گور قرار گرفته که احتمالاً در آن قرآن می‌نهاده اند. در سوی دیگر دو شمع، یک گلابدان و یک بخوردان هر یک در یک طشت.

در سکوی حوضچه کنار صحنه مردمی نشسته و ضو می‌گیرد. روی بام گنبدی آبی رنگ و پیازی شکل دیده می‌شود که روی پایه ای نصب شده، و دو سوی آن دو شخص نمایانند: یکی مؤذن است که اذان می‌گوید، و دیگری را Lamm پسر و ولیعهد جلال دانسته است!

در بوستان کنار عمارت دو شخص دیده می‌شوند. یکی وزیر جلال است که

دیگر سالمند است و با ریش - درحالیکه وزیر در همه تصاویر گذشته بدون ریش و بسیار جوان است - و با هیأتی سوگوار، و یک خادم جوان که شاخه کوچکی از یک درخت هلو را می‌شکند.

آسمان لاجوردی با ابرهای زرین چینی جلوه تابلو را افزوده است.

### توضیح

نسخه خطی حاضر جز آنکه برگهایی از لابلای آن افتاده، جای برگهایی نیز پس و پیش شده، بنابراین خصوصاً اواخر آن گیج و سردرگم است. بنابراین اگر Lamm دچار اندک اشتباہی شده طبیعی است. اما چرا نقاش یا نقاشان نسخه که فقط ۹۰ سال با تأثیف کتاب فاصله داشته و احتمالاً نسخه یا نسخه های خوبی از متن کتاب را در اختیار داشته اند، دچار چنین اشتباہی شده اند؟

جواب احتمالات متعددی است که خارج از موضوع بحث در باره مینیاتورها است.

فردادر ۱۳۸۱ (ژوئن ۲۰۰۲) - علی مهرث



## فهرست ها

۱ - لغات و اصطلاحات، صفحه ۳۳۷

۲ - اشعار فارسی، ص ۳۴۱

۳ - اشعار عربی، ص ۳۴۶

۴ - امثال، ص ۳۴۷

۵ - اقوال و شطحات صوفیان، ص ۳۴۷

۶ - کلمات صحابه و مشاهیر، ص ۳۴۸

۷ - احادیث نبوی، ص ۳۴۹

۸ - منابع و مأخذ تصحیح، ص ۳۵۵



## لغات و اصطلاحات

آبدانی (آبادانی)	۳۹
آسیا (سنگ..)	۶۱
ائتحاد	۱۷۴، ۵۹، ۶۸
اخوان صفا	۸۱
ادهم	۶۴
اسما	۶۲
اشکسته بال	۵۳
آفتاب (آفتاب)	۵۳، ۵۲
اکسیر	۱۱۳
الحاد	۶۸
امرد	۱۸۵
اهل صفة	۱۱۹
بادبان	۶۶
بازدادن	۵۵
باژگونه رفتن	۱۱۸
بت	۹۴، بتخانه
بتکده	۵۷
بحر قلزم	۵۵
بدن غلوزخانه	۱۲۰
بردران (برادران)	۲۲، ۲۱
بِلال	۵۳
بوریا	۶۱
بیزاندن	۵۸
پاره زدن	۳۳
پاسبان	۱۱۱
پیروزه	۶۶
ترسا	۹۳، ۶۸، ۵۸
ترسا بچه	۵۷
ترسایی	۵۸
تسویح	۶۷، ۶۴
تلقین	۵۸
تناسخ	۱۷۳
تیمار	۸۰
جان جانی	۶۵
جان و جهان	۹۰، ۶۹
جاویدن (جویدن)	۱۱۴
جن و انس	۶۸
جلال	۵۴
جمال	۵۴
چاشت	۱۱۵
چنگ (آلت موسیقی)	۶۵
حال آوردن	۱۸۵

- حبس حواس ۱۱۵  
 خاکدان ۶۶  
 روفتن ۳۳  
 روی ۹۴  
 رند ۶۷، ۶۵، ۶۴،  
 ریم ۱۸۶  
 زرق ۵۹  
 زلف ۹۴  
 زنار ۹۳  
 زندقه ۱۷۴  
 زهاد ۶۷  
 ژرف ۶۳، ۶۲  
 سالوس ۶۴  
 سبحة ۵۹  
 سبکسار ۶۵  
 سجاده ۶۷  
 سجاده سوزاندن ۵۸  
 سجاده نشین ۴۱  
 سرگرانی کردن ۳۹  
 سرهنگ ۱۱۸  
 شکر ۱۴۷، ۵۷  
 سماع ۱۸۴، ۶۹، ۶۸، ۴۱  
 سیاستی ۱۷۵  
 سیمرغ ۵۲  
 شاباش شاباش ۸۴  
 شاهد ۹۸  
 شبوغل ۱۱۸  
 شراب ۹۰  
 شراب لايزالی ۵۷  
 خانقاہ ۵۲، ۱۱۴، ۹۵  
 خرابات ۹۸، ۹۷، ۶۴، ۴۱  
 خراباتی ۶۷، ۶۱  
 خرقه ۸۸، ۶۷  
 خلقان ۱۵۸، ۵۲  
 خمبار ۶۴  
 خمباران ۸۲  
 خمخانه ۶۹  
 خواجگی ۶۶  
 دانگ (پنج.) ۱۲۸  
 دردی ۹۲  
 درودگری ۱۵۸  
 دریوزه ۱۸۶  
 دست آس کردن ۳۳  
 دماغ ۶۶  
 دوته (دوتا) کردن ۱۱۳  
 دیباچه ۵۲  
 دیر ۹۳  
 ذوق - ۳۹ ۱۲۰، ۸۰، ۶۹، ۴۳  
 راه سپردن ۱۴۷  
 رباط ۶۶  
 رخ ۹۴  
 رخصت دادن ۱۱۹  
 رخصت طلبیدن ۱۱۰  
 رسخ ۱۷۳

فُرخاوش (پرخاوش)	۹۷	شہباز	۶۰
فرس راندن	۶۰، ۶۴	صحو	۶۲
فسخ	۱۷۳	صوفی	۵۶
فضول	۱۷۴، ۶۵	صوفی سالوس	۶۴
فَنَا	۵۱	صوفی صافی	۶۱
فِنَا	۵۱	صوفیان	۵۲
فیافی	۱۷۵	طامات	۱۱۹
قِبْلَه	۹۵	طلسم	۴۲
قُبْلَه دادن	۸۲	طفیل	۳۸
قرمطیان	۱۸۶	طناب	۱۲۳، ۵۴، ۶۳
قرنفل	۸۶	طیلسان	۶۷
القصّار (کیسه کش)	۲۶	عارفان	۸۵
قطب (در تصوف)	۱۳۷، ۳۸	عبداد	۶۷
قلّ	۵۵	عُرف	۵۳، ۵۳
قلندری	۹۶	عَرَف	۵۳
قوال	۸۹، ۸۸	عرف	۵۳
قهقهه	۱۱۷	عُرَف	۵۳
کاروان	۶۶	عرفان	۴۳، ۴۳
کأس	۹۲	عزازیل	۱۱۹
کثرت	۵۴	عشوه دادن	۴۱
کعبه	۹۶	عِقال	۱۲۹
کَفَّار	۶۵	علم لَدَنَی (۲ بار)	۶۸
کفر	۹۸	عنان از دست شدن	۶۱
کلنگ فرهاد	۶۸	عيار	۶۵، ۵۱
کله برگرفتن و برداشتن	۶۴	عين (به دو معنی)	۵۲
کلیسیا	۹۳	غین (به دو معنی)	۵۲
کُنج	۶۴	فتح	۱۱۴، فتوحات

مغناطیس (سنگ)	١٣٥	کوکبه	١١٥
ملحد	٦٤	کیمیا	٤٥
مناره	٩٦	گبر	٦٨
منقل	١١٨	گرانمایی	٥٧
میم و دال	٥٣	گویان (گویا)	٤٣
ناسوت	٥٢	لاوبالی (لأبالي)	٦٤، ٦١، ٥١
ناقوس	٩٣	لاهوت	٥٢
نُبی (قرآن)	١٢٩	لاعلم زدن	٦٣
نشاگان	٥١	لايعدم	٦٣
نظر بازی	٨١	لمعات	٥٥
نماز	٩٤	لَوند خانه	١٢٥
نوشدارو	٥٧	مسوسی الله	٩٤
نيستان	٨٣	مايزيد	٦٣
وا (با)	١٤٤	المجدوب	٥١
واقعه	١١٥	مجمر	٦٦
واقعه عرض کردن	١١٥	محبت	٨٩
واویلاه	٦٣	محراب	٩٥
وتیره شدن	١١٥	محو	٦٢
وَحدان، وَحدانی	٥٤	مدرسه	٩٥
وحدت	٦٣، ٦٢، ٥٥، ٥٤، ٥٠، ٤٩	مربع نشستن	١١٤
وِقْاع	١٨٥	مرشد	١٧٥
وقت بردن	٦٦	مروح گشتن	٨١
هشت بهشت	٤١	مصطفیه	٩٧
همگنان	٣٣	مصلی (سجاده نماز)	١١٣، ١١٢
الهمیان	٣٢	معبد	٩٥
الهیولی	١٧٣	معجون	١٠٧
یکته (یک تا)	١١٣	مغان	٩٩، ٩٨

### اشعار فارسی<sup>(۱)</sup>

به خدا و ملائکه به کتاب صفحه ۱۷۲ (با بیتی دیگر)	به رسولان و روز حشر و حساب
با دل گفتم کای دل فرخاوش طلب ص ۹۷ (با یک بیت دیگر)	در صومعه و سر مصلاش طلب
از اثر صحبت است هرچه درین عالم است ورنه کجا یافته بید بهای نبات	
ص ۱۱۲	
عالم همه محدث و قدیم اوست ص ۱۷۵	ما بنده عاصی و رحیم اوست
تا با تو ز هستی تو هستی باقی است ص ۸۵	ایمن منشین که بت پرستی باقی است
چو نام تو گوییم زبان در نگنجد ندانم کجایی و دانم که از لطف	چو جام تو نوشم دهان در نگنجد هر آنجا تو باشی مکان در نگنجد
ص ۸۱	
که گفت من خبری دارم از حقیقت عشق ص ۸۲	دروغ گفت اگر از خویشن خبر دارد
این زمزمه مرکبی است مر روح ترا ص ۸۸	بردارد و خوش به منزلت بازبرد
حال شبهای مرا همچو منی داند و بس تو چه دانی که شب سوختگان چون گذرد	
ص ۸۸	

۱- فهرست اشعار فارسی و عربی فقط مشتمل بر ایيات شعری متون نثر است، و شامل ایيات دیوانهای شعر یعنی دیوان شمشیری و عید عاشق و قصيدة روحانیه و نسیم السحر و جلال و جمال نیست.

آن عهد قدیم را وفا خواهم کرد	در راه تو جان و دل فدا خواهم کرد	ص ۱۰۸ (با بیتی دیگر)
در عهد و وفا نگر که چون آید مرد	منگر تو بدان که ذوفون آید مرد	ص ۸۶ (با یک بیت دیگر)
دل پیرهن صبر دریدن گیرد	بوی تو به هرجا که رسیدن گیرد	ص ۸۷
شاهbazان چو موسی و چو عیسی گیرد	زان می صاف که گر بر ره دل دام نهد	ص ۹۲ (با یک بیت دیگر)
بلکه آتش در همه آفاق زد	بی ادب تنها نه خود را داشت بد	ص ۱۱۹
اعتقاد من این چنین باشد	آن قدیم است و محدث این باشد	ص ۱۷۶
به طواف کعبه زین در نروم که عار باشد	عرفات عشق بازان سر کوی یار باشد	ص ۱۱۳
چون به دریا رسد فرو ماند	سیل اگر سنگ را بگرداند	ص ۸۴
باقي همه خویشن پرستند	این طایفه اند اهل تحقیق	ص ۱۱۰ (با یک بیت دیگر)
که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند	به در نمی رود از خانقه یکی هشیار	ص ۹۰
اسم تو پرستند و ز عین تو معافند	ای کفر دریغا که مغان از تو بلافتند	ص ۹۹ (با یک بیت دیگر)
چه عجب گر حضور او بیند	دیده ما چو نور او بیند	ص ۱۷۶
مدّعی باشد اگر بر سر پیکان نرود	هر که دانست که منزلگه مقصود کجاست	ص ۸۳

که ولی ولایت را ولی بود	بدیدم عالمی پیر موحد	ص ۱۷۷ (با بیت دیگر)
صد در ز طرب بر دل من باز شود	هردم که دلم با غمتم انباز شود	ص ۹۰ (با یک بیت دیگر)
اسباب قلندری به سامان نشود	تا مدرسه و مناره ویران نشود	ص ۹۶
لا جرم خامه اختصار نمود	بیش ازین لایق رساله نبود	ص ۱۲۰ (با ۴ بیت دیگر)
می زدم نعره و فریاد ز من کس نشنود	به خرابات شدم دوش مرا بار نبود	ص ۹۷ (با ۷ بیت دیگر)
زبردست هر دست دست آفرید	خدایی که بالا و پست آفرید	ص ۱۱۷
ترا نداند هر کس ترا تو دانی بس	ترا تو دانی هرگز ترا نداند کس	ص ۱۸۵ و ۱۹۳
هنوز ایمن نیم ترسم که بیند چشم اغیارش	ز دیده در دلش جا کردم و دل در درون پنهان	ص ۱۱۵
عیب یاران چو عیب خویش بپوش	عیب جویی مکن به عیب مکوش	ص ۲۱ (با یک بیت دیگر)
حق هویدا آمد و باطل نهان شد والسلام	چون برآمد آفتباش محوش ظلمت تمام	ص ۱۷۴
سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق	تو چه دانی کاندرین بحر عمیق	ص ۱۱۹
ذات و صفات کامل او هست بر دوام	دانسته ام خدای تعالی که او یکی است	ص ۱۷۲ (با یک بیت دیگر)
با غم به امید بی غمی می سازم	با عشق تو من به خرمی می سازم	ص ۸۹ (با یک بیت دیگر)

وحده لاشریک له گویان کاری نکنی برون شو از خانه من الا چو خزانه در یقین است ببین تا گبر نیی ترا کسی یار نبو آفرین بر اعتقاد پاک تو بحری است که طرفه ها برون آید ازو وین عجب کاو خود نگهدار همه دانم که تو از هوی برستی تا جمله مرا هستی یا عهد شکستی کرده به سگان سر کویت یاری ره رو تو اگر رفیق مایی که ز دُرد تیره یابد دل و دیده روشنایی زین پس من و زناری در دیر به تنها بی	عقل و جان هر دو در رهش پویان جانانه من کلید و دُردانه من لا همچو نهنگ در کمین است ببین از بهر بتی گبر شوی عار نبو اعتقاد این است ای من خاک تو عشق است که شیر نر زبون آید ازو حکمت او می دهد بار همه گر بگذری از هوی پرستی صاحب خبران دارم هرجا که تو هستی عمری است که بر در تو دارم زاری این است طریق آشنایی می صاف اگر نداری بمن آر دُرد تیره ترسابچه ام افکند از زهد به ترسایی	ص ۱۷۳ ص ۸۶ ص ۹۶ (با یک بیت دیگر) ص ۸۶ (با یک بیت دیگر) ص ۱۷۸ ص ۸۹ (با یک بیت دیگر) ص ۱۰۸ ص ۱۷۴ ص ۸۴ ص ۱۰۸ (با یک بیت دیگر) ص ۱۷۲ ص ۹۲ ص ۹۳
--	--	--

یا که باشد عقل ما بیچاره ای	جان چه باشد در رهش آواره ای	ص ۱۷۵
هم خرقه بسوزانی هم قبله بگردانی	گر وصل منت باید ای پیر مرّع پوش	ص ۹۵
وین درد مرا دوا تو دانی	دردی است درین دلم نهانی	ص ۸۴ (با دو بیت دیگر)
صورت حال پراکنده دلان کی دانی	تو که یک روز پراکنده نبودست دلت	ص ۸۸
ورنی تو چنان خوب نیی می دانی	آنی که دل و دیده ترا دارد دوست	ص ۸۶
به حقیقت ز اهل ایمانی	گر محب رسول و یارانی	ص ۱۷۷ (با دو بیت دیگر)
وز دفتر عشق ما سط्रی دوشه برخوانی	با ما تو به دیر آیی محراب دگر گیری	ص ۹۵
کاندر غلطم که من تو ام یا تو منی	من باتو چنانم ای نگارختنی	ص ۹۰ (با دو بیت دیگر)
از دولت آن زلف چو سنبل شنوی	هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی	ص ۸۶ (با یک بیت دیگر)
که شناسد ترا چنانکه توئی	ای به حسن آفت جهان که توئی	ص ۸۶

## أشعار عربي

- |   |  |
|---|--|
| وأرى نساء الحى غير نسائها<br>وللأرض من كأس الكرام نصيبُ<br>تدلّ على أنه واحدٌ<br>لكنت على العينين أول سالك<br>جعل اللسان على الفؤاد دليلاً<br>يكون له علمٌ بها أين تنزل<br>متيم اثراها لم يفدي مكبولٌ<br>مهندٌ من سيوف الله مسلولٌ<br>سكرنا بها من قبل أن يخلق الكرم<br>تتحير الألباب عند نزوله | أما الخيام فأنها كخيامهم<br>شربنا و أهرقنا على الأرض قطرةً<br>ففي كلّ شيءٍ له آيةٌ<br>ولو مثلث أكتاف دارك بالقنا<br>إنَّ الكلام لفي الفؤاد و إنما<br>أسئل عن سلمي فهل من مخبرٍ<br>بانت سعاد فقلبي اليوم متبولٌ<br>إنَّ الرسول ليسيف يستضاء به<br>شربنا على ذكر الحبيب مدامَةٌ<br>ص ٩٥ (بـا يـك بـيت دـيـگـرـ)<br>مازلت أنزل في ودادك متزاً<br>ص ٨٣ |
|   | ص ٨٢<br>ص ٨٩<br>ص ٢٢٠<br>ص ٨٣<br>ص ١٧٦<br>ص ٨٤<br>ص ٨٧<br>ص ٩٥   |

## امثال

حب الوطن من الايمان ٣٨  
 خورشيد را به گل پوشیدن ٤١  
 الشيخ فى قومه كالنبي فى امته ١٥٩  
 الظاهر عنوان الباطن ١١٦

## اقوال و شطحات صوفيان

ادب ظاهري مؤدى است بر ادب باطن ١١٥  
 أنا الحق (از حلّاج) ٦٣، ٤٢، ٣٩، ٣٨  
 پيران (مشايخ صوفييه) سلاطين عرصه شريعت و اساطين ملك طریقت و شهنشاهان  
 عالم حقيقتند ١١٠  
 سبحانى ما أعظم شأنى ٤٣، ٣٩، ٣٨  
 شیخ (صوفی) همه گناهان مرید را عفو کند مگر دروغ را ١١٥  
 صحبت پیر به مثابه کشته است.... ١١٢  
 الفقراء كنفسٍ واحدة ١١٧  
 قلب المؤمن من عرش الله ٩٦  
 كنه الفتوة نور حدقة النبوة ٢٣٣  
 المرید اذا قال مع شیخه لم لا یفلح أبداً ١١١  
 من وصل بالأدب و منقطع انقطع بترك الأدب ١١١  
 وضو سلاح مؤمنان است (گویا حدیث است) ١١٥

## كلمات صحابه و مشاهير

- أربعة شديدة و مع أربعة أشدّ، الفقر شديد....(على بن ابى طالب) ٢٨  
 تعال حتى أقمسك في الماء أينا أصبر (عمر بن الخطاب) ٢٧٩  
 السباحة ما لاغنى عنه و ليس لشيء من الحيوان عنه غنى (أبوهاشم الصوفى) ٢٧٦  
 سبعة من سبعة محال: الهيبة من الفقر....(على) ٢٦  
 علموا أولادكم السباحة والرمى و الفروسية (كتب عمر الى أهل الشام) ٢٧٥  
 علموا صبيانكم الكتابة والسباحة و....(كتب عمر الى أمراء الشام) ٢٧٥  
 علّموا غلمانكم العوم (كتب عمر الى أبي عبيدة) ٢٧٥  
 عليكم بحسن الخلق فان حسن الخلق في الجنة (على) ٢٣  
 الغنية لمن شهد الوقيعة (عمر) ٨٨  
 فتوت آنسـتـ كـهـ اـگـرـ عـطـاـ يـاـيـبـمـ اـیـثـارـ کـنـیـمـ وـ اـگـرـ نـیـاـیـمـ شـکـرـ کـنـیـمـ (جـعـفـرـ صـادـقـ) ٢١  
 الفتـوةـ خـمـسـةـ أـشـيـاءـ التـوـاضـعـ عـنـ الدـوـلـةـ....(عـلـىـ) ١٨  
 الفتـوةـ كـمـاـ أـخـبـرـ اللـهـ تـعـالـىـ وـ عـبـادـ الرـحـمـنـ الـذـيـنـ يـمـشـونـ....(عـلـىـ) ١٨  
 قالـواـ اـنـ حـسـنـ الـخـلـقـ السـخـاـوـةـ وـ لـيـسـ كـذـلـكـ....(جـعـفـرـ صـادـقـ) ٢٨  
 كـنـاـ كـذـلـكـ وـ لـكـنـ قـسـتـ قـلـوبـنـاـ....(أـبـوـبـكـرـ) ٨٨  
 لـابـدـ لـلـنـاسـ مـنـ ثـلـاثـةـ أـشـيـاءـ مـنـ أـنـ تـأـمـنـ سـبـلـهـ....(أـيـاسـ بـنـ مـعـاوـيـةـ) ٢٦١  
 لأـجـلـ اـجـتمـاعـ النـبـوـةـ وـ الـمـلـكـ وـ الـسـلـطـنـةـ لـنـبـيـنـاـ فـهـوـ أـفـضـلـ مـنـ سـائـرـ الـأـنـبـيـاءـ (الـغـزـالـيـ) ٢٦٠  
 لـاـيـنـبـغـيـ لـلـعـاقـلـ أـنـ يـنـزـلـ بـلـدـاـ لـيـسـ فـيـهـ خـمـسـ خـصـالـ: سـلـطـانـ قـاهـرـ....(الـأـحـنـفـ بـنـ قـيـسـ) ٢٥٩  
 لـمـ يـأـتـنـيـ ضـيـفـ مـنـذـ سـبـعـةـ أـيـامـ....(عـلـىـ) ٢٢  
 مـثـلـ السـلـطـانـ وـ النـاسـ مـثـلـ فـسـطـاطـ لـاـ يـسـتـعـلـىـ الـأـبـعـمـودـ....(أـبـوـ مـسـلـمـ الـخـوـلـانـيـ) ٢٥٩  
 الـمـرـوـءـةـ صـيـانـةـ دـيـنـهـ وـ الـجـهـدـ بـاصـلـاحـ نـفـسـهـ وـ....(حـسـينـ بـنـ عـلـىـ) ٣٠  
 مـنـ عـاـمـلـ النـاسـ وـ لـمـ يـظـلـمـهـمـ وـ وـعـدـهـمـ....(عـلـىـ) ٣٠  
 مـنـ لـمـ يـؤـدـبـهـ وـ الـدـاهـ أـدـبـهـ الـلـيلـ وـ الـنـهـارـ (عـلـىـ) ٢٦  
 نـهـاـنـاـ كـبـرـأـنـاـ مـنـ أـصـحـابـ مـحـمـدـ قـالـواـ اـتـسـبـواـ أـمـرـاءـكـ....(أـنـسـ بـنـ مـالـكـ) ٢٥٩

## احاديث نبوى

- آفة الجمال الخيلاء ٢٣  
 آفة الجود السرف ٢٣  
 آفة الحسب الفخر ٢٣  
 آفة السماحة المنّ ٢٣
- اتخذوا الأيدي عن الفقراء فان لهم دولة ١١٥
- اتقوا الشح فانه أهلك من كان قبلكم ٢٣  
 اذا أتني على يوم لا أتعلم فيه علمًا يقربنى ٢٤٣
- اذا اقشعر جلد العبد من خشية الله حرمه الله على النار ٨١
- اذا جلس المتعلم بين يدي العالم فتح الله عليه.... ٢٤٩
- اذا حمل الرجل كلمة من الحكمة الى أخيه المسلم كان خيرا له.... ٢٤٨
- اذا مرت ببلدة ليس فيها سلطان فلا تدخلها.... ٢٥٨
- اذا مررت برياض الجنة فارتعوا، قالوا: ومارياض الجنة؟ قال: مجالس العلم (حاشيه) ٢٥٥
- اذا كان بعدى سلطان فلا تذلوه فمن أراد أن يذله فقد.... ٢٥٧
- اذا كان يوم القيمة جمع الله تعالى العلماء فيقول ائي.... ٢٤٩
- اذا كان يوم القيمة يقول الله تعالى للعباد ادخلوا الجنة... ٢٤٦
- اطلبو العلم ولو بالصين فان.... ٢٣
- اغتنموا الدعاء عند الرقة فانها رحمة ٨١
- افضل الحسنات تكرمة الجلسae ٢٣
- الله لا تنظر الى جفائهم ولكن الى ابتلائهم ٣٥  
 امُرْتُ بمداراة الناس كما أُمِرْتُ بالفرائض ٢٥
- املاء الخير خير من السكوت ٢٣
- أنا الى صاحبى (أبى بكر) أنا الى صاحبى ٢٧٨
- ان أحب الناس الى الله يوم القيمة وأقربهم متنى.... ٢٥٦

ان أفضـل الصـدقـة أـن يـتـعـلـم الرـجـل المـسـلـم عـلـمـاً.....  
 انـ أـفـضـل عـبـادـهـ اللـهـ عـنـدـهـ مـنـزـلـهـ يـوـمـ الـقـيـامـةـ اـمـاـمـ عـادـلـ رـفـيقـ  
 اـنـ اللـهـ تـعـالـىـ يـفـتـحـ اـبـوـابـ السـمـاءـ بـدـعـاءـ الـعـالـمـ  
 اـنـ اللـهـ لـاـ يـمـحـوـ مـنـ الرـزـقـ وـ يـزـيدـ وـ يـمـحـوـ مـنـ الـأـجـلـ وـ يـزـيدـ فـيـهـ (فـيـ تـفـسـيرـ يـمـحـوـ اللـهـ ماـ  
 يـشـاءـ وـ يـثـبـتـ).....  
 ٢٤٥.....  
 ٢٥٦.....  
 ٢٤٢.....  
 ٢٦٥.....

اـنـ اللـهـ يـنـزـلـ كـلـ شـيـءـ يـكـونـ فـيـ السـنـةـ فـيـ لـيـلـةـ الـقـدـرـ.....  
 اـنـ جـبـرـيلـ اـنـتـانـىـ فـبـشـرـنـىـ اـنـ اللـهـ اـمـدـنـىـ بـالـمـلـائـكـةـ وـ آـتـانـىـ النـصـرـ.....  
 اـنـ الـحـكـمـةـ تـزـيدـ الشـرـيفـ شـرـفاًـ وـ تـرـفـعـ الـعـبـدـ الـمـمـلـوكـ.....  
 اـنـ الرـجـلـ لـيـحـرـمـ الرـزـقـ بـالـذـنـبـ يـصـبـيـهـ...  
 ٢٦٥.....  
 ٢٦٠.....  
 ٢٥٥.....  
 اـنـ السـلـطـانـ ظـلـلـ اللـهـ فـيـ الـأـرـضـ يـأـوـىـ إـلـيـهـ كـلـ مـظـلـومـ مـنـ عـبـادـهـ...  
 ٢٥٦.....  
 اـنـ صـدـقـةـ الـمـؤـمـنـ تـزـيدـ السـلـامـةـ فـيـ الـعـمـرـ.....  
 ٢٦٨.....  
 اـنـ فـيـ جـنـةـ عـدـنـ قـصـراًـ حـولـهـ الـبـرـوجـ وـ الـصـرـوـحـ لـهـ خـمـسـةـ آـلـافـ.....  
 ٢٥٨.....  
 اـنـ لـقـمانـ قـالـ لـابـنـهـ يـاـ بـنـىـ عـلـيـكـ بـمـجـالـسـ الـعـلـمـاءـ وـ اـسـتـمـاعـ...  
 ٢٤١.....  
 اـنـ مـثـلـ الـعـلـمـاءـ فـيـ الـأـرـضـ كـمـثـلـ النـجـومـ فـيـ السـمـاءـ...  
 ٢٤١.....  
 اـنـ مـنـ الذـنـوبـ ذـنـبـاًـ لـاـ يـغـفـرـهـ صـلـاـةـ.....  
 ٢٤٥.....  
 اـهـلـ الـجـنـةـ ثـلـاثـةـ ذـوـ سـلـطـانـ مـقـسـطـ مـتـصـدـقـ مـوـفـقـ.....  
 ٢٥٥.....  
 اـهـلـ الـفـتوـةـ هـوـ الـذـىـ تـكـوـنـ سـيـرـتـهـ وـ سـرـيرـتـهـ سـوـاءـ  
 ٢٣.....  
 اـيـ دـاءـ أـدـوـىـ مـنـ الـبـخـلـ  
 ٢٣.....

بـنـىـ الـاسـلامـ عـلـىـ خـمـسـ شـهـادـةـ اـنـ لـاـ اللـهـ وـ اـنـ مـحـمـداًـ رـسـوـلـ اللـهـ...  
 ١٥٥.....  
 تـابـعـواـ بـيـنـ الـحـجـجـ وـ الـعـمـرـةـ فـاـنـ الـمـاتـابـعـةـ بـيـنـهـمـاـ...  
 ٢٦٧.....  
 تـعـلـمـواـ مـنـ أـنـسـابـكـمـ ماـ تـصـلـوـنـ بـهـ أـرـحـامـكـمـ فـاـنـ صـلـةـ.....  
 ٢٦٧.....  
 ثـلـاثـ بـعـدـ ثـلـاثـ أـقـبـعـ: كـفـرـ بـعـدـ اـيـمـانـ.....  
 ٢٨.....  
 ثـلـاثـةـ لـاـيـرـدـ دـعـاؤـهـمـ: الـذـاـكـرـ اللـهـ كـثـيـراًـ وـ الـمـظـلـومـ.....  
 ٢٥٦.....  
 الـجـنـةـ دـارـ الـأـسـخـيـاءـ  
 ١٨.....

حـبـبـ الـىـ مـنـ دـنـيـاـكـمـ ثـلـاثـ: الـطـيـبـ وـ الـنـسـاءـ.....  
 ٨٥.....  
 حـسـنـ الـمـلـكـةـ نـمـاءـ وـ شـوـمـ الـخـلـقـ شـوـمـ.....  
 ٢٦٨.....  
 حـقـ الـوـلـدـ عـلـىـ الـوـالـدـ أـنـ يـعـلـمـهـ الـكـتـابـةـ وـ الـسـبـاحـةـ وـ الـرـمـىـ.....  
 ٢٧٤.....

- خلق الله آدم على صورته ٩٦  
 خير لهو المؤمن السباحة و خير لهو المرأة المغزل ٢٧٥  
 رأس العقل مع اليمان بالله التودّد الى الناس... ٢٥...  
 رحم الله، رحم الله خلفائي: قوم يأتون من بعدى و يروون آثارى... ٢٤٥...  
 سارعوا فى طلب العلم فلحديث عن صادق... ٢٤٤...  
 سبعة يظلهم الله يوم لا ظلّ الا ظله... ٢٥٥...  
 ستة أشياء حسنة ولكن فى السنة أحسن... ٢٤...  
 ستة من المروءة ثلاثة منها فى الحضر... ١٨...  
 السخى فى جوار الله و أنا رفيقه والبخيل فى النار... ١٨...  
 السخى قريب من الله قريب من الناس... ١٨...  
 السلطان ظلّ الله فى الارض ١٧٤  
 السلطان ظلّ الله فى الارض فإذا دخل أحدكم بلدًا ليس فيه سلطان... ٢٥٨...  
 السلطان ظلّ الله فى الارض فمن أكرمه أكرمه الله... ٢٥٧...  
 السلطان ظلّ الله فى الارض فمن غشه ضلّ و من نصّحه... ٢٥٩...  
 السلطان ظلّ الله فى الارض فمن نصّحه و دعا له اهتدى... ٢٥٩...  
 (السلطان) ظلّ الرحمن فى الارض يأوى اليه كلّ مظلوم من عباه... ٢٥٨...  
 السلطان العادل المتواضع ظلّ الله و رمحه فى الارض فمن نصّحه فى نفسه... ٢٥٧...  
 السلطان العادل المتواضع ظلّ الله و رمحه فى الارض و يرفع للوالى العادل... ٢٥٧...  
 سوء الخلق شؤم ٢٣  
 الشتاء ربيع المؤمن ٢٣  
 الصدقة على وجهها و بر الوالدين... يحوال الشقاء سعادةً ٢٦٥  
 صلة الرحم تزيد في العمر و فعل المعروف... ٢٦٨...  
 صلة الرحم و حسن الخلق يعمران الديار و يزيدان في الأعمار ٢٦٦  
 صنائع المعروف تقى مصارع السوء والصدقة خفيةٌ تطفىء... ٢٦٨...  
 صنائع المعروف تقى مصارع السوء و صدقة السرّ تطفىء... ٢٦٨...  
 العالم أشدّ على ابليس و جنوده من ألف عابد... ٢٤٦...  
 عثمان أخي و معى ٢٧٨

علموا أولادكم السباحة والرمي والمرأة المعزل ٢٧٣

فضل العالم على العابد كفضل على أدناكم ٢٤٤

فضل العالم على العابد سبعون درجة مابين كل درجتين... ٢٤٤

الفقر فخرى ١١٥

في الجنة نهر تقعده حواليه الأبكار البيض و يغنين... ٨٥

قال داود النبي: بم أعلم الهى أنك عنى راض؟... ٢٩

قال موسى: الهى هل يعلم العبد ما قدره عندك؟... ٢٩

كان الله ولم يكن معه شيء ٥٢

كان رسول الله يعجبه أن يكون الرجل سابحاً رامياً (سليمان التيمي) ٢٧٥

كان النبي يضرب مثلاً للمؤمن والمنافق والكافر... ٢٧٩

كل شيء ليس فيه ذكر الله فهو سهو و لغو الا أربع: مشى الرجل... ٢٧٤

لاتسبوا السلطان فإنه في الله في الارض ٢٥٦

لاي رد القضاء الا الدعاء ١٣١

لا يزال عبدى يتقرب الى بالنواقل... ٩٥

لو كان بينك وبين العلم بحاز من نار فخضها اليه... ٢٤٢

لو كنت متخدناً خليلاً حتى ألقى الله لا تأخذني أبابكر خليلاً... ٢٧٧

لو لا العلماء لهلكت أمتي ٢٤٧

لو لم أبعث فيكم بعث عمر، و ائ... ٢٥

ليس بح كل رجل منكم الى صاحبه... ٢٧٨

ليس من المروءة الربح على الاخوان ٣١

لي مع الله وقت لايسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسى ٤٣، ٤٢

ما من مصيبة أشد على أمتي من بعدى من موت العالم... ٢٤٩

المؤمن غر كريم والفاجر خب لثيم ٢٣

متعلم كسلام أفضل عند الله تعالى من سبع مائة عابد مجتهد ٢٤٧

المروءة ثلاثة في السفر و ثلاثة في الحضر... ٣٥

مسألة واحدة يتعلّمها المؤمن خير له من عبادة سنة... ٢٤

المصلى يناجي ربّه ١٢٨

- مكتوب في التوراة من سره أن تطول حياته ويزداد... ٢٦٧  
 من آذى عالماً بغير حق أذله الله تعالى يوم القيمة... ٢٤٦  
 من أتى ربها ووصل رحمه نسيء في عمره... ٢٦٦  
 من أحب أن يبسط له رزقه وينسأ له في أثره... ٢٦٦  
 من أحب أن ينظر إلى عتقاء الله تعالى من النار فلينظر... ٢٤٣  
 من أهان صاحب بدعة آمنه الله تعالى... ١٨٧، ١٩٤  
 من ترك أربعين حديثاً بعد موته مما يتفع به فهو رفيقى في الجنة... ٢٥٠  
 من تعلم حديثين اثنين ينفع بهما نفسه... ٢٤٥  
 من تعلم مسألة واحدة قلد الله تعالى يوم القيمة ألف قلادة من نور... ٢٤٢  
 من جاءه أجله وهو يطلب العلم لقيني... ٢٤٣  
 من حفظ على أمته أربعين حديثاً فيما ينفعهم من أمر دينهم بعث... ٢٣٩  
 من حفظ على أمته حديثاً واحداً كان له أجر... ٢٤٠  
 من خدم عالماً سبعة أيام فقد خدمه الله تعالى... ٢٤٨  
 من خرج في طلب باب من العلم حفت به الملائكة وصلت... ٢٤١  
 من رفع صوته فوق صوت عالم عاقبه الله تعالى... ٢٤٦  
 من زار عالماً فكأنما زار بيت المقدس محتبساً... ٢٤٥  
 من سره أن يبسط له في رزقه وينسأ له في أجله فليصل رحمه ٢٦٦  
 من سره أن يمد الله في عمره ويوسع له في رزقه... ٢٦٦  
 من سره النسيء في الأجل والزيادة في الرزق... ٢٦٧  
 من طلب باباً من العلم يعلمه الناس... ٢٤١  
 من طلب العلم فأدركه كان له كفلان من الأجر... ٢٤٣  
 من طلب العلم لغير الله لم يخرج من الدنيا حتى يأتي عليه العلم... ٢٤٩  
 من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم ٢٣  
 من غدا إلى المسجد لا يريد إلا ليتعلم خيراً... ٢٤٥  
 من فارق الجماعة مات ميتة جاهلية ٢٣  
 من قتل قتيلاً فله سلبه ٨٨  
 من كانت همتة طلب العلم سمى في السماء نبياً... ٢٤٧

- من كتب حرفاً لرجل مسلم فكأنما تصدق بدينار وأعتق.... ٢٤٧  
 من كشف عن أخيه المسلم كربة.... كشف الله عنه كربة... ١٨  
 من لم يحزن بموت العالم فهو منافق فإنه لا مصيبة أعظم.... ٢٤٨  
 من لم يرض بقضائي ولم يشكر لنعمائي.... ٨٦  
 من مات و ليس عليه امام فميتته جاهلية ٢٥٨  
 من مشى في طلب العلم خطوتين أو جلس في حلقة العالم... ٢٤٢  
 نظرة الى وجه العالم أحب الى الله عن عبادة ستين سنة.... ٢٤٧  
 الوحيدة خير من جليس السوء.... ٢٣  
 هاهنا نزلت بي أمي وأحسنت العوم.... ٢٧٧  
 يابن مسعود! جلوسك ساعة في حلقة العالم لا تمس قلماً.... ٢٤٧  
 يا رب! أخبرني بأحبابك من خلقك أحبهم لك، قال: ذو سلطان يرحم الناس... (داود النبي) ٢٦٥  
 يا عقبة! ألا أُخبرك بأفضل أخلاق أهل الدنيا والآخرة.... ٢٦٦  
 يوم من امام عادل أفضل من عبادة ستين سنة ٢٥٩  
 اليوم من امام عادل مثل عمل المرء ستين سنة.... ٢٥٩

## منابع و مأخذ تصحيح

- اثر آفرينان، عبدالحسين نوایی - حبیب عباسی، و غیره، ج ۱، انجمان آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۷۷.
- احوال و آثار خوش نویسان، مهدی بیانی، ج ۲-۱، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۳.
- ادب الملوك فی بیان حقائق التصوف، مؤلف (?)، بااهتمام بیرنند راتکه، بیروت، ۱۹۹۱م.
- الأعلام، خیرالدین الزَّرِکلی، ۱۰ جلد، چاپ دوم، دمشق (؟)، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۸ هج.
- أقرب الموارد، سعید الخوری الشرتونی، ۲ جلد، بیروت، ۹۰ - ۱۸۸۹ م.
- اوراد الأحباب و فصوص الآداب، ابوالمفاخر يحيی باخرزی، ج ۲، بکوشش ایرج افشار، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
- الايضاح، عَلَم الدِّين فضل بن شاذان نیشابوری (درگذشتہ ۲۶۰ هج)، تحقیق میر جلال الدین محدث ارمومی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۱ ش.
- ایضاح المکنون، اسماعیل پاشا بغدادی، تصحیح یالتقايا و کلیسی، ۲ جلد، استانبول، ۱۹۴۷ - ۱۹۴۵م.
- البرهان فی معرفة عقائد أهل الاديان، عباس بن منصور السکسکی (درگذشتہ ۶۸۳)، تحقیق الدكتور بسام العموش، اردن (الزرقاء)، ۱۴۰۸ هج (۱۹۸۸م).
- بلاغة المراد فی طریق الاوراد، عید عاشق خوشانی، نسخه خطی استانبول.
- بستان العارفین، أبواللیث نصر بن محمد السمرقندی (درگذشتہ ۳۹۳ هج)، دارالمنار، کجا (؟)، ۱۹۹۵.
- پائزده منظمه ادبی - عرفانی، تصحیح علی محدث، دانشگاه اوپسالا، ۱۹۹۴م.
- تاریخ الادب العربي، کارل بروکلمان، ترجمة السيد یعقوب بکر و رمضان عبدالتواب و غیره، ۶ جلد، دارالمعارف، قاهره، ۱۹۸۳.

- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، ج ۳ - ۵، تهران، ۱۳۶۶.
- تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال، ۲ جلد، تهران، ۳۰ - ۳۲۸ ش. ۱۳۲۸.
- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، سعید نفیسی، ۲ جلد، تهران، ۱۳۶۳.
- تخمیس الخمریة، کمال پاشا زاده، رجوع شود به پائزده منظومه.
- تذکرة الشعرا، دولتشاه سمرقندی، تصحیح محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۷ ش.
- ترك الاطناب في شرح الشهاب، ابن القضاوی، بکوشش محمد شیروانی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.
- تعلیقات نقض، جلال الدین محدث ارمومی، ۲ جلد، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۸.
- تفسیر محمد مؤمن مشهدی بر جزء سی ام قرآن، تصحیح علی محدث، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- تهذیب خالصة الحقائق و نصاب غایة الدقائق، محمود بن احمد الفاریابی (درگذشته ۶۰۷ هج)، تهذیب محمد خیر رمضان یوسف، ۲ جلد، بیروت، ۲۰۰۰ م.
- التیسیر (شرح الجامع الصغیر)، عبدالرؤوف المناوی، تحقيق دکتور مصطفی الذهبی، ۶ جلد، قاهره، ۲۰۰۰ م.
- الجامع الصغیر، جلال الدین السیوطی، رجوع شود به شرح آن بنام التیسیر.
- الخریدة البهیة فی العقائد التوحیدیة، أبوالبرکات أحمد الدردیر، چاپ مصر، المطبعة الحسینیة، تاریخ (?) تخمیناً حدود یک قرن پیش.
- خلاصة تهذیب الكمال فی أسماء الرجال، أحمد بن عبدالله الخزرجي، بولاق، ۱۳۰۱ هج.
- دایرةالمعارف فارسی، بسرپرستی غلامحسین مصاحب، ۳ جلد، تهران، ۱۳۷۴ - ۱۳۸۰.
- در بزم حافظ خوشخوان، هماناطق، پاریس، ۱۳۸۳ ش (۲۰۰۴ م).
- الدرر الحسان فی البعث و نعیم الجنان، جلال الدین السیوطی، چاپ مصر، ۱۳۱۲ ق.
- الدولة العثمانیة فی التاریخ الاسلامی الحدیث، د. اسماعیل یاغی، ریاض، ۱۴۱۶.
- دیوان ابن سینا، گردآوری و ترجمه به فرانسوی از نورالدین عبدالقادر و هنری جاهیه، از انتشارات دانشکده پژوهشکی و داروسازی الجزایر، الجزایر، ۱۹۶۰.
- دیوان ابن الفارض، چاپ دارالعلم للجمعیع، قاهره (؟)، ۱۳۷۲ ق (۱۹۵۳ م).
- دیوان رکن الدین دعویدار، تصحیح علی محدث، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۵.

- دیوان قوامی رازی، تصحیح میر جلال الدین محدث ارمومی، تهران، ۱۳۳۴ ش.
- الذریعة، آقابزرگ طهرانی، ۲۵ جلد، نجف - تهران، ۱۳۵۵ - ۱۳۹۸ ق.
- ربيع الابرار، جار الله زمخشیری، رجوع شود به خلاصه آن روض الاخیار.
- رساله در بیان فقر حقيقی (در شرح حدیث الفقر فخری)، از عبدالرحمن جامی، نسخه خطی کتابخانه حکیم اوغلو در استانبول.
- الرسالة القشیریة، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری، تصحیح محمد الزهری الغمراوی، قاهره، ۱۳۳۰ ق.
- روض الاخیار المستحب من ربيع الابرار، محمد بن قاسم بن یعقوب، مصر، ۱۲۹۲ ق.
- الروض المعطار فی خبر الاقطار، محمد بن عبد المنعم الحمیری، تحقيق الدكتور احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۵.
- روضات الجنان و جنات الجنان، حافظ حسین کربلائی، ۲ جلد، تحقيق جعفر سلطان القرائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴ - ۱۳۴۹.
- ريحانة الادب، مدرس خیابانی، ۸ جلد، چاپ سوم، تبریز، ۹ - ۱۳۴۶.
- زبدة الفکرة فی تاريخ الهجرة، للأمیر بیرس المنصوری الدواداری المصری، نسخة خطی کهن کتابخانه دانشگاه اوپسالا، بشماره ۱۷. O Vet.
- زنگی نامه (شش رساله زنگی بخاری)، بکوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۲.
- شرح تائیة ابن الفارض، از قیصری رومی، نسخه خطی کتابخانه دانشگاه اوپسالا.
- شرح دیوان ابن الفارض، از حسن بورینی و عبدالغنه نابلسی، تصحیح رشید الدّدحاح، پاریس، ۱۸۵۵.
- شرح دیوان ابن الفارض، از رشید بن غالب، تصحیح محمدالاسیوطی، قاهره، ۱۳۱۰.
- شرح مصباح الشریعة، عبدالرزاق گیلانی، تحقيق میر جلال الدین محدث ارمومی، ج ۲، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ ش.
- صد پند لقمان، سروده شده در سال ۶۸۸ هج، از شاعری ناشناخته، نسخه خطی کتابخانه دانشگاه اوپسالا.
- صوفی نامه، امیر عبادی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، بنیادر هنگ، تهران، ۱۳۴۷.
- طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری، بکوشش دکتر محمدسرور مولاوی، تهران، ۱۳۶۲.
- طبقات الصوفیه، ابو عبدالرحمن محمد السلمی، تصحیح یوحنا پدرسن، لیدن، ۱۹۶۰.

- عجاله ساعه او ساعتين، مؤلف (?)، نسخه خطی کتابخانه شهرداری اسکندریه.
- العقائد النسفية، نجم الدين عمر نسفي، چاپ مصر، بي تاريخ، حدود يك قرن پيش.
- الفرق بين الفرق، عبدالقاهر بغدادي، ترجمة دكتور محمد جواد مشكور، تهران، ۱۳۶۷.
- فرهنگ آباديهای ايران، دکتر لطف الله مفخم پایان، کجا(?)، امير كبير، ۱۳۳۹ ش.
- فرهنگ سخنوران، دکتر ع. خیام پور، ۲ جلد، تهران، ۷۲ - ۱۳۶۸.
- فرهنگ فارسي، دکتر محمد معين، ۶ جلد، تهران، ۱۳۷۱.
- فرهنگ فارسي اعلام، غلامحسين صدری افشار و غيره، تهران، ۱۳۸۳ ش.
- الفصول الفخرية، جمال الدين احمد بن عینة، بااهتمام مير جلال الدين محدث، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- فوائح الجمال و فوائح الجلال، نجم الدين كبرى، نسخه خطی استانبول.
- فوائح الجمال و فوائح الجلال، همان مؤلف، چاپ فريتز ماير، ويسبادن، ۱۹۵۷، و چاپ يوسف زيدان، مصر ۱۹۹۳.
- فهرس مخطوطات بلدية الاسكندرية، دكتور يوسف زيدان، ج ۲، اسكندرية، ۱۹۹۸.
- فهرس المخطوطات العربية في مكتبة الاوقاف العامة في بغداد، ج ۲، عبدالله الجبورى، بغداد، ۱۹۷۴.
- فهرست نسخه های خطی فارسي، احمد متزوى، ۶ جلد، تهران، ۱۳۴۸ - ۱۳۵۳.
- فهرست نسخه های مصنفات ابن سينا، يحيى مهدوى، دانشگاه تهران، ۱۳۳۳ ش.
- قاموس الاعلام، شمس الدين سامي بيگ، ۶ جلد، استانبول، ۱۶ - ۱۳۰۶.
- قواعد العرفة وأداب الشعراء، نظام الدين قندھاري، بااهتمام احمد مجاهد، تهران، ۱۳۷۴.
- الكامل في التاريخ، عزالدين ابن الأثير، ۱۳ جلد، بيروت، ۱۳۸۷ - ۱۳۸۵.
- الكشف، جرار الله محمود بن عمر الزمخشري، چاپ عادل عبدالموجود و على معوض، ۶ جلد، رياض، ۱۹۹۸ م.
- كشف الظنون، حاجي خليفه، تصحيح محمد شرف الدين يالتقايا، و رفعت بيگله کليسي، ۲ جلد، استانبول، ۱۹۴۳ - ۱۹۴۱ م.
- كتن السالكين، خواجه عبدالله انصارى، نسخه خطی کتابخانه شهید على در استانبول.
- گاهنامه تطبیقی سه هزار ساله، احمد بیرشك، انتشارات علمی...، تهران، ۱۳۶۷.
- گلستان، سعدی، تصحيح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۶۸.

- لسان الميزان، ابن حجر عسقلاني، ٦ جلد، حيدرآباد دکن، ٣١ - ١٣٢٩ هج.
- لغت نامه، على اکبر دهخدا، چاپ اول، تهران.
- اللطائف من دقائق المعارف في علوم الحفاظ الأعارة، از أبو موسى محمد بن أبي عيسى المدنی (در گذشته ٥٨١ ق)، تصحیح أبو عبدالله سمک، بیروت، ١٤٢٥.
- اللمع في التصوف، ابو نصر سراج طوسی، تصحیح رنولد نیکلسون، لیدن، ١٩١٤.
- مجانی الادب فی حدائق العرب، الألب لویس شیخو الیسوی، ج ٦، بیروت، ١٩٠٥.
- محیط المحیط، بطرس البستانی، ٢ جلد، بیروت، ٧٥ - ١٨٦٧ م.
- محیی الدین ابن عربی چهره برجسته عرفان اسلامی، دکتر محسن جهانگیری، چاپ پنجم، دانشگاه تهران، ١٣٨٣ ش.
- مراصد الاطلاع، عبدالمؤمن بغدادی، تصحیح علی محمد البحاوی، ٣ جلد، کجا(؟)، ٤ - ١٣٧٣ هج.
- مشارب الاذواق، سید علی همدانی، تصحیح محمد خواجهی، تهران، ١٣٦٢.
- مصنفات عین القضاة همدانی، تصحیح عفیف عسیران، ج ١، دانشگاه تهران، ١٣٤١.
- معجم الأنساب والأسرات الحاكمة في التاريخ الإسلامي، للمستشرق زامباور، ترجمة الدكتور زکی محمد حسن بك و غيره، القاهرة، ١٩٥١.
- معجم البلدان، یاقوت حموی، تصحیح فردیناند وستنفلد، ٦ جلد، لیزیگ، ٧٥ - ١٨٦٦.
- معجم الشیوخ، ابن عساکر، تحقيق الدكتورة وفاء تقی الدین، ٢ جلد، دمشق، ٢٠٠٠ م.
- معجم ما أَلْفَ عن رسول الله، الدكتور صلاح الدين المنجد، بیروت، ١٤٠٢ هج.
- معجم المطبوعات العربية و المغربية، یوسف الیان سرکیس، قاهره، ١٣٤٦ ق.
- المعجم المفہرس للفاظ القرآن الكريم، محمد فؤاد عبد الباقي، قاهره، ١٣٦٤.
- المعجم المفہرس للفاظ الحديث النبوی، دکتر ونسنک و...، ٧ جلد، لیدن، ٨ - ١٩٦٣.
- معجم المؤلفین، عمر رضا کحاله، ١٥ جلد، دمشق، ٨٥ - ١٣٧٦ هج.
- المعجم الوسيط، ابراهیم مصطفی واحمد الريّات و غيره، ٢ جلد، مصر، ١ - ١٣٨٥.
- منازل السائرین، خواجہ عبدالله انصاری، تصحیح دی لوچیه دی بورکی، قاهره، ١٩٦٢.
- منظومه های فارسی، دکتر محمد علی خزانه دارلو، تهران، ١٣٧٥.
- الموسوعة العربية العالمية، مؤسسه اعمال الموسوعة للنشر والتوزیع، چاپ دوم، ج ١،

ریاضی، عربستان، ۱۴۱۹ھ.

موسوعة مصطلحات علم الكلام الاسلامي، سميح دغيم، ٢ جلد، بيروت، ١٩٩٨  
نقض ، عبدالجليل قرويني، تحقيق مير جلال الدين محدث، انجمن آثار ملي ، تهران،

نواذر المخطوطات العربية في مكتبات تركيا، دكتور رمضان ششن، ٣ جلد، بيروت، ١٩٨٠ -

النهاية في غريب الحديث والاثر، مجد الدين ابن الاثير، تصحیح طاهر الزاوي، و محمود الطناحي، ٥ جلد، بيروت، بي تاريخ.

هدية العارفين، اسماعيل ياشا بغدادي، ٢ جلد، استانبول، ٥٥-١٩٥١.

20. *Nasīm al-sabar* (*takhmīs dīvān al-vatariyyāt*) by Majd al-dīn ibn Rashīd al-Baghdādī (died 622/1264)

Some years ago the Library of the University of Uppsala purchased the valuable manuscript of this book. As the folios at the beginning, end and middle were missing, the title of the book and its author were unknown. In the corresponding article in the Persian introduction the editor has identified and presented the author of the book and the title and provided other information surrounding it. The reproduction of the folios of this manuscript have been published here precisely to allow researchers to comprehend how truly valuable it is. Its shelfmark in the library is O Nov. 743.

Appendix: Presentation of the manuscript of *Jalāl u Jamāl* by Amīn Nazlābādī (died ca 855/1451)

This manuscript is one of the most valuable of the Uppsala University Library, with 34 miniatures (number O Nov. 2). It is written by Sultān 'Alī Qayyinī at the year 908/1502-3.

In 2002 the Uppsala University Library published a reproduction of the manuscript with the miniatures in the form of a CD-ROM. At the beginning of the CD the writer of these lines wrote an introduction in Persian, English and Swedish as a presentation of the manuscript, the author, the copyist as well as the date of production. After revision and correction that introduction has been reprinted here.

Thursday, December 22, 2005

'Alī Muḥaddis

was disavowed by his contemporaries. Thus Mīr Lawḥī Sabzavārī, a learned contemporary of his, demonstrates in his *Kifāyat al-mubtadi* how Majlisi has fabricated *hadīs* and strongly rebukes him for this.<sup>8</sup>

In his works Majlisi treats the ṣufis with utmost sarcasm. He even justifies the Sufism of his father Muḥammad Taqī Majlisi as being based on his desire to bring Sufism back to the right path. He himself had no inclinations toward Sufism. In spite of all this hostility toward Sufism the name which he gave to the greatest of his scientific works “the Seas of Light” has a tincture of Sufism. This matter shows his inability in letters and his susceptibility to Sufism. Even if the expression “Bihār al-anvār” is taken from the *hadīs* material it does not account for the above adduction.

3) The works of both Suyūṭī (in *ḥadīs*) and Majlisi are illustrations of the decay of Islamic society. Suyūṭī’s works are a mirror of society. In his writings he is a compiler and collector of the scattered cultural material of the society around him.

The works of Majlisi are not, however, a mirror of society. In collecting *ḥadīs*, he gathers stories, superstitions and nonsense from the old books and gives it a new ideological coloring in his works. He articulated a special culture worthy of consideration by the Safavid rulers. Because of this, Majlisi’s work gives off the odor of decay of the politics of the era.

These two men (Suyūṭī and Majlisi) together with others represented the degeneration of Islamic society which remained in place until some centuries later, with the fall of the Qajars in Iran and the Ottomans in Turkey, the Islamic country reached a point which sounded a warning.

#### 18. *Ifādat al-khubr bi-naṣṣib fī ziyādat al-‘umr wa naqṣib* by Jalāl al-dīn al-Suyūṭī

This is a treatise on longevity. The number of the Ms. is O St. 99 in the Uppsala University Library.

#### 19. *Al-Bāḥab fī al-sibāḥab* by Jalāl al-dīn al-Suyūṭī

This is an interesting treatise on swimming. The author maintains that the Prophet of Islam and some of his companions knew how to swim. The number of the Ms. is O St. 99 in the Uppsala University Library.

<sup>8</sup> I prepared the *Kifāyat al-mubtadi* in a fitting manner for an edition based on a number of manuscripts among them the valuable manuscript of the library of my late father M. Jalāl Muḥaddis Urmavī. However I did not receive permission to publish it. After I had left Iran I heard that a publisher in Tehran has printed the book in a mutilated and defective manner with deletion of the author’s criticism and serious contents, and fortunately with omission of my name.

meanings of the Qur'ān or the Arabic of classical Islam one can ponder over whether it (the *hadīs* under consideration) can be traced back to the Prophet or not. But wherever it occurs in the meaning 'king' one can be certain that it is not original but was construed later in this meaning in order to promote royal power. Since kings have always been the basic possessors of power in all ages it is natural to find their hand everywhere in the manipulation and exploitation of religion.

The second group of people who manipulated religion more than other classes of society and misused it for their own benefit were some of the religious jurisprudents and mullas who were quite active in this area. They even justified and explained the oppression and injustice of the rulers through religion and constructed *hadīs* for their benefit and supported them. Above all they claimed that they were the successors of the Prophet and demanded tribute from the people. Also in this area they were very active and invented *hadīs* for their own benefit. For example "The learned men of my community are like the prophets of the Jews" (or ... "are more excellent than the prophets of the Jews") or "there are two areas of knowledge, knowledge of medicine and knowledge of religion" and so on with examples of the kind that everyone who has worked with literature has observed.

From one angle it is worthwhile to compare Suyūṭī with Muḥammad Baqīr Majlisī (died 1111/1700), the renowned jurisprudent and *hadīs*-scholar from the end of the Safavid period. In the comparison the following circumstances become obvious.

1) Suyūṭī was a free man who was not affiliated with any court. He was considered to be a man of learning in the customary meaning of the time.

Majlisī was attached to the court of the Safavids and his duty was to strengthen the boundary between the Shi'ites and the Sunnis; he was the foremost individual responsible for making the Shi'ite community look foolish and he was the holder of the largest budget and receiver of prizes from the Safavid rulers.

2) Suyūṭī was a great and refined man of letters and an able poet; he had mastered the laws of rhetoric and literature and, in short, he was a king in the field of letters. He even selected rhymed and metered words and expressions for the titles of his books and his many treatises. And although he was interested in mysticism and sometimes even defended the mystics, there is no trace of the morale or scent of mysticism in his own works. This circumstance illustrates his prominence in religion and the firmness of religion in his thought.

Even though Majlisī was a learned man he had no taste for letters and he kept his distance from the world of poetry. He understood poetry as ceremony.<sup>7</sup> He was preoccupied with *hadīs* and because he was not honest he justified and commented *hadīs* to the advantage of the Safavid rulers; as a result he

<sup>7</sup> I published his explanation upon the Ta'iyyah by Dībil al-Khuza'ī in Tehran in 1358 (1980) "Sharh Ta'iyyah, by Majlisī".

them." The author fled from the city and took refuge in the mountains where he settled in a village. The notables of the district took advantage of his presence there and sent their sons to him for instruction. He even wrote the present forty *ḥadīs* on the importance of knowledge and scholars for them. He has left it as a memorial of the past.

The only manuscript of this memorial is now preserved in the Library of the University of Uppsala as number O Nov. 196 and Zetterstéen has presented it in his catalogue (pp. 132–134).

### 17. *Fażl al-qiyām bi-l-salṭanah* by Jalāl al-dīn al-Suyūṭī (849–911/1445–1505)

Al-Suyūṭī, the famous man of letters and learned *ḥadīs*-scholar from Egypt, was one of the most prolific writers among the scholars of the Islamic world. There are six treatises by him in a manuscript found in the Uppsala University Library with the shelfmark O St. 99 described by Tornberg in his catalogue (p. 134–137).

The editor has presented all six treatises in the introduction to the present book but has only included the text of the three which he found to be the most interesting. Of special interest are the two treatises on the rules of kingship and government and on swimming.

#### A few words about al-Suyūṭī

Al-Suyūṭī has written essays and books on many subjects. He was extremely capable in letters and traditional fields of knowledge because of his excellent memory and astounding comprehension of the sources and authorities of the past yet at the same time he was incapable of reasoning. His books on *ḥadīs*, which demonstrate his sovereign control over the texts of *ḥadīs*, reflect the intellectual decline of Islamic society and of the perversions and lies which were attached to the Prophet in the guise of *ḥadīs*.

The example which I will mention here is the word *sulṭān* which is used repeatedly in the treatise *Fażl al-qiyām bi al-salṭanah*. These same traditions and examples were quoted by Suyūṭī in his *al-Jāmi' al-ṣaghr*.

In pre-Islamic Arabic and in classical Islam *sulṭān* is not used as 'king'. Usually the word *malik* is used in Arabic for that concept. The word *sulṭān* occurs thirty-seven times in the Qur'an in the meaning 'proof, sign, wrath, predominance' according to the dictionary.<sup>6</sup> It was not until much later that this word came to be used in the meaning 'king' in Arabic.

In the present treatise *Fażl al-qiyām bi al-salṭanah* the word *sulṭān* is used in both of the aforementioned meanings. Naturally, wherever it occurs in the

<sup>6</sup> According to the Wensinck's dictionary this word is used in the *ḥadīs* of the Ṣīḥah Ṣitta only in the same meaning as the Qur'an.

The manuscript of this work is in the Library of the University of Istanbul with number 1458 and there is a microfilm of it in the Uppsala University Library (Ritter Collection, MF 15:3254, 3457).

Lewin and Löfgren have mentioned it in the catalogue of the Arabic microfilms of the Library of the University of Uppsala (p. 173).

14. *Sharḥ al-Qaṣīdah al-rūḥāniyyah*; a *Qaṣīdah* by Shams al-dīn Muḥammad ibn Ashraf al-Samarqandī (died 722/1322) with an explanation by one of his contemporaries

Shams al-dīn al-Samarqandī was a philosopher, logician, mathematician, astronomer and wrote many books. The present *qaṣīdah* is a poem by him which was composed in imitation of the *Qaṣīdah of the Soul* by Ibn Sīnā. A contemporary – perhaps one of his students – has commented it. The editor has also published the original *qaṣīdah* by Ibn Sīnā in the introduction so that readers can compare them. Furthermore a list of the works of Samarqandī along with explanations has been included in the introduction.

The principle manuscript of the published text is found as number 4072 in the library of Aya Sofya and a microfilm copy of it is in the Uppsala University Library (Ritter Collection, MF 15:3111). This treatise was presented by Lewin and Löfgren in their catalogue (p. 161).

15. *Risālah fī al-futuvvah* by Kamāl al-dīn 'Abd al-Razzāq al-Kāshānī (died 736/1335).

'Abd al-Razzāq Kāshānī is a famous Sufi writer who produced important works in Persian and Arabic. He wrote the present treatise at the request of one of the Sufis of Tabrīz.

The manuscript of the present treatise is found in the Library of Aya Sofya in Turkey as number 4875, (microfilm in the Uppsala University Library, Ritter Collection, MF 15:3085), (See p. 229 and 317 of the catalogue by Lewin and Löfgren).

On the same microfilm there is also an elegant *ghazal* by the same author which has been included in the introduction. Further I have described five other treatises also found on the same microfilm in order to bring them to the attention of researchers.

16. *Al-Arba'ūn ḥadīsan fī ṭalab al-'ilm wa ta'zīm al-'ulamā'* by Muḥammad ibn Muḥammad ibn Muḥammad ibn Dihqān al-Ghāzī al-Samarqandī (known to be alive in the year 913/1508).

In the beginning of the treatise the author states, "The pagans attacked Samarqand, destroyed the city and took the people captive and tortured

one of moderation and his policy toward rulers was one of reserve. For this reason his organization still exists and his followers are still found in Iran.

He was a Sunni who belonged to the Ḥanafi school of law but subsequently in Iran the Shi'ites claimed him as one of their own and publicized this as a fact.

The original text of this publication is the manuscript number 4792 in the library of Aya Sofya in Istanbul (microfilm in the Uppsala University Library, Ritter Collection, MF 15:1094).

### 11. *Firqah'bā-yi mutaṣavvifah* by Najm al-dīn 'Umar ibn Muḥammad al-Nasafī (461-537/1069-1142)

Najm al-dīn 'Umar Nasafī was a famous and active scholar of his time and his teachers are said to have numbered five-hundred and fifty while his works were said to have amounted to a hundred or so in number.

He was a writer who was a scholar of religion and in the present work he looks at Sufism with an inimical attitude. For this reason he exclusively treats of the evil doings he accuses them of. Sometimes he calls Sufi groups by fictive or insulting names like the foolish ones or the lazy ones which with certainty does not designate any group himself.

The source of the printed text is the manuscript number O Nov. 404 of the Uppsala University Library. It is a defective manuscript with poor handwriting. Since Zetterstéen did not understand the particulars of the manuscript he did not really present it in his catalogue. (Cf. Zetterstéen, vol. I, p. 313).

### 12. *Firaq al-mutaṣavvifah* by Najm al-dīn 'Umar ibn Muḥammad al-Nasafī

This manuscript is a translation into Arabic of the previous book. It is in the Library of the Municipality of Alexandria in Egypt with number 3952. It is described in the catalogue of that library (Y. Ziedan, vol. II, p. 184).

During a trip to Egypt last year I requested a filmed copy of this manuscript and through the kindness of Dr. Youssef Ziedan, head of the Great Library of Alexandria, it was placed at my disposition for which I thank him.

### 13. *Tafsīr Āyat al-nūr* by Ibn Sīnā (370-428/980-1037)

Āyat al-nūr is one of the most beautiful mystical verses (*āyāt*) of the Qur'ān and has always been favored by men of letters and mystics. Some of them have written their own personal interpretation of this *āyah* and Ibn Sīnā is one of them. The present treatise by him has been described in the catalogues.

writings of Khvājah 'Abdallah. The author was a mystic who was an inspiring thinker and an eloquent man of letters.

### 8. *Mu'taqad* by Abū 'Abdallah Muḥammad ibn al-Khafīf Shīrāzī (died 371/982), translation by Zayn al-din Nā'īnī

Ibn al-Khafīf was known as the Grand Master and is a famous Sufi and founder of a special “path” with the name of Khafīfiyya. He belonged to the Shāfi'i law school and was a pupil of Abū al-Ḥasan Ash'arī which means that he was of the Ash'arite faith. It is reported in his biography that he met Ḥusayn ibn Manṣūr Ḥallāj in prison.

There are many extant works by him. His pupil, Abū al-Ḥasan Daylāmī, who wrote a biography of his life in Arabic, also dictated the present *Mu'taqad* in Bardsīr in Kirmān. The translator of this work, Zayn al-dīn Nā'īnī, was probably a man of letters of the eighth century.

The manuscript of this book is in the library of Aya Sofya in Istanbul with number 4792 and a microfilm copy of it is found in the Uppsala University Library (Ritter Collection, MF 15:1094).

### 9. *Mu'taqad* by Abū Iṣḥāq Ibrāhīm ibn Muḥammad Isfarāyīnī (died 418/1027)

Isfarāyīnī was a famous theologian of the Shāfi'i school of law, Ash'arite as to beliefs, a scholar of religion, leader of the people of Khurāsān and known as *Ustād* (professor).

Şāhib ibn 'Abbād, the famous vizier, maintained that Isfarāyīnī was of special importance to him. Many works by Isfarāyīnī are extant. One is this very same *Mu'taqad* of which the original is in Arabic. The present Persian text is a translation made a number of centuries later but we do not know who the translator is.

The manuscript of this book is in the Library of Şehit 'Alī in Istanbul with number 2703. (microfilm in the Uppsala University Library, Ritter Collection, MF 15:646).

### 10. *Mu'taqad* by Shāh Ni'matullāh Valī

Sayyid Nūr al-dīn Ni'matullāh ibn 'Abdallah Kūh'banānī Kirmānī was a renowned Sufi from the eighth and ninth centuries *hijra*. His forefathers lived in Aleppo. He was born in Kūh'banān in the month Rajab 731/1331 and a hundred and three years later died in the same place in Rajab 834/1431.

After his studies he traveled widely and then settled in Māhān near Kirmān where he built a *khānaqāh*, a garden and a bathhouse. His path of Sufism was

has provided an explanation of Bākharzī's sources in his introduction in Persian to the present book.

### 5. *Ādāb-i darvīshī* by Kamāl al-dīn Hājī Muḥammad Khabūshānī (died 938/1531-2)

Kamāl al-dīn Hājī Muḥammad Khabūshānī was a Sufi notable of Transoxiana and a Pir of both the Kubravī and the Zahabī orders. He lived mainly in Khvārazm and thirty-seven well-known elders succeeded him. Being a master of Persian poetry and prose, he composed beautiful *ghazals* and took the pen name Hājī.

Beside the present book he wrote a collection of poetry, and two epistles by him were published in *Rawzāt al-jinān*, v. II, p. 581–582 by J. Sultān al-qurrā'ī in Tehrān 1349/1971.

The text published here is based on the manuscript number 139 of the Library of Lala Ismail in Istanbul; the microfilm copy is number MF 15:2917 in the Ritter Collection of Uppsala University Library.

### 6. *Maktūb* by Amīn al-dīn Kāzirūnī (died 745/1345)

Amīn al-dīn Kāzirūnī was a mystic of Fārs who lived in Shīrāz in the eighth century. He held the position of Shaykh al-Islam of Fārs. A large number of notables of that time, like Khvājū of Kirmān and Hāfiẓ of Shīrāz, were devoted to him.

He wrote the present Sufi epistle to another Sufi whose name was Darvish 'Alī ibn Hājī Rashid.

The manuscript of this *Maktūb* is kept in the library of Aya Sofya as number 4792 and a microfilm copy of it is in the Uppsala University Library (MF 15:1093 and 1100 in the Ritter Collection).

### 7. *Andarz-nāmah* by Maḥmūd ibn Fażl

This is the name of the man who is referred to in the manuscript as "Imām" and who is unknown to the editor. He was probably a mystic of the eighth century *bijra*.

The manuscript of the present work is in the library of Aya Sofya in Istanbul as number 4792 and there is a microfilm copy of it in the Library of the University of Uppsala in the collection of the microfilms of H. Ritter with the number MF 15:1094.

The present *Andarz-nāmah* is a beautiful example of Persian prose from around the eighth century and while it is reminiscent of the writings of Khvājah 'Abdallah Anṣārī, it is both more rhetorical and more profound than the

The only manuscript of his *Dīvān* is kept in the Sūlaimaniye Library in Istanbul with number H. Hüsnü 665, folios 112–120. There are one hundred and two verses in his *Dīvān*.

### 3. *Dīvān* by Ḥāfiẓ ‘Id ‘Āshiq Khushānī with the *takhallus* “Jashnī”

‘Id ‘Āshiq was a learned mystic and poet. In Shavvāl of 719/1319 while living in the city of Nahāvand he wrote a book called *Balāghat al-murād fi ḥarīq al-awrād*. This book treats of Sufism and is in Persian prose to which he has also added many of his own poems.

He refers to his own numerous writings and he gives the name of one of them as *Kifāyat al-sālikīn*. The only manuscript of his *Dīvān* was written in the year 738 through the intermediation of his niece and the poet is mentioned there as a person who has died. His death, like Ḥasan Shamshīrī’s, apparently occurred between 719 and 738.

The manuscript with the number H. Hüsnü 665 in the Library of Sūlaimaniye in Istanbul contains his collection of poetry, the *Balāghat al-murād* and the *Dīvān* of Shamshīrī.

Like his master Shamshīrī, Khushānī believed in the oneness of being (*vahdat-i vujūd*) and defended *samā’*. His *Dīvān* contains one hundred and eighty-nine verses of poetry.

Until now the names of Khushānī and his master Shamshīrī have been lost in obscurity. The biographies of the poets do not even mention their names.

### 4. *Muntakhab-i ādāb-i samā’* from the original by Yahyā Bākharzī (died 736/1335–6); selection by an unknown man of letters

Yahyā Bākharzī was a learned Sufi who undertook many journeys and met many masters and became the pupil of several of them. He was from a family of Sufis and lived in Bukhārā where he wrote a famous book in two volumes called *Awrād al-abbāb va Fuṣūṣ al-ādāb*. The first volume, *Awrād al-abbāb*, is about the prayers and blessings typical of the Sufis and the second volume *Fuṣūṣ al-ādāb* is about the rules of Sufism. This second volume was printed at the University of Tehran in 1345/1966.

A man of letters whom we cannot identify but who lived close to the time of Yahyā Bākharzī chose the section of this book by Bākharzī called *Faṣṣ ādāb al-samā’* (pp. 180–253 from the text of the *Awrād al-abbāb* published by Tehran University).

The selection is very condensed but it corrects many of the errors or ambiguities and problems found in the published text of the *Awrād al-abbāb*.

The original of the manuscript is in the library of Aya Sofya in Istanbul with number 4792 and the microfilm containing this section is number MF 15:1097 in the Ritter Collection of the Uppsala University Library. The editor

scribed and commented by a category of learned men and mystics in periods following his death.

Without a doubt an important part of the fame and influence of Khvājah whether during his lifetime or after his death was due to his attractive speech and his forceful language. Whether it is his words spoken during his sessions as reported by students or whether he wrote them himself in his various treatises and books, his charming prose was successful because of these qualities.

In the world of “Persian culture” everyone who has gone to school has become acquainted with the appealing words and prayers of Khvājah. A detailed investigation of Khvājah’s influence on Persian literature with testimony would require an enormous amount of time. Here I will refer to only one instance and that is the influence of Khvājah of Herat on the master of prose and poetry, Sa’dī. (I have shown an example in the Persian introduction).

The principle manuscript of the text:

The text of the present copy of the *Futuvvat-nāmah* is based on a unique manuscript, contained in a collection with the number 2049 in the library of Aya Sofya in Istanbul. The present *Futuvvat-nāmah* runs from folio 149 to 155 of this large and exquisite collection, containing various treatises and books all of which are on the subject of *futuvvat* and *muruvvat* and ascetism, gnosis and matters related to Sufism. It is an old manuscript which is written in *naskh* with 25 lines in every page. A microfilm copy of it is in the University Library of Uppsala, in the collection of Hellmut Ritter’s microfilms with number MF 15:587–588.

## 2. *Dīvān* by Hasan Shamshīrī with the pen-name “Hasan”

Hasan Shamshīrī was a celebrated Sufi and the Pole of the Age and the Grand Master in his own time. Today however he is completely forgotten and not even his name can be found in collections of poetry nor in the sources relative to Sufism.

According to the account by Ḥāfiẓ ‘Id ‘Āshiq Khushānī in the book *Balāghat al-Murād* (composed in Shavvāl 719/1319) he was at that date the Pole of the Age. Khushānī quoted a passage from one of Shamshīrī’s own works.

However this may be, the only manuscript of the *Dīvān* of Shamshīrī was copied in the year 738/1338 and the copyist mentions him as a person who is deceased. Thus his death seems to have occurred between the years 719 and 738.

From the poems of Shamshīrī it can be concluded that he believed in the “oneness of being” (*vaḥdat-i wujūd*) and was interested in *samā’*. His patronymic “Shamshīrī” indicates that either he or his forefathers exercised the craft of sword-cutler. In the history of Sufism this is a very interesting circumstance.

### III. From the literary point of view

Khvājah of Herat was a “scholar of religion” and a “Sufi leader and spiritual guide”. It is his knowledge, learning and shrewd intelligence and other intuitions in relation to all the arts which make him an enduring personality in the history of the civilization of Iran.

The influence of such persons was not made possible only by preaching or by pursuing mysticism. Khvājah was a spiritual leader and a guide who brought order into the problems of livelihood and mundane cares of the everyday life of many of his contemporaries. The surety of the lives of many persons was in his power. How many legal disputes and personal quarrels concerning property or shops or a thousand other things did he not settle in the best manner with one word! And how many poor Sufis without a penny to their name did not acquire wife and livelihood through one indication from Khvājah! The regulation of a *khanaqāh* and instilling it with a spirit of piety and faith each day and making it more alive while at the same time not allowing poor mendicants to congregate and spend their lives idling away their time required a strength of organization and merits and virtues which Khvājah necessarily possessed in concentrated form; otherwise this spiritual brilliance would not have shone forth. Furthermore how many charitable works such as the building of bridges and caravanserais were not carried out at his initiative and under his supervision!<sup>4</sup>

No matter how great a scholar he is, the person who is more of a resort for settling people’s problems, cannot ordinarily find the opportunity for writing and authoring which requires leisure and a secluded corner. Thus when we consider many of the works of Khvājah we see that they have originated in his congregations or meetings and were reported by his students and disciples. The *Tafsīr* of the *Kashf al-asrār*<sup>5</sup> (assembled by Maybudi), the *Tabaqāt al-Sūfiyāh* and the present *Futuwwat-nāmah* have been compiled in this manner.

During his periods of exile Khvājah had more opportunity to write personally about questions of faith or the refutation of some person or some other sect or law school.

Among the works of Khvājah, the *Manāzil al-sā’irin* achieved most success and fame. The reason is also obvious: the secret of the fame of that book lies in the sharing of his widespread knowledge in the treated areas, namely religion and mysticism, his overflowing literary talent and his attentive care in writing. His aim was to collect material and write on matters using logical verse in an eloquent and pleasing mold of expression. Khvājah’s work was de-

<sup>4</sup> Another example of this type of person was Muḥammad Mu’min Mashhādī, a Sufi of the Safavid period. Despite the fact that he was a scholar he spent most of his life doing this kind of works of charity and his only scholarly work is a commentary on the last part of the Qurān which the writer of these lines published in Tehran in 1361 (1983).

<sup>5</sup> It was published in ten volumes by Tehran University in 1331–1339 (1952–1960).

## II. The enmity of Khvājah towards wisdom and thinking

In the history of the civilization of Iran Khvājah was one of the greatest enemies of wisdom and thought. He was a fanatical Hanbalite and as we know the Hanbalite school was the most superficial of all the famous schools of law within Islam, so much so that Muslims often regard them as anthropomorphists. Khvājah 'Abdallāh, who belonged to that inflexible and fanatical school, was a firm enemy of the theologians, philosophers and some of the other legal schools and intellectual groups. Consider an example of his behavior in the story below and keep in mind that at the time Khvājah was an elderly man with many years of experience of the good and bad things of life.

In Ramadan of 478/1086 as a result of the inflammatory speeches by Khvājah against a philosophical theologian in Herat, his disciples made an attack on the home of the latter and struck him and beat him. He chose to escape and fled to Pūshang where he sought asylum at the home of the judge Abū Sa'īd, the lecturer at the Niżāmiyah of Pūshang. As a result of these events Khvājah 'Abdallāh was exiled to Pūshang. Even there his disciples attacked the home of the judge and this second time they beat both the judge and the visiting theologian. Then they painted the portal of the Niżāmiyah black, shut the door of the Niżāmiyah and created disorder in the city.<sup>2</sup>

Finally it should not be forgotten that the men of state of the period, that is, the Seljuqs essentially did not like philosophers, theologians, Mu'tazilites, Shī'ites and intellectuals, that is, they did not like debate on the how and why in matters of religion which had repercussions in the worldly life. They preferred that the whole of the Islamic community become the same simple-minded Sunnīs whose religion was pure.

The closing of the shop of the intellectuals, or in other words the suspension of reasoning, cost the government its greatness. Besides it made the "tyrants"<sup>3</sup> more unpopular than ever before, while personalities like Khvājah 'Abdallāh Anṣārī accomplished this big service without pay or favors and whose only motivation was religious fervor; in reality the innermost feeling of the politicians was that he was worth his weight in gold. In other words, at the heart of the matter of politics, the ruler of that age considered Khvājah of Herat to be the best executor of his own policy and loved him for it. For this reason he went out of his way to praise him and even sent him presents. At the same time, however, he was not pleased when Khvājah exceeded the limits and created new difficulties for the government.

<sup>2</sup> *Al-Muntazam* by Ibn al-Jawzī 9: 15–16 (as tradited by Sarvar Mawlāñī, Introduction to the *Tabaqāt al-ṣufiyah*, p. 20 ff.)

<sup>3</sup> Attention is called to the story of the collecting of evidence by Khvājah Niżām al-mulk and the testimony by that Imam that "Hasan is the best of the tyrants".

## *1. *Futuvvat-nāmah* by Khvājah 'Abdallāh Anṣārī (died 481/1088).*

Khvājah 'Abdallāh Anṣārī, a jurisprudent, scholar, Sufi, man of letters and fanatical Hanbalite<sup>1</sup> of the fifth century, is so well known that there is no need to give an account of his life. I would, however, like to call attention to two or three points relevant to the present context.

While examination of the life, thoughts and opinions of the old scholars requires specialized research and investigation adapted to each case, the examination of the lives of persons like Khvājah 'Abdallāh, who have exercised such great influence over the society of their time and played such an important role in the creation of events or in the social movements, is very sensitive. Therefore the researcher must carefully scrutinize all aspects of the history and events of the particular period to be able to give an impartial portrayal of the person and period in a vivid and dynamic way but without exaggeration and excess. It is a relatively easy and simple matter to portray a scholar who is a Sufi in a cave or a researcher, mathematician or man of letters who spends his life in the secluded corner of an observatory or the safe haven of his home. It is, on the contrary, not easy to portray individuals like Khvājah 'Abdallāh Anṣārī or his contemporary Muḥammad Ghazālī (died 505/1111-2) or Khvājah Naṣīr al-dīn Ṭusī (died 672/1273-4) who all played active roles in their respective societies. It is necessary to consider many aspects and to do it correctly; with this in mind we will give special attention to the case of Khvājah 'Abdallāh Anṣārī from the three vantage points below.

### I. The socio-political point of view

It is correct to say that Khvājah of Herat was not a man of politics and he always kept his distance from men of state. Nevertheless, because he was the leader of a legal school and master of a Sufi brotherhood and spiritual guide of multitudes, his thoughts, words and deeds in the Herat of his day became the source of the ebb and flow of social and political events. He was a fanatical Hanbalite and with his mellifluous words and rhetoric he spoke eloquently against the innovations of the law schools and tenets of belief of others. In his need to prevent heresy his disciples would physically attack his opponents and even use clubs and he turned Herat into a field of fanatical sectarian battles which aroused the anger of the rest of his fellow townsmen as well as that of the ruling politicians against him.

For this reason the men of state of the time, among others Niẓām al-mulk of Ṭus (killed in 485/1092) were not on good terms with him, they even exiled him from Herat several times.

---

<sup>1</sup> Hanbalite faith: a famous school of sunni law and theology named after Aḥmad b. Ḥanbal (d. 241/855).

# Preface

The Uppsala University Library has over the course of the centuries brought together an invaluable collection of manuscripts and documents in various languages of the world. The duty of the writer of these lines has been to present the Persian manuscripts of this library which has been done in two ways: by writing of a catalogue of the Persian manuscripts and by the editing and publishing of some of the works included in it in order to illustrate the cultural works buried in the library and make them available for use by researchers in the whole world. The compilation of the catalogue has been finished for some time now and is hopefully to be published soon.

As regards the publication of the valuable texts found in this library up to now three books have been published: 1) *Gul u Nawrūz* by Jalāl Tabib Shirāzī (2001); 2) *Fifteen Literary Mystical Poems* (2004); 3) the present book.

In this manner a total of thirty-six texts have been published and made accessible to researchers.

The sources in this edition as well as the previous one are for the most part manuscripts or microfilms of this library. The editor has also collected a few of them during various trips to different countries, which has been noted in each particular case.

While a majority of the treatises published in the present collection express a mystic viewpoint and some aspect of philosophy or are works on *ḥadīs*, the editor has regarded them from the standpoint of literary quality.

\*\*\*

At the beginning of each of the twenty texts I have written an introduction in Persian as a presentation. Here are shortened versions of these in English so that readers not knowing Persian and Arabic, can become acquainted with these texts.



# Acknowledgements

I would like to thank the following persons:

Professor *Ulf Göranson*, the Director of the Uppsala University Library, Dr. *Viveca Halldin Norberg*, the former Head of the Department of Manuscripts and Music of the Library, and Ms. *Inga Johansson*, Head of the Department of Manuscripts and Music, and Mr. Per Cullhed, Head of the cultural heritage group of the Library, for the great interest they have shown in printing this collection of texts as a volume of the Publications of the University Library.

I also would like to thank my learned friend, Dr. *Judith Josephson*, for translating the introduction into English.



# List of texts

## Persian texts

1.	<i>Futuvvat-nāmah</i> , by Khvājah 'Abdallah Añṣārī	7
2.	<i>Dīvān</i> by Hasan Shamshīrī	35
3.	<i>Dīvān</i> by 'Id 'Āshiq Khushhānī	45
4.	<i>Muntakhab-i Ādāb-i Samā'</i> by Yahyā Bākharzī, selection by an unknown man of letters	71
5.	<i>Ādāb-i darvīshī</i> by Hājī Muḥammad Khabūshānī	101
6.	<i>Maktūb</i> by Amīn al-dīn Kāzirūnī	121
7.	<i>Andarz-nāmah</i> by Maḥmūd ibn Fażl	125
8.	<i>Mu'taqad</i> by Muḥammad ibn al-Khafīf Shīrāzī	133
9.	<i>Mu'taqad</i> by Ibrāhīm ibn Muḥammad Isfarāyīnī	151
10.	<i>Mu'taqad</i> by Shāh Nī'matullāh Valī	165
11.	<i>Firqab'bā-yi mutaṣavvifah</i> by Najm al-dīn 'Umar Nasafī	179

## Arabic texts

12.	<i>Firaq al-mutaṣavvifah</i> by Najm al-dīn 'Umar al-Nasafī	189
13.	<i>Tafsīr Āyat al-nūr</i> by Ibn Sīnā	195
14.	<i>Sharḥ al-Qaṣīdah al-rūḥāniyyah</i> , a Qaṣīdah by Shams al-dīn al-Samarqandī, explanation by one of his contemporaries	203
15.	<i>Risālah fī al-Futuvvat</i> by 'Abd al-Razzāq al-Kāshānī	227
16.	<i>Al-Arba'ūn ḥadīsan fī ṭalab al-'ilm</i> by Ibn Dihqān al-Samarqandī	235
17.	<i>Fażl al-qiyām bi-l-salṭanah</i> by Jalāl al-dīn al-Suyūtī	251
18.	<i>Ijtīdat al-khubr bi-naṣīḥah</i> by Jalāl al-dīn al-Suyūtī	263
19.	<i>Al-Bāḥah fī al-sibāḥah</i> by Jalāl al-dīn al-Suyūtī	271
20.	<i>Nasīm al-saḥar</i> ( <i>Takbmīs dīvān al-vatariyyāt</i> ) by Majd al-dīn ibn Rashīd al-Baghdādī	283

Appendix: Presentation of the manuscript of  
*Jalāl u Jamāl* by Amīn Nazlābādī

305

Indexes

335

ISSN 0346-7465

ISBN 978-91-554-xxxx-x

Typesetting Göran Wallby, Publication and Graphic Services, Uppsala University  
Printed in Sweden by Edita Västra Aros, Västerås 2008

Distributor: Uppsala University Library, Box 510, SE-751 20 Uppsala, Sweden  
[www.uu.se](http://www.uu.se), [acta@ub.uu.se](mailto:acta@ub.uu.se)

ACTA BIBLIOTHECAE R. UNIVERSITATIS UPSALIENSIS

VOL. XL.I

# Twenty philosophical-mystical texts

in Persian and Arabic



compiled, edited and commented by

Ali Muhaddis



UPPSALA  
UNIVERSITET

ACTA UNIVERSITATIS UPSALIENSIS



ACTA  
BIBLIOTHECAE R. UNIVERSITATIS  
UPSALIENSIS

VOL. XLI

